نام کتاب : سيري در سيره نبوي

نام نويسنده : استاد شهيد مرتضي مطهري

## پيشگفتار

بسم الله الرحمن الرحيم

كتاب حاضر داراى سه بخش است . بخش اول كه ( ديباچه) نام گرفته است شامل دو مقاله تحت عنوانهاى ( دعوتهاى سه بعدى) و ( موج اسلامى ) به قلم متفكر شهيد استاد مرتضى مطهرى است . اين دو مقاله در اصل مقدمه هاى جلدهاى اول و دوم كتاب ( محمد خاتم پيامبران) كه مجموعه مقالاتى از چند تن از نويسندگان اسلامى است و در سال ١٣٤٦ هجرى شمسى برابر با ١٤٠٠ هجرى قمرى به مناسبت آغاز پانزدهمين قرن هجرت از سوى مؤسسه حسينيه ارشاد ( قبل از استعفاى استاد ) منتشر گرديد مى باشد . البته در آن كتاب اين دو مقدمه به نام استاد چاپ نشده بلكه با امضاى مؤسسه مذكور درج گرديده ولى اصل اين مقالات به خط استاد موجود است و مناسب ديديم كه اين دو مقاله را در ابتداى اين كتاب قرار دهيم تا هم كتاب پربا ر شود و هم آثار استاد تمركز بيشترى پيدا كند . بديهى است قسمتهاى اندكى از اين دو مقاله كه در توضيح مقالات آن كتاب مى باشد حذف گرديده است .

بخش دوم كه قسمت اصلى كتاب مى باشد مشتمل بر هشت سخنرانى استاد شهيد تحت عنوان ( سيره نبوى) است كه در ايام فاطميه سال ١٣٩٦ هجرى قمرى مطابق با فروردين ١٣٥٤ هجرى شمسى در مسجد جامع بازار تهران ايراد شده است . عنوان اوليه اين بحث ( منابع شناخت از نظر اسلام) بوده است . كه استاد پس از برشمردن چند منبع , سيره اولياء دين را نيز به عنوان يكى از منابع شناخت از نظر اسلام معرفى نموده و از آنجا وارد بحث ( سيره نبوى) مى شوند . قبل از ورود به اين بحث , استاد شهيد بحث كوتاهى پيرامون اين فكر انحرافى كه ( ما قادر به پيروى از اولياء دين نيستيم) مى نمايند . اين بحث را مقدمه آن هشت جلسه سخنرانى قرار داديم .

بديهى است بحث ( سيره نبوى) بحثى بسيار گسترده است و اگر كسى بخواهد كتابى در اين باب بنگارد چند مجلد قطور خواهد شد , چنانكه استاد در همين كتاب مى فرمايند :

( چند سال پيش من فكر كردم كه در زمينه سيره پيغمبر اكرم كتابى بنويسم به همين سبكى كه عرض خواهم كرد . مقدار زيادى يادداشت تهيه كردم ولى هر چه جلوتر رفتم ديدم مثل اين است كه دارم وارد دريايى مى شوم كه به تدريج عميقتر مى شود . البته صرف نظر نكردم و مى دانم كه من نمى توانم ادعا كنم كه مى توانم سيره پيغمبر را بنويسم ولى ما لا يدرك كله لا يترك كله بالاخره تصميم دارم به حول و قوه الهى روزى چيزى در اين زمينه بنويسم تا بعد ديگران بيايند بهترش را بنويسند) .

به همين جهت بهتر آن ديديم كه نام اين كتاب را ( سيرى در سيره نبوى ) بگذاريم .

همان طور كه استاد خود متذكر شده اند , درباره ( سيره نبوى) يادداشتهاى زيادى از ايشان موجود است . اين يادداشتها به فضل خدا جهت استفاده محققين در سلسله يادداشتهاى استاد منتشر خواهد شد .

بخش سوم اين كتاب كه ( ضميمه) نام گرفته است متشكل از يك سخنرانى و ترجمه صد سخن از پيامبر اسلام ( ص ) مى باشد . سخنرانى مذكور , تاريخچه اى است از زندگى رسول اكرم ( ص ) و نيز تحليل سخنانى چند از آن بزرگوار كه در هفدهم ربيع الاول مصادف با زاد روز پيامبر ( ص ) و امام صادق ( ع ) و در حدود سال ١٣٤٨ هجرى شمسى در حسينيه ارشاد ايراد شده است , و آن ( صد سخن) توضيحى دارد كه در همين كتاب ذكر شده است .

بخش اعظم اين كتاب يعنى نه سخنرانى مذكور قبلا با كسب اجازه از مسؤولين امر به صورت كتابى تحت عنوان ( سيره نبوى) منتشر شده است . اگر چه تنظيم آن كتاب نسبتا خوب بود ولى جهت حفظ اصالت آثار استاد لازم بود كه تنظيم مجددى با اعمال دقت كافى صورت گيرد . لهذا سخنرانيهاى مذكور از نوبه دقت از نوار استخراج شد و مجددا با دقت وامانت لازم تنظيم و خوشبختانه اشكالات جزئى موجود در چاپ گذشته برطرف گرديد و اينك با اضافاتى به صورتى كه ملاحظه مى شود منتشر مى گردد . لازم به ذكر است كه غير از چاپ گذشته اول بار اين كتاب از سوى يكى از واحدهاى انتشاراتى بدون كسب اجازه از مسؤولين امر به صورت تلفيقى از آن هشت جلسه سخنرانى منتشر شد كه در آن . تنظيم كننده , مطالب استاد را به قلم خود درآورده و اصالت كلام استاد را از بين برده بود و به علاوه دقت لازم در تنظيم آن به كار نرفته بود كه البته در همان ايام از نشر مجدد آن جلوگيرى به عمل آمد و بديهى است كه كتاب مذكور فاقد اعتبار مى باشد .

به هر حال از اين پس اين كتاب فقط به صورت حاضر عرضه خواهد شد و اميد است كه همچون ديگر آثار آن متفكر گرانقدر در استحكام پشتوانه فرهنگى انقلاب اسلامى مفيد , و راهنماى عمل همه علاقمندان به اين انقلاب الهى واقع شود , و چه راهنمايى بهتر از سيره و روش رسول اكرم , از خداى متعال توفيق بيشتر مسئلت مى نمائيم .

شوراى نظارت بر نشر آثار استاد شهيد مرتضى مطهرى

## ديباچه

الف : دعوتهاى سه بعدى پديده دعوت كه فردى از افراد يك نوع , ساير افراد را به عقيده و مرامى بخواند و آنها را به سويى بكشاند , از مختصات اجتماع بشرى است .

شعاع تأثير اين دعوتها از حيث عرض و طول و عمق يكسان نيست , متفاوت است . تأثير بيشتر آنها كم , و در ابعاد كوچكى صورت گرفته و مى گيرد و لهذا از جنبه تاريخى و اجتماعى قابل توجه و اهميت نيست . اما پاره اى از دعوتها است كه لااقل در يك بعد پيشروى داشته است , مثلا سطح وسيعى را ولو براى مدت كوتاهى فراگرفته , و يا قرنهاى متمادى هر چند در ميان مردمى اندك دوام يافته , و يا نفوذى ريشه دار گرچه در ميان مردمى اندك و در زمانى نسبة كوتاه پيدا كرده است . اينگونه دعوتها در خور اهميت و شايسته بررسى و تحليل و احيانا تجليل است .

آنچه بيش از همه در خور اهميت و قابل توجه است دعوتهايى است كه در همه ابعاد پيشروى داشته است , هم سطح بسيار وسيعى را اشغال كرده و هم قرنهاى متمادى در كمال اقتدار حكومت كرده و هم تا اعماق روح بشر ريشه دوانده است .

اينگونه دعوتهاى سه بعدى مخصوص سلسله پيامبران است . كدام مكتب فكرى و فلسفى را مى توان پيدا كرد كه مانند اديان بزرگ جهان , بر صدها ميليون نفر , در مدت سى قرن و بيست قرن و حداقل چهارده قرن حكومت كند و به سر ضمائر افراد چنگ بيندازد ؟ همين جهت سبب شده كه پيامبران , مستقيم يا غير مستقيم , آفريننده اصلى تاريخ باشند .

تاريخ به دست بشر و بشر بيش از هر چيز ديگر به دست پيامبران ساخته و پرداخته شده است . اگر در عرصه خلاقيت و سازندگى , زمينه را ( انسان) فرض نمائيم هيچ هنرمند و صنعتگرى به پاى پيامبران نمى رسد . ناموس آفرينش , جهان را مسخر انسان , و انسان را مسخر نيروى ايمان , و پيامبران را سلسله جنبان اين نيرو قرار داده است .

هر چيزى جز آنچه ايمان نام دارد , از عقل و علم و هنر و صنعت و قانون و غيره , ابزارى است در دست آدمى و وسيله اى است براى ارضاى تمايلات و تسكين غرائز و تأمين خواسته هاى پايان ناپذير او . آدمى همه اينها را در راه مقاصد و هواهاى نفس خويش استخدام مى كند و همچون ابزارى از آنها بهره مى برد . تنها نيروى ايمان است - آن هم از نوع ايمانى كه پيامبران عرضه مى كنند - كه از يك طرف به تعبير قرآن حيات تازه اى به روح مى دهد ( ١ ) , يعنى با ارائه يك سلسله هدفهاى عالى و انسانى و مافوق طبيعى خواسته هاى نوى به وجود مىآورد و بالتبع احساسات رقيق و عواطف لطيف خلق مى كند و بالاخره جهان درون انسان را دگرگون ساخته و بسى وسعت مى بخشد , و از طرف ديگر تمايلات و غرائز طبيعى را تعديل و مهار مى نمايد .

در مقابل قدرت علمى و فنى بشر , هيچ دژ تسخير ناپذيرى وجود ندارد جز يكى , آن دژ روح و نفس آدمى است . كوه و صحرا و دريا و فضا و زمين و آسمان همه در قلمرو قدرت علمى و فنى بشر است . تنها مركزى كه از اين قلمرو خارج است نزديكترين آنها به آدمى است . مطيع كردن و مسخر ساختن اين دژ , به قول مولوى : ( كار عقل و هوش نيست , شير باطن سخره خرگوش نيست) .

و از قضا خطرناك ترين دشمنان آسايش و آرامش , امنيت و عدالت , آزادى و مساوات , و بالاخره خوشبختى و سعادت بشر در همين دژ پنهان شده و كمين كرده است . | اعدى عدوك نفسك التى بين جنبيك | ( ٢ ) .

بشر امروز پس از اين همه موفقيتهاى علمى , دردمندانه مى نالد , از چه مى نالد ؟ كسرى ها و كمبودهايش در كدام ناحيه است ؟ آيا جز در ناحيه خلق و خوى و ( آدميت) است ؟ بشر امروز از نظر علمى و فكرى پا به جائى نهاده كه آهنگ سفر افلاك كرده و سقراط ها و افلاطونها بايد افتخار شاگرديش را بپذيرند , اما از نظر روح و خوى و منش , يك ( زنگى مست تيغ بران به دست) بيش نيست . انسان امروز با همه پيشرفتهاى معجزآسا در ناحيه علم و فن , از لحاظ مردمى و انسانيت گامى پيش نرفته بلكه به سياه ترين دوران سياه خويش بازگشته است , با يك تفاوت , و آن اينكه از بركت قدرت علمى و فلسفى و ادبى خويش , برخلاف گذشته , تمام جنايتها را در زير پرده اى از تظاهر به انسانيت و اخلاق , نوع پرستى , آزاديخواهى و صلحدوستى انجام مى دهد . صراحت و يكرويى جاى خود را به دو رويى و فاصله ميان ظاهر و باطن داده است . در هيچ دوره اى مانند عصر جديد درباره عدالت , آزادى , برادرى , انساندوستى , صلح و صفا , راستى و درستى , امانت و صداقت , احسان و خدمت سخن گفته نشده است و در هيچ عصرى هم مانند اين عصر بر ضد اين امور عمل نشده است . در نتيجه بشر امروز مصداق سخن خداوند شده است :

& و من الناس من يعجبك قوله فى الحيوة الدنيا و يشهد الله على ما فى قلبه و هو الد الخصام ٠ و اذا تولى سعى فى الارض ليفسد فيها و يهلك الحرث و النسل & ( ٣ ) .

در جهان امروز از يك طرف لاف نوعخواهى و بشر دوستى با بانگى هر چه بلندتر گوشها را مى خراشد و از طرف ديگر دامنه ملت پرستى كه خود نوعى توحش است , با همه تعصبات و خودخواهى ها و قساوتها و آتش افروزيهاى ناشى از آن روز به روز بالا مى گيرد . اين يكى از تناقضاتى است كه منطق بشر امروز گرفتار آن است .

آيا سخنى ياوه تر و دعوتى پوچ تر از اين مى توان يافت كه از طرفى مذهب , آن يگانه پشتوانه ارزشهاى انسانى را پشت سر بگذاريم و از طرف ديگر دم از انسانيت و اخلاق بزنيم و بخواهيم با زور لفاظى و پند و اندرزهاى توخالى طبيعت بشر را تغيير دهيم ؟ كارى است از قبيل نشر اسكناس بدون ضامن و پشتوانه .

نه اين است كه بشر اين قرن اين نقصها و كمبوديها را احساس نمى كند , و يا به فكر چاره نيفتاده است , خير, به تمام وجود خويش آن را لمس مى كند. اين فلسفه هاى پرطمطراق و سازمانهاى عظيم بين المللى و اعلاميه هاى بلند بالا به نام ( حقوق بشر) مولود چه احساسى غير از احساس اين كم و كسرهاست ؟

اما متأسفانه مثل اينكه تجربه معروف ( زنگ و گربه) بار ديگر تكرار مى شود . عيب و اشكال كار همان عيب و اشكال است : فقدان قدرت اجرائى .

اين فلسفه ها و سازمانها و اعلاميه ها و قطعنامه ها سودى به انسان محروم نبخشيد , بلكه نتيجه معكوس داد و ( سركنگبين صفر افزود) ريسمانهايى كه به نام بالا كشيدن او از قعر چاه به وجود آمده به صورت حلقه هايى دور گلويش پيچيده و بيش از پيش آن را فشار مى دهد .

حقيقت اين است چيزى كه در نظام آفرينش محكوم چيز ديگر آفريده شده به زور فلسفه و اعلاميه و مقاله و خطابه نمى توان آن را حاكم بر آن چيز قرار داد . علم و فكر و فلسفه حاكم بر طبيعت جهانى است اما محكوم طبيعت انسانى . حقوق بشر تا وقتى كه فقط شكل يك فلسفه دارد طبعا ابزارى براى طبيعت بشر خواهد بود .

ما اكنون در جهانى زندگى مى كنيم كه آن چيزى كه محكوم طبيعت بشر است سخت توسعه يافته و نيرو گرفته , اما آن چيزى كه حاكم بر طبيعت او است ناتوان مانده است و لااقل به نسبت توسعه و توانايى آن ديگرى پيش نرفته است , نتيجه آنهمه پيشرفتها در سطح مسائلى كه محكوم طبيعت بشر است اين شده كه هر كس در راهى كه مى رود و در پى مقصودى كه مى خواهد , سريعتر و پر قدرت تر مى رود و مى دود , بدون آنكه در نوع خواسته و طرز تفكر او درباره زندگى و هدف زندگى , و در احساسات و تمايلات و عواطف او و بالاخره در سطح مسائلى كه حاكم بر طبيعت او است كوچكترين تغييرى پيدا شده باشد . بشر تا توانسته محيط اطراف خود را تغيير داده بدون آنكه بتواند يا بخواهد خود را و طرز تفكر خود را و عواطف و تمايلات خود را عوض كند . ريشه مشكلات امروز بشر را در همين جا بايد جست , همچنانكه ريشه نياز بشر را به دين و معنويت و ايمان و پيامبر نيز در همين جا بايد به دست آورد .

مصلح و مفكر بزرگ اسلامى , اقبال لاهورى مى گويد :

( بشريت , امروز به سه چيز نيازمند است : تعبيرى روحانى از جهان , آزادى روحانى فرد ( ٤ ) و اصولى اساسى داراى تأثير جهانى كه تكامل اجتماع بشرى را بر مبناى روحانى توجيه كند) .

آنگاه اضافه مى كند و مى گويد :

( شك نيست كه اروپاى جديد دستگاههاى انديشه اى و مثالى تأسيس كرده است , ولى تجربه نشان مى دهد كه حقيقتى كه از راه عقل محض به دست مىآيد نمى تواند آن حرارت اعتقاد زنده اى را داشته باشد كه تنها به الهام شخصى حاصل مى شود . به همين دليل است كه عقل محض چندان تأثيرى در نوع بشر نكرده , در صورتى كه دين پيوسته مايه ارتقاى افراد و تغيير شكل جوامع بشرى بوده است . مثاليگرى اروپا هرگز به صورت عامل زنده اى در حيات آن در نيامده و نتيجه آن ( من) سرگردانى است كه در ميان دموكراسيهاى ناسازگار با يكديگر به جستجوى خود مى پردازد كه كار منحصر آنها بهره كشى از درويشان به سود توانگران است . سخن مرا باور كنيد كه اروپاى امروز بزرگترين مانع در راه پيشرفت اخلاق بشريت است) ( ٥ ) .

اگر نهرو نخست وزير فقيد هند پس از يك عمر لادينى , در شامگاه عمر خويش به جستجوى خدا بر مىآيد و معتقد مى شود كه : ( در برابر خلا معنوى تمدن جديدى كه رواج مى پذيرد بيش از ديروز بايد پاسخهاى معنوى و روحانى بيابيم) براى اين است كه به ريشه اصلى مشكلات امروز بشر پى برده و دانسته كه بشر امروز بيش از هر وقت ديگر نيازمند به آزادى روحانى و معنوى است و رفع اين نيازمندى بدون اينكه در طرز تفكر و جهان بينى او تغيير اساسى داده شود - كه هستى و حيات را با معنى بداند نه پوچ و عبث - ميسر نيست .

و اگر برنارد شاو را مى بينيم كه مى گويد :

( چنين پيش بينى مى كنم و از هم اكنون آثار آن پديدار شده است كه ايمان محمد مورد قبول اروپاى فردا خواهد بود و به عقيده من اگر مردى چون او صاحب اختيار دنياى جديد شود طورى در حل مسائل و مشكلات دنيا توفيق خواهد يافت كه صلح و سعادت آرزوى بشر تأمين خواهد شد) .

براى اين است كه احساس مى كند كه علاوه بر لزوم تفسيرى روحانى از جهان , و لزوم آزادى روحانى افراد , اصولى اساسى داراى تأثير جهانى لازم است كه تكامل اجتماع بشرى را بر مبناى روحانى توجيه كند و به قول اقبال : ( مبتنى بر وحيى باشد كه از درونى ترين ژرفناى زندگى بيان شود و به ظاهرى بودن صورى آن رنگ باطنى دهد) .

قرآن در آيات زيبا و دلنشين خود سه چيز را به عنوان شديدترين نيازمنديهاى بشر يادآورى مى كند :

١ - ايمان به ( الله) , ايمان به اينكه ( جهان را صاحبى باشد خدا نام) به عبارت ديگر تفسيرى روحانى از جهان) .

٢ - ايمان به رسول و رسالت او , يعنى ايمان به تعليمات آزاديبخش و جاندارى كه تكامل اجتماع را بر مبناى روحانى توجيه كند و به زندگى صورى رنگ معنوى بدهد .

٣ - جهاد به مال و نفس در راه خدا , ( ٦ ) يعنى آزادى و آزادگى معنوى .

نيازى مبرم تر از اين نيازها نتوان يافت .

در ميان مكتبها و مسلكها و دينها و آئينها تنها اسلام است كه قدرت پاسخگوئى به اين سه نياز را دارد . پس از چهارده قرن كه از ظهور اسلام مى گذرد , جهان همان اندازه نيازمند آن است كه در روز اول بود . آن روزى كه احساس اين نيازها عموميت پيدا كند - و چنين روزى دور نيست بشر راهى جز اينكه خود را به آغوش اسلام افكند نخواهد داشت .

امروز نوعى ضعف و اعراض نسبت به همه مذاهب مشهود است . اسلام نيز در درون خود دچار نوعى بحران است . حقيقت اين است كه اسلام در اين جهت غرامت اشتباه كليسا را مى پردازد . عكس العملهاى ناهنجارى كه كليسا در دوره رنسانس در برابر علم و تمدن نشان داد ضربه بزرگى به حيثيت مذهب به طور عموم وارد آورد و سبب شد كه افكار سطحى خاصيت دين و مذهب را به طور كلى مبارزه با علم و دانش تلقى كنند . اين قضاوت ديرى نخواهد پائيد . از هم اكنون بر كسانى كه لااقل در تاريخ اسلام مطالعه اى دارند روشن است كه حساب اسلام از كليسا جداست . اسلام خود بنيانگذار يك تمدن عظيم است و در تاريخ افتخار آميز خود دانشگاهها به وجود آورد و دانشمندان نابغه به جهان تحويل داد و به علم و تمدن كمك فراوان كرد . با مطالعه تاريخ اسلام به ارزش عظيم و غرورآميز خدمات اسلام به تمدن بشرى و ديون بسيار سنگين اروپاى امروز به تمدن اسلامى واقف مى شويم , معلوم مى گردد كه آنچه درباره اسلام صادق است درست ضد آن چيزى است كه درباره كليسا صادق مى باشد . كليسا نه تنها تمدنى به وجود نياورد بلكه تمدنى را كه به او گرويده بود فاسد كرد , ولى اسلام خود تمدن درخشانى به وجود آورد و به جهان عرضه داشت , اسلام تنها دينى است كه توانسته خود بنيانگذار يك تمدن همه جانبه بشود . به قول شيخ محمد عبده :

( اروپا از آن روزى كه مذهب خويش را رها كرد جلو رفت و ما از آن روزى كه مذهب خويش را رها كرديم عقب رفتيم) .

تفاوت دو مذهب از همين جا روشن مى شود . . . رها كردن اروپا مذهب خويش را , پس از برخورد با جهان اسلام صورت گرفت و اين رها كردن به صورت گرايش به ارزشهاى اسلامى انجام شد .

--------------------------------------------

پي نوشت ها :

١. ( يا ايها الذين آمنوا استجيبوا لله و للرسول اذا دعاكم لما يحييكم) . سورة الانفال , آيه ٢٤ .

٢ . حديث نبوى : بزرگترين دشمنان تو همان نفس توست كه ميان دو پهلوى توست .

٣ - سوره بقره آيه ٢٠٤ و . ٢٠٥ و پاره اى از مردم هستند كه سخن آنها در ( مصالح ) زندگانى دنيا تو را به شگفت آورد و خوشايند توست و خداوند را بر آنچه در دل دارند گواه مى گيرند و حال آنكه سرسخترين دشمنان هستند و چون از نزد تو بروند , كوشش مى كنند تا در زمين فساد كنند و كشت و زرع ( منابع اقتصادى ) و نسل ( نيروهاى انسانى ) را تباه سازند .

٤ . تنها آزاديهاى سياسى و اجتماعى كافى نيست .

٥ . احياى فكر دينى در اسلام , , ٢٠٤ .

٦ . ( تؤمنون بالله و رسوله و تجاهدون فى سبيل الله باموالكم و انفسكم) سورة الصف , آيه ١١ .

\*\*\*\*\*

## ب : موج اسلامى

هر حادثه اى در جهان طبيعت , خواه طبيعت بيجان يا طبيعت جاندار , جنبشى مىآفريند و موجى گرداگرد خويش به وجود مىآورد . بلكه هر حادثه اى خود موجى و جنبشى است كه بر سطح اين اقيانوس بيكران نمودار مى گردد .

اين اقيانوس كه ما آن را با نامهاى ( جهان , طبيعت , گيتى) و غيره مى خوانيم و از طول و عرض و عمق آن فقط خدا آگاه است , همواره از درون خويش امواجى برون مى فكند و جنبشهايى توليد مى كند . آنچه بر ما از اين اقيانوس نمودار مى شود و در حيطه حواس ما قرار مى گيرد و عقل ما در جستجوى كنه و ماهيت آنها بر مىآيد از نظرى همين امواج و چين و شكنها است كه آنها را ( حادثه) مى خوانيم و نامهاى مختلف بر آنها مى نهيم و در جستجوى معرفت آنها بر مىآييم . اگر اين امواج و چين و شكنها , و به عبارت ديگر : اگر اين ( تعينات) نمى بود , راهى براى معرفت نبود , زيرا نشانى نبود بلكه طبيعت و جهانى در كار نبود . چه , جدايى طبيعت از جنبش و تموج امكان پذير نيست .

همين نشانه ها و علامتها و پيچ و خمها و نشيب و فرازها است كه به حواس ما امكان عكسبردارى از اشياء مى دهد و آن عكس و تصويرها به دست قاضى عقل سپرده مى شود .

از اينرو , هر چيزى در طبيعت تا هست متموج است و در جنبش و تكاپو است , و تا متموج است و در تكاپو است هست . بى موجى و بى جنبشى مساوى نيستى است .

ساحل افتاده گفت گرچه بسى زيستم آه نه معلوم شد هيچ كه من چيستم موج زخود رفته اى تيز خواميد و گفت هستم اگر مى روم , گر نروم نيستم

امواج , طبق خاصيت ذاتى خود , به محض پيدايش , رو به وسعت و گسترش مى نهند , متواليا بر وسعت دائره خويش مى افزايند و فاصله محيط و مركز را بيشتر مى كنند . و از طرف ديگر به هر نسبت كه بر وسعت دائره خود مى افزايند , از قوت و شدت و طول آنها كاسته مى شود , تدريجا ضعيف وضعيفتر مى گردند و طولشان كم و كمتر مى شود تا آنكه به نيستى و نابودى لااقل از نظر ما مى گرايند و به دنياى عدم مى پيوندند .

برخورد امواج با يكديگر سبب خنثى شدن موج ضعيفتر مى گردد . امواج قويتر جلو توسعه امواج ضعيفتر را مى گيرند و آنها را به ديار نيستى مى فرستند . از اينرو برخورد با موانع و عوامل قويتر , عامل ديگرى است براى نابود شدن امواج و حوادث و پديده هاى جهان . حكما اين نوع از نيستى و نابودى را كه در اثر برخورد با موانع است ( موت اخترامى) و نوع اول را كه از پايان يافتن نيروى بقا ناشى مى شود ( موت طبيعى) مى نامند .

هو الذى . . . ثم قضى اجلا و اجل مسمى عنده . ( ١ )

محيط اجتماع بشرى با مجموع حوادث بزرگ و كوچك , سودمند يا زيان آورى كه در آن رخ مى دهد خود دريايى است پر از موج و جنبش و طوفان و لرزش . امواج اين دريا نيز به تدريج رو به وسعت مى نهند و در برخورد با هم , يكديگر را مغلوب مى نمايند . اما برخى از امواج اين درياى عظيم , برخلاف ساير امواج كه هرچه بر وسعتشان افزوده مى شود از قدرت و قوتشان كاسته مى شود و رو به نابودى مى روند , به موازات وسعت دائره , بر قوت و قدرت و طول آنها افزوده مى شود و توان مقابله آنها با امواج مخالف فزونى مى گيرد , گويى از نوعى خاصيت حياتى بهره مندند و نيروى مرموز ( نمو) و رشد در آنها نهفته است .

آرى برخى از امواج اجتماعى زنده اند . امواج زنده همانها است كه از جوهر حيات سرچشمه مى گيرد , مسيرشان مسير حيات و جهتشان رقاء و تكامل است . پاره اى از نهضتهاى فكرى , علمى , اخلاقى و هنرى از آن جهت جاويد مى مانند كه خود زنده اند و از نيروى مرموز حيات بهره مندند .

زنده ترين امواج اجتماعى , امواج و جنبشهاى دينى است . پيوند اين امواج و اين نهضتها با جوهر حيات و فطرت زندگى از هر چيز ديگر اصيلتر است . در هيچ حركت و در هيچ موج ديگر اين اندازه نيروى حياتى و قدرت رشد و بالندگى وجود ندارد .

تاريخ اسلام , از اين نظر سخت آموزنده و تكاندهنده است . اسلام در ابتدا به صورت يك موج بسيار كوچكى پديد آمد . آن روز كه حضرت محمد بن عبدالله صلى الله عليه و آله از كوه ( حرا) به زير آمد در حالى كه دنياى درونش دگرگون شده بود و با درياى غيب و ملكوت اتصال يافته و از فيوضات الهى لبريز شده بود و فرياد برآورد : ( قولوا لا اله الا الله تفلحوا ) اين موج شروع شد .

برخلاف هزاران امواج پر سرو صدا و پر دبدبه جهان , در روزهاى اول از چهار ديوار خانه اى كه تنها سه تن : محمد ( ص ) و خديجه و على ( ع ) را دربر مى گرفت تجاوز نمى كرد . اندكى طول نكشيد كه به ساير خانه هاى مكه سرايت كرد . پس از حدود ده سال به خارج مكه بالخصوص مدينه كشيده شد , و در مدت كمى به ساير نقاط جزيرة العرب امتداد يافت , و در كمتر از نيم قرن دامنه اش سراسر جهان متمدن آنروز را گرفت و آوايش به همه گوشها رسيد .

اين موج , همانطور كه خاصيت موجهاى زنده است , به موازات اينكه رو به وسعت و گسترش نهاد , بر قوت و قدرت و طول خويش افزود . هيچ دين , آئين , مسلك و نهضتى را نمى توان يافت كه در طول اين چهارده قرن تحت تأثير اسلام قرار نگرفته باشد و هيچ نقطه متمدن را نمى توان پيدا كرد كه در آنجا اسلام نفوذ نكرده باشد . امروز نيز , پس از چهارده قرن و در آغاز پانزدهمين قرن بعثت , بشر شاهد وسعت تدريجى و قوت و قدرت روز افزون آن است .

تاريخ و آمار نشان مى دهد كه اين آئين پاك قرن به قرن پيشتر رفته و بر عدد پيروان خويش افزوده است و اين پيشرفت , تدريجى و طبيعى بوده است و اگر سرزمينى را مانند اندلس , به زور از زير سايه پرچم مقدس و پر جلالش بيرون برده اند سرزمينهاى بزرگتر و پرجمعيت ترى مانند اندونزى و چين و غيره به طوع و رغبت افتخار پيرويش را پذيرفته اند .

قرآن كريم خاصيت رشد و نمو جنبش اسلامى را چنين توصيف مى كند :

( . . . و مثل آنها در انجيل , مثل زراعتى است كه اول فقط سبزه نازكى از آن زمين بر مى دمد , پس خداوند او را نيرومند مى سازد , آنگاه ستبر مى گردد , پس روى تنه خويش مى ايستد , رشد و نمو سريع و سبزى و خرمى اين زراعت موجب شگفتى همه كشاورزان مى شود , تا خداوند كافران و بدخواهان را به خشم آرد) ( ٢ ) .

موج اسلامى , در طول تاريخ چهارده قرنى خود با امواج مخالف سهمگين : نژادى , مذهبى , سياسى و فرهنگى روبرو شده است . بگذاريم از سدها و ديوارهايى كه مردم لجوج و متعصب و جاهل عرب صدر اسلام در جلو اين موج مقدس كشيدند و يكى پس از ديگرى درهم شكست . تاريخ اسلام مخصوصا در دويست ساله اول پر است از امواج مخالف مذهبى , نژادى و سياسى كه هيچ كدام تاب مقاومت نياورده , نيست و نابود شده اند و اكنون جز نامى از آنها در تاريخ نيست و تنها در اين قرن , استعمارگران غربى كه به هر ريسمان پوسيده اى عليه السلام دست مى يازند در صدد بهره بردارى از آنها افتاده اند .

از آنها بالاتر نهضتها و موجهاى فكرى و فلسفى و علمى و بالاخره فرهنگى اين چهارده قرن است . نهضتهاى فرهنگى با كسى و چيزى سر عناد ندارند . اما هر مانع و سدى را از جلو خود بر مى دارند و هر درخت كهنسالى را كه سر راه را بگيرد ريشه كن مى كنند .

اسلام در تاريخ چهارده قرنى خود نه تنها ضربه و صدمه اى از نهضتهاى فرهنگى نديده است بلكه خود موجد نهضتهاى عظيم فرهنگى شد . تمدن و فرهنگ را در خدمت خويش گرفت و رهبرى كرد و به آنها جان و ايمان داد و قوى و پايدارشان ساخت .

اكنون نيز كه نيمه دوم قرن بيستم است و دوران جنگ ايدئولوژيها و عقايد است اسلام رقيب سرسختى براى آنها به شمار مى رود , آنها را يا به خدمت خود مى گمارد و يا پيروزمندانه با آنها دست و پنجه نرم مى كند . چه نشانى براى جاندار بودن و جاويد ماندن بهتر از اين ؟ !

اسلام از طرفى پيمان خويش را با عقل سخت استوار كرده است , عقل را به عنوان يكى از اركان اصلى دين پذيرفته , بالاتر , پيامبر درونيش خوانده است .

از طرف ديگر ملك و ملكوت , دنيا و آخرت , جسم و روح , ظاهر و باطن , ماده و معنى را يكجا در نظر گرفته و همه جانبه نگريسته و از هر افراط و تفريطى دورى جسته است .

از اينها گذشته , ( برنامه كامل) خويش را به وسيله رهبرى شايسته و مجريانى لايق به جهان عرضه كرده است .

از اينرو عجيب نيست كه وقتى امروز در فاصله چهارده قرن تمام , كارنامه مشعشع اين آئين پاك را مطالعه مى كنيم آن را مملو از افتخارات مى بينيم .

بگذاريم از گروهى مغرض و جاهل كه به عللى كه بر كسى پوشيده نيست گاه بيگاه قضاوتهاى مغرضانه درباره اسلام كرده اند . وجدان جهان , ترازوى عدل الهى است , حقيقت براى هميشه مكتوم نمى ماند , حقيقت خود به تجربه نشان داده است كه در نهايت امر وجدان و انصاف دشمن را بر مى انگيزد .

نيرومندترين و مجهزترين مخالفان اسلام در طول اين چهارده قرن مسيحيان بوده اند . هنگامى كه به تاريخچه داورى اين رقيب نيرومند مى نگريم مى بينيم دوره به دوره به سوى انصاف گرائيده است . و اين خود از طرفى نشانه وجدان جهانى است و از طرف ديگر نشانه حقيقت اسلام است .

موجى چنان زنده كه فرهنگهاى جهان را در خود جذب , و عقلهاى نيرومند مفكران و فلاسفه و دانشمندان را در پيشگاه خود خاضع , و انصاف دشمن را برانگيزد , و پيوسته در حال رشد و نمو باشد تا آنجا كه در حدود هفتصد ميليون ( ٣ ) جمعيت بشرى را در پيشگاه خود خاضع نمايد جز اينكه از صميم ( وحى) سرچشمه بگيرد و پيام خداى بشر براى بشر باشد و براى نجات بشر رسيده باشد چيز ديگرى نمى تواند باشد . هرگز موجى كه از دماغ يك بشر برخيزد نمى تواند اين اندازه خاصيت و اثر داشته باشد .

راستى حيرت آور نيست كه مردى ( امى) و درس نخوانده از ميان مردمى بى سواد ( اميون ) و در سرزمينى كه جز جهل و فساد و خودخواهى و خودپرستى اثرى در آن نيست , بپاخيزد و نهضتى چنين مبارك و ميمون و پر ثمر ايجاد نمايد ؟

آرى :

فاما الزبد فيذهب جفاء و اما ما ينفع الناس فيمكث فى الارض (٤) , صدق الله العظيم .

--------------------------------------------

پي نوشت ها :

١ . سوره انعام آيه ٢ او كسى است كه . . . سپس اجل و مدتى قرار داد , و مدتى معلوم نيز نزد خود دارد .

٢ . . . . و مثلهم فى الانجيل كزرع اخرج شطأه , فازره , فاستغلظ , فاستوى على سوقه , يعجب الزراع ليغيظ بهم الكفار . سورة الفتح , آيه ٢٩ .

٣. مطابق آمار آن زمان .

٤ . سوره رعد آيه ١٧ اما كف پوچ و تباه شده از بين مى رود , و اما آنچه براى مردم سودمند است در زمين مى ماند .

\*\*\*\*\*

## مقدمه

يكى از منابع شناخت از نظر اسلام , سيره اولياء و پيشوايان اسلام از شخص پيغمبر اكرم تا ائمه اطهار , و به عبارت ديگر سيره معصومين است . گفته هاشان به جاى خود , شخصيتشان , يعنى سيره و روششان منبعى است براى شناخت . سيره پيغمبر براى ما يك منبع الهام است , و نيز سيره ائمه , هيچ فرق نمى كند .

لقد كان لكم فى رسول الله اسوة حسنة لمن كان يرجوا الله و اليوم الاخر و ذكر الله كثيرا ( ١ ) .

اينكه سيره پيغمبر يعنى چه , و به چه شكل براى ما يك منبع شناخت است توضيحش را عرض خواهم كرد . در اينجا نكته اى را ذكر مى كنم :

ما ظلمى نظير ظلمى كه در مورد قرآن كرده ايم در مورد سيره پيغمبر و ائمه اطهار كرده ايم . وقتى مى گويند پيغمبر چنين بود , مى گوئيم : او كه پيغمبر بود , يا وقتى مى گويند على چنين بود , مى گوئيم : او كه على بود , تو ما را به على قياس مى كنى ؟ ! ما را به پيغمبر قياس مى كنى ؟ ! ما را به امام جعفر صادق قياس مى كنى ؟ ! آنها كه

( زآب و خاك دگر و شهر و ديار دگرند)

؟ ! و چون زآب و خاك دگر و شهر و ديار دگرند ديگر به ما مربوط نيست ,

( كار پاكان را قياس از خود مگير) .

گاهى يك تك مصراع ضررش براى يك ملت صد بار از وبا و طاعون بيشتر است . از آن تك مصراعهاى گمراه كننده در دنيا يكى همين است :

( كار پاكان را قياس از خود مگير) .

البته اين تك مصراع از نظر گوينده اش يك معنا دارد و در ميان ما معنايى ديگر رايج است . ما مى خواهيم بگوئيم كار خود را قياس از پاكان مگير , اين را با اين تعبير مى گوئيم :

( كار پاكان را قياس از خود مگير) .

اين شعر از مولوى است , ضمن يك داستان آمده است كه آن داستان چيز ديگرى مى گويد و البته افسانه است . مى گويد : بقالى طوطى اى داشت :

( بود بقالى مر او را طوطى اى) .

اين طوطى زبان داشت و با او حرف مى زد . بقال گاهى از او استفاده يك شاگرد را مى كرد , احيانا اگر كسى مىآمد آنجا او سر و صدا راه مى انداخت يا حرف مى زد و يا بعد چيزى مى گفت , و بقال با او مأنوس و خوش بود .

روزى اين طوطى بيچاره مثلا از روى يك جعبه پريد روى جعبه ديگر يا از روى يك شيشه به روى شيشه ديگر , يك شيشه روغن بادام ريخت . گذشته از اين , روغن بادام ريخت روى اجناس ديگر , خيلى چيزها را از بين برد و يك ضرر فاحشى به بقال وارد كرد . با اينكه بقال طوطى را دوست داشت , زد تو سر اين طوطى : اى خاك به سرت كه اين كار را كردى , آنچنان زد كه پرهاى روى سر طوطى ريخت . از آن به بعد ديگر طوطى خاموش و ساكت شد و يك كلمه حرف نزد . بقال از كار خودش پشيمان شد : عجب كارى كردم ! طوطى خوشخوان خودم را چنين كردم ! هر كار كرد برايش نقل و نبات ريخت , او را نوازش كرد ديگر طوطى براى او حرف نزد كه نزد . مدتها گذشت . روزى يك آدم كچل آمد دم دكان بقالى كه يك چيزى بخرد . طوطى نگاه كرد به او ديد سر او هم كچل است . تا ديد سرش كچل است به زبان آمد , گفت :

از چه اى كل با كلان آميختى تو مگر از شيشه روغن ريختى

گفت : آيا تو هم روغن بادامها را ريخته اى كه سرت كچل شده ؟ زبانش باز شد . مولوى در اينجا مطلبى را مى گويد , بعد به اشخاصى حمله مى كند كه خودشان را مقياس بزرگان قرار مى دهند . در اينجا طوطى خودش را مقياس قرار داد , آن كچل را به خودش قياس گرفت , يعنى كچل را مانند خودش پنداشت . مى گويد اين كار را نكن , بزرگان را مانند خودت ندان . اين حرف درستى است . اين بسيار اشتباه است كه انسان كه خودش را داراى يك احساساتى مى بيند ديگران را نيز چنين بداند . مثلا فردى نمى تواند يك نماز با حضور قلب بخواند , مى گويد : اى بابا ! ديگران هم همين جور هستند , مگر مى شود نماز با حضور قلب خواند ؟ ! يعنى خودش را مقياس ديگران قرار مى دهد . اين غلط است . ما نبايد ديگران را به خودمان قياس بكنيم . ( كار پاكان را قياس از خود مگير) يعنى خودت را مقياس پاكان قرار نده . اين حرف درستى است . ولى اين شعر را ما اغلب مى خوانيم و مى گوييم : ديگران را مقياس خودت قرار نده , يعنى توچه فكر مى كنى كه من مانند پيغمبر بشوم ( يعنى از پيغمبر پيروى كنم ) مانند و پيرو على باشم .

اين است كه مى گويم اين شعر در ميان ما گمراه كننده شده . همان طور كه قرآن را برداشتيم به طاقچه بالا گذاشتيم و به طاق آسمان كوبيديم , سيره انبياء و اولياء و مخصوصا سيره پيغمبر اكرم و ائمه معصومين را هم برداشتيم به طاق آسمان كوبيديم , گفتيم : او كه پيغمبر است , حضرت زهرا هم كه ديگر حضرت زهرا است , اميرالمؤمنين هم كه حضرت اميرالمؤمنين است , امام حسين هم كه امام حسين است , نتيجه اش اين است كه اگر يك عمر براى ما تاريخ پيغمبر بگويند , براى ما درس نيست , و مثل اين است كه مثلا بگويند فرشتگان در عالم بالا چنين كردند . خوب فرشتگان كردند به ما چه مربوط . يك عمر اگر بيايند درباره على حرف بزنند , اصلا ككمان نمى گزد , مى گوييم على كه نمى شود مقياس ما قرار بگيرد . يك عمر براى ما از امام حسين هم بايد يك قدم برداشت , چون

( كار پاكان را قياس از خود مگير) .

يعنى اين منبع شناخت را هم از ما گرفتند . در صورتى كه اگر اينجور مى بود , خدا بجاى پيغمبر فرشته مى فرستاد . پيغمبر يعنى انسان كامل , على يعنى انسان كامل , حسين يعنى انسان كامل , زهرا يعنى انسان كامل, يعنى مشخصات بشريت را دارند با كمال عالى مافوق ملكى , يعنى مانند يك بشر گرسنه مى شوند غذا مى خورند , تشنه مى شوند آب مى خورند , احتياج به خواب پيدا مى كنند , بچه هاى خودشان را دوست دارند , غريزه جنسى دارند , عاطفه دارند , و لهذا مى توانند مقتدا باشند . اگر اينجور نبودند امام و پيشوا نبودند . اگر العياذ بالله امام حسين عواطف يك بشر را نمى داشت , يعنى اگر چنانكه يك بشر از رنجى كه بر فرزندش وارد مى شود رنج مى برد , و اگر بچه هايش را هم جلوى چشمش قطعه قطعه مى كردند هيچ دلش نمى سوخت و مثل اين بود كه كنده را تكه تكه بكنند , اين كه كمالى نشد . من هم اگر اينجور باشم اين كار را مى كنم .

اتفاقا عواطف و جنبه هاى بشريشان از ما قويتر است و در عين حال در جنبه هاى كمال انسانى از فرشته و از جبرئيل امين بالاترند . و لهذا امام حسين مى تواند پيشوا باشد , چون تمام مشخصات بشرى را دارد . او هم وقتى كه جوان رشيدش مىآيد از او اجازه مى خواهد دلش آتش مى گيرد , و صد درجه از من و تو عاطفه فرزند دوستى ا ش بيشتر است و عاطفه از كمالات بشريت است ولى در مقابل رضاى حق پا روى همه اينها مى گذارد .

فاستأذن اباه فأذن له . آمد گفت پدر جان ! به من اجازه مى دهى ؟ فرمود برو فرزند عزيزم . اينجا مورخين خيلى نكات خوبى را متعرض شده اند . نوشته اند فنظر اليه نظر آيس منه و ارخى عينيه يك نگاهى كرد نگاه كسى كه از حيات ديگرى مأيوس است . از جنبه هاى روانشناسى و تأثير حالات روحى در عوارض بدنى انسان , اين يك امر واضحى است كه انسان وقتى مژده اى به او مى دهند بى اختيار مى شكفد و چشمهايش باز مى شود . انسان اگر بر بالين يك عزيز خودش نشسته باشد در حالى كه يقين دارد كه او مى ميرد , وقتى به چهره او نگاه مى كند نيمى از چشمهايش خوابيده است , با آن نيم ديگر نگاه مى كند , يعنى چشمهايش روى هم مى خوابد , كأنه دل نمى دهد خيره بشود , به خلاف آنجايى كه مثلا فرزندش قهرمانى نشان داده ياشب عروسى او است , وقتى نگاه مى كند همين جور خيره است . مى گويند حسين را ديديم در حالى كه چشمهايش را خواباند و به جوانش نظر مى انداخت : فنظر اليه نظر آيس منه . گويى جاذبه على اكبر چند قدم حسين را پشت سر خودش مى كشاند . او رفت , ديدند حسين چند قدم هم پشت سر او روانه شد . گفت :

در رفتن جان از بدن گويند هر نوعى سخن من خود به چشم خويشتن ديدم كه جانم مى رود

آمد و آمد جلو , يكمرتبه آن صداى مردانه اش را بلند كرد , عمر سعد را مخاطب قرار داد : اى پسر سعد ! خدا نسلت را ببرد كه نسل مرا قطع كردى : قطع الله رحمك كما قطعت رحمى .

پي نوشت :

١ . سوره احزاب , آيه ٢١ .

## سيري در سيره نبوي جلسه اول

معنى ( سيره) و انواع آن

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين بارى الخلائق اجمعين و الصلوة و السلام على عبدالله و رسوله و حبيبه و صفيه و حافظ سره و مبلغ رسالاته سيدنا و نبينا و مولانا ابى القاسم محمد و آله الطيبين الطاهرين المعصومين اعوذ بالله من الشيطان الرجيم :

لقد كان لكم فى رسول الله اسوة حسنة لمن كان يرجوا الله و اليوم الاخر و ذكر الله كثيرا ( ١ )

يكى از منابع شناخت كه يك نفر مسلمان بايد ديد و بينش خود را از آن راه اصلاح و تكميل بكند سيره وجود مقدس پيغمبر اكرم صلى الله عليه و آله و سلم است .

يك مقدمه كوچك يادآورى بكنم و آن اينكه يكى از نعمتهاى خدا بر ما مسلمين و يكى از افتخارات ما مسلمين نسبت به پيروان اديان ديگر اين است كه از طرفى قسمت بسيار زيادى از سخنان پيغمبر ما كه شك نيست كه سخن ايشان است يعنى متواتر و مسلم است , امروز در دست است , در صورتى كه هيچيك از اديان ديگر نمى تواند چنين ادعائى بكنند كه به صورت قطع بگويند فلان جمله , جمله اى است كه از زبان مثلا موسى ( ع ) يا عيسى ( ع ) و يا يك پيامبر ديگر شنيده شده است . جمله هاى زيادى هست ولى آنقدرها مسلم و قطعى نيست , و ما سخنان متواتر از پيغمبر خودمان زياد داريم . و از طرف ديگر تاريخ پيغمبر ما تاريخ بسيار روشن و مستندى است . در اين جهت هم رهبران ديگر جهان با ما شركت ندارند . حتى دقايق و جزئياتى از زندگى پيغمبر اكرم به صورت قطع و مسلم امروز در دست است كه درباره هيچكس ديگر چنين نيست , از سال و ماه و حتى روز تولدش و حتى روز هفتم تولدش , دوران شيرخوارگيش , دورانى كه در صحرا زندگى كرده است , دوران قبل از بلوغش , مسافرتهايش به خارج عربستان , شغلهايى كه قبل از نبوت مجموعا داشته است , ازدواجش در چه سن و سالى بوده است , چه فرزندانى براى او متولد شده اند و آنهاشان كه قبل از خودش از دنيا رفته اند در چه سنى از دنيا رفته اند , و امثال اينها . تا مى رسد به دوران رسالت و بعثتش , كه اطلاعات دقيقتر مى گردد چون حادثه بزرگى مى شود : اول كسى كه به او ايمان آورد كه بود ؟ دومين و سومين فرد كه بود ؟ فلانكس در چه سالى ايمان آورد ؟ چه سخنانى ميان او و ديگران مبادله شد ؟ چه كارهايى كرد ؟ چه روشى داشت ؟ در صورتى كه حضرت عيسى كه نزديكترين پيغمبران از پيغمبران بزرگ صاحب شريعت به ما است اگر تأييد قرآن از او نبود كه مسلمانان عالم , عيسى را به حكم قرآن يك پيغمبرحقيقى و الهى دانسته اند اصلا عيسى را در دنيا نمى شد اثبات و تأييد كرد . خود مسيحيها از جنبه تاريخى اصلا اعتقاد ندارند به اين تاريخ ميلادى كه مثلا مى گويند از تاريخ ميلاد حضرت مسيح ١٩٧٥ سال گذشته است . يك حرف قراردادى است نه حقيقى . اگر ما مى گوييم از هجرت پيغمبر ما ١٣٩٥ سال قمرى و ١٣٥٤ سال شمسى گذشته است به اصطلاح مولاى درزش نمى رود , اما اينكه از ميلاد مسيح ١٩٧٥ سال گذشته باشد يك حرف قراردادى است و تاريخ آن را هيچ تأييد نمى كند . احتمال هست دويست سيصد سال بعد از اين تاريخ بوده و احتمال مى رود دويست سيصد سال بعد از تاريخ بوده است , و عده اى از مسيحيهاى جغرافيايى نه مسيحى اى كه ايمانى هم به مسيح داشته باشد اساسا مى گويند آيا مسيحى در دنيا وجود داشته , يا مسيح يك شخصيت افسانه اى است و او را ساخته اند ؟ اصلا در وجود مسيح شك مى كنند . البته اين حرف از نظر ما چرند است . قرآن وجود مسيح را تأييد كرده , و ما از آن جهت كه به قرآن ايمان داريم , در اين مطلب شك نداريم . همچنين اينكه حواريين عيسى چه كسانى بودند ؟ انجيل در چه تاريخى و چند صد سال بعد از عيساى مسيح به صورت كتاب در آمد ؟ چند انجيل بود ؟ اينها همه مخدوش است , ولى براى ما مسلمين , اين منبع , چه منبع گفتار و چه منبع رفتار پيغمبر اكرم به صورت دو منبع بسيار مسلم و تا شعاع بسيار زيادى قطعى نه فقط ظنى قابل اعتماد وجود دارد . اين مطلبى بود كه در مقدمه اين بحث خواستم عرض بكنم .

حال آنچه ما موظفيم از وجود پيغمبر اكرم استفاده بكنيم , هم در گفتار است و هم در رفتار , هم در قول است و هم در فعل يعنى سخنان پيغمبر براى ما راهنما و سند است و بايد از آن بهره بگيريم , و همچنين فعل و رفتار پيغمبر . در اينجا بايد توضيحى براى اين مطلب عرض بكنم . اول اين بحث را راجع به سخن و گفتار بكنم تا بعد در رفتار هم بتوانم توضيح بدهم .

## عمق كلام پيغمبر (ص)

عمده در كلمات بزرگان اين است كه نكات بسيار دقيقى كه در اين كلمات گنجانيده شده است , افراد بتوانند درك بكنند , خصوصا كه پيغمبر اكرم درباره سخنان خودش فرمود ( و عمل هم نشان داد ) :

اعطيت جوامع الكلم ( ٢ )

خدا به من كلمات جامعه داده است .

يعنى خدا به من قدرتى داده است كه با يك سخن كوچك يك دنيا مطلب مى توانم بگويم .

سخنان پيغمبر را همه مى شنيدند ولى آيا همه مى توانستند به عمق سخنان پيغمبر آنچنانكه بايد برسند ؟ ابدا . شايد صدى نود و نه شان هم نمى رسيدند . خود پيغمبر اكرم ببينيد چگونه مطلب را پيش بينى مى كند . جمله اى دارد كه مفاد آن اين است : سخنانى كه از من مى شنويد ضبط و نگهدارى كنيد و به نسلهاى آينده تحويل بدهيد و بسپاريد , اى بسا نسلهاى آينده و خيلى دور بهتر معنى حرف مرا بفهمند از شما كه امروز پاى منبر من هستيد . در آن حديث معروفى كه در كتب معتبر ما هست و از احاديثى است كه شيعه و سنى روايت كرده اند و در كافى و تحف العقول و كتابهاى ديگر هست , پيغمبر اكرم فرمود :

نضر الله عبدا سمع مقالتى فوعاها و بلغها من لم يسمعها

خداى خرم سازد چهره آن بنده اى را كه سخن مرا بشنود و ضبط كند و برساند به كسانى كه آنها از من نشنيده اند .

بعد اين جمله را اضافه فرمود :

فرب حامل فقه غير فقيه و رب حامل فقه الى من هو افقه منه ( ٣ ) .

اين جمله خيلى نكته در آن هست , يعنى اشاره اى است به آينده . ( فقه ) يعنى فهم عميق , ولى در اينجا مقصود جمله اى است كه عمق داشته باشد . ( فقه) با ( فهم) فرقش اين است كه ( فهم) مطلق فهميدن است و ( فقه) فهم عميق را مى گويند . وقتى كه فقه به كلام اطلاق بشود يعنى سخنى كه عمق زياد دارد . فرمود : بسا مردمى كه حامل يك سخن عميقند ولى خودشان عميق نيستند . جمله را هميشه نقل مى كند ولى خودش نمى تواند به عمق آن پى ببرد . باز فرمود : بسا مردمى كه جمله اى را , فقهى را حمل مى كنند يعنى جمله اى را كه از من شنيده اند ح فظ دارند , فقيه هم هستند ولى نقل مى كند براى كسى كه از خود او فقيه تر است يعنى نقل مى كند براى كسى كه از او عميقتر است و عمق فكرش بيشتر است , او كه وقتى برايش نقل مى كند چيزهايى مى فهمد كه خود اين كه براى او نقل كرده نمى فهمد . اين است كه ما مى بينيم سخنان پيغمبر دقيقا قرن به قرن عمق بيشترى ( نمى گويم پيدا كرده ) براى آن كشف شده است , در هر رشته اى . ( البته مى دانيد حساب اوصياى پيغمبر , ائمه اطهار جداست . كلمات خود آنها مثل كلمات پيغمبر است . راجع به افراد عادى دارم صحبت مى كنم ) . در قرن اول و دوم هرگز به اندازه قرن سوم نمى توانستند به عمق مطالب پيغمبر برسند , و در قرن سوم به اندازه قرن چهارم , و در قرن چهارم به اندازه قرن پنجم . تاريخ علوم اسلامى اين امر را نشان مى دهد . اگر شما اخلاق را مطالعه كنيد , فقه را مطالعه كنيد , معارف و فلسفه را مطالعه كنيد , عرفان را ملاحظه كنيد , مى بينيد در هر قسمت كه پيغمبر سخن گفته است , مفسرينى كه در دوره هاى بعد آمده اند واقعا بهتر توانسته اند به عمق كلام پيغمبر برسند . اعجاز پيغمبر در همين است . ما تنها اگر فقه خودمان را در نظر بگيريم , چنانچه يك نابغه هزار سال پيش را مثلا در نظر بگيريم , شيخ صدوق و شيخ مفيد و حتى شيخ طوسى را در نظر بگيريم در فهم معانى كلمات پيغمبر در مسائل فقهى , و بعد بيابيم نهصد سال بعدش شيخ مرتضى انصارى را در نظر بگيريم , مى بينيم شيخ مرتضى انصارى در نهصد سال بعد از شيخ طوسى و شيخ مفيد و شيخ صدوق بهتر مى تواند سخن پيغمبر را تحليل بكند . آيا از اين جهت است كه شيخ مرتضى نبوغ بيشترى دارد از شيخ طوسى داشته است ؟ نه , علم زمان او وسعت بيشترى دارد از علم زمان شيخ طوسى , علم جلوتر رفته است و در نتيجه اين بهتر مى تواند به عمق سخن پيغمبر برسد تا او كه در هزار سال قبل بوده . آينده هم همينجور است . صد سال ديگر , دويست سال ديگر افرادى پيدا خواهند شد كه خيلى عميقتر از شيخ انصارى سخنان پيغمبر را درك بكنند . اين در گفتار .

## عمق رفتار پيغمبر (ص)

در تفسير و توجيه رفتار پيغمبر هم عينا همين مطلب هست . همين طور كه سخن پيغمبر معنى دارد و براى يك معنى ادا شده است , رفتارهاى پيغمبر هم همه معنى و تفسير دارد و بايد در آنها تعمق كرد :

لقد كان لكم فى رسول الله اسوة حسنة لمن كان يرجوا الله و اليوم الاخر

مخصوصا با تعبيرى كه قرآن مى گويد كه در وجود پيغمبر اسوه و تأسى اى است براى شما , و وجود پيغمبر كانونى است كه ما از آن كانون بايد روش زندگى را استخراج بكنيم . صرف اينكه يك نفر بيايد كلمات پيغمبر را روايت كند كافى نيست . خيلى راويها هستند كه چيزى درك نمى كنند . اينكه ما بياييم تاريخ پيغمبر اكرم را نقل كنيم كه پيغمبر اكرم در فلان جا اينجور كرد كافى نيست , تفسير و توجيه عمل پيغمبر مهم است . در فلان جا پيغمبر اينجور رفتار كرد , چرا اينجور رفتار كرد ؟ چه منظورى داشت ؟ پس همينطور كه گفتار پيغمبر نياز به تعمق و تفسير دارد , رفتار پيغمبر هم نياز به تعمق و تفسير دارد .

ما نمى توانيم از اين اظهار تأسف درباره خودمان خوددارى بكنيم كه ما كه امت پيغمبر آخر الزمان هستيم , از هر كداممان اگر بپرسند , نه چند تا سخن از پيغمبر بلديم حتى لفظش را هم بلد نيستيم چه رسد به معنى و تفسيرش و نه از سيره و رفتار پيغمبر مى توانيم چند كلمه بگوئيم . اين را من در بعضى جلسات ديگر هم گفته ام : يكى از نويسنده هاى معروف ايران كه دو سه سال پيش مرد و البته مذهبى نبود ( ابتداى عمرش كه هيچ مذهبى نبوده , اين آخر عمريها به واسطه كتابهايى از من كه منتشر شده بود با من ارتباط , و تمايلى به مذهب پيدا كرده بود ) يك وقتى به من گفت : من دارم كتابى را ترجمه مى كنم در حكمت اديان , يعنى حكمتهايى كه در دينهاى مختلف عالم وجود دارد : حكمتهايى كه امروز در دين يهود وجود دارد , حكمتهايى كه در همين انجيل وجود دارد , حكمتهايى كه به زردشت نسبت مى دهند , حكمتهايى كه به بودا نسبت مى دهند , حكمتهايى كه از كنفسيوس است , و حكمتهايى كه از پيغمبر ماست . گفت : من فقط به رگ سيديم برخورده , زيرا از هر كسى كلمات زيادى نقل كرده ولى به پيغمبر اسلام كه رسيده چند جمله كوتاه نقل كرده , و چون ترجمه من ترجمه آزاد است مى خواهم اندكى بيشتر نقل كنم ولى من كه دسترسى ندارم . گفت : من تصميم گرفته ام صد آيه از قرآن را نقل كنم , صد جمله از كلمات پيغمبر , و صد جمله از كلمات اميرالمؤمنين . در مورد قرآن گفت چون قرآن مترجم ( قرآن آقاى قمشه اى ) هست خودم مى توانم چند آيه انتخاب بكنم . از كلمات اميرالمؤمنين هم چون نهج البلاغه هاى مترجم هست مى توانم انتخاب بكنم , ولى راجع به سخن پيغمبر چون من به عربى چندان وارد نيستم و در فارسى هم هر چه گشتم پيدا نكردم , اگر مى توانى صد جمله از پيغمبر براى من پيدا كن و ترجمه هم بكن ولى بعد من به قلم خودم در مىآورم كه مطابق ذوق خودم باشد . گفتم بسيار خوب . من صد جمله از رسول اكرم جمعآورى كردم و در اختيارش قرار دادم , ترجمه هم كردم كه يكوقت در معنايش اشتباه نكند , بعد هم او در كتابى به نام ( حكمت اديان) چاپ كرد ( ٤ ) . البته آنجا اسم نبرد كه اين صد جمله پيغمبر را از كجا گرفته است , من هم نمى خواستم چون منظورم اين بود كه اين كار انجام شود . به هر حال يك وقت به من رسيد و گفت : فلانى ! پيغمبر ما يك چنين سخنانى داشته ؟ ! من كه نمى دانستم . در صورتى كه خود اين نويسنده يك نويسنده معروف ايران , و كسى است كه در كشورهاى خارجى احيانا روى او حساب مى كنند و وقتى مى خواهند نويسنده هاى درجه اول ايران را بشمارند يكى هم او را مى شمارند . يك آدمى كه به قول خودش سيد است و در همه عمرش هم سرو كارش با كتاب بوده است خبر نداشت كه پيغمبر ما چنين سخنانى دارد . به من گفت : پيغمبر ما يك چنين سخنانى داشته و من نمى دانستم ؟ ! گفتم : بله . بعد كه كتاب چاپ شد گفت : فلانى من حالا مى بينم سخنان پيغمبر اسلام بر سخنان تمام پيغمبران عالم مى چربد . اينقدر عميق و پر معناست .

چرا ما مسلمانها بايد اينقدر كوتاهى كرده باشيم كه يك نويسنده ما كه او هم كوتاهى كرده است اطلاع نداشته باشد كه اصلا پيغمبر سخنان حكمت آميزى هم دارد يا ندارد , با اينكه من اين سخنان را انتخاب نكرده بودم , بعضى در ذهنم بود , برخى را از روى اثنى عشريه , و بعضى را از روى تحف العقول نوشتم و در اختيارش قرار دادم .

در سيره و رفتار پيغمبر شايد ما از اين هم بيشتر كوتاهى كرده باشيم . چند سال پيش من فكر كردم كه در زمينه سيره پيغمبر اكرم كتابى بنويسم به همين سبكى كه عرض خواهم كرد . مقدار زيادى يادداشت تهيه كردم ولى هر چه جلوتر رفتم , ديدم مثل اين است كه دارم وارد دريايى مى شوم كه به تدريج عميقتر مى شود . البته صرف نظر نكردم و مى دانم كه من نمى توانم ادعا كنم كه مى توانم سيره پيغمبر را بنويسم ولى ما لا يدرك كله لا يترك كله بالاخرة تصميم دارم به حول و قوه الهى روزى چيزى در اين زمينه بنويسم تا بعد ديگران بيايند بهترش را بنويسند . ولى وقتى انسان تعمق مى كند مى بيند چقدر عميق است . همين طور كه سخنان پيغمبر ما عميق است رفتار پيغمبر ما آنقدر عميق است كه از جزئى ترين كار پيغمبر مى شود قوانين استخراج كرد , يك كار كوچك پيغمبر يك چراغ است , يك شعله است , يك نور افكن است براى انسان كه تا مسافتهاى بسيار دور را نشان مى دهد .

## معنى (سيره)

ابتدا لغت ( سيره) را معنى بكنم كه تا اين لغت را معنى نكنم نمى توانم سيره پيغمبر را تفسير بكنم . ( سيره) در زبان عربى از ماده ( سير) است . . ( ٥ ) ( سير) يعنى حركت , رفتن , راه رفتن ( سيره) يعنى نوع راه رفتن . سيره بر وزن فعلة است و فعله در زبان عربى دلالت مى كند بر نوع . مثلا جلسه يعنى سبك و نوع نشستن , و اين نكته دقيقى است . سير يعنى رفتن , رفتار , ولى سيره يعنى نوع و سبك رفتار . آنچه مهم است شناختن سبك رفتار پيغمبر است . آنها كه سيره نوشته اند رفتار پيغمبر را نوشته اند . اين كتابهايى كه ما به نام سيره داريم سير است نه سيره . مثلا سيره حلبيه سير است نه سيره , اسمش سيره هست ولى واقعش سير است . رفتار پيغمبر نوشته شده است نه سبك پيغمبر در رفتار , نه اسلوب رفتار پيغمبر , نه متد پيغمبر .

## سبك شناسى

مسئله متد خيلى مهم است . مثلا در باب شعر , رودكى را مى گوئيم شاعر , سنائى را هم مى گوئيم شاعر , مولوى را هم مى گوئيم شاعر , فردوسى را هم مى گوئيم شاعر , صائب را هم مى گوئيم شاعر , حافظ را هم مى گوئيم شاعر . براى يك آدمى كه وارد سبك شعر نباشد همه شعر است . مى گويد شعر , شعر است ديگر , شعر كه فرق نمى كند ولى يك آدم وارد مى فهمد كه شعر سبكهاى مختلف دارد , شعر به سبك هندى داريم , شعر به سبك خراسان داريم , شعر مثلا به سبك عرفان داريم , و سبكهاى ديگر در شعر شناسى آنچه مهم است سبك شناسى است كه ملك الشعراى بهار كتابى در سبك شناسى نوشته است . حتى در نثر هم سبك شناسى هست و اختصاص به شعر ندارد . سبك شناسى غير از شعر شناسى و غير از نثر شناسى است . نثر را آنوقت انسان مى تواند بشناسد كه سبك نثرهاى مختلف را به دست بياورد , و شعر را آنوقت مى تواند بشناسد كه سبكهاى مختلف در شعر را به دست بياورد .

مىآييم سراغ هنر براى يك آدمى كه وارد هنر نيست بنائى ديگر بنائى است , كاشى كارى ديگر كاشى كارى است , كتيبه نويسى ديگر كتيبه نويسى است , ولى شما برويد سراغ هنرشناسها , مى بينيد شايد دهها سبك در دنيا وجود دارد و صنعتها و هنرها هر كدام يك سبكى است . مثلا كتابى به نام هنر اسلامى را كه يك آلمانى نوشته اخيرا ترجمه كرده اند , كتاب خوبى هم هست , يك وقتى هم به من دادند كه آن را در مجالس تبليغ بكنم ولى من چون سبكم نبود كه تبليغ بكنم نگفتم , الان هم به زبانم آمد . به هر حال كتابى نوشته اند راجع به هنر اسلامى كه سبك هنر اسلامى يك سبك مخصوص به خود است , در دنياى اسلام , در تمدن اسلامى يك سبك به وجود آمد مخصوص به خود و البته مثل همه سبكهاى ديگر ممكن است در آن اقتباسهايى از جاهاى ديگر شده باشد ولى خودش هم استقلال دارد و سبك مخصوص به خود است .

از اينها بالاتر می آييم سراغ تفكرات . از نظر يك آدم غير وارد , ارسطو يك عالم و فيلسوف و متفكر است , ابوريحان بيرونى يك عالم و متفكر است , بوعلى سينا يك عالم و متفكر است , افلاطون يك عالم و متفكر است , فرانسيس بيكن يك عالم متفكر است , استوارت ميل و دكارت و هگل همينجور . بعد از آن طرف برويم سراغ يك عده ديگر : شيخ صدوق يك عالم است , شيخ كلينى يك عالم است , اخوان الصفا يك عده علما بودند و همه شان هم شيعه هستند , خواجه نصيرالدين يك عالم است . ولى يك آدم وارد مى داند كه ميان سبك و متد و روش اين عالمها از زمين تا آسمان تفاوت است . يك عالم سبكش سبك استدلالى و قياسى است يعنى در همه مسائل از منطق ارسطوئى پيروى مى كند . اگر طب را در اختيار او قرار بدهى طب را مى خواهد با منطق ارسطوئى به دست بياورد , اگر فقه را هم به او بدهى مى خواهد با منطق ارسطوئى استدلال بكند , اگر ادبيات و نحو و صرف را هم در اختيارش قرار بدهى منطق ارسطوئى را در آن به كار مى برد , سبكش اينگونه است . يكى ديگر سبكش سبك تجربى است , مثل بسيارى از علماى جديد . مى گويند فرق سبك ابوريحان بيرونى و سبك بوعلى سينا اين است كه سبك بوعلى سينا منطقى ارسطوئى است ولى سبك ابوريحان بيرونى بيشتر حسى و تجربى بوده است , با اينكه اينها معاصر هم و هر دو هم نابغه هستند . يك نفر سبكش عقلى است ديگرى سبكش نقلى است . بعضى اصلا سبك عقلى هيچ ندارند , در همه مسائل اعتمادشان فقط به منقولات است , غير از منقولات ديگر به هيچ چيز اعتماد ندارند . مثلا مرحوم مجلسى اگر طب هم بخواهد بنويسد مى خواهد طبى بنويسد براساس منقولات , و چون تكيه اش روى منقولات است خيلى اهميت هم نمى دهد به صحيح و سقيمش يا لااقل در كتابهايش همه را جمع مى كند . اگر مى خواهد در سعد و نحس ايام هم بنويسد باز به منقولات استناد مى كند . يكى سبكش منقول است يكى سبكش معقول است , يكى سبكش حسى است , يكى سبكش استدلالى است , يكى سبكش مثلا به قول امروزيها ديالكتيكى است يعنى اشياء را در جريان و حركت مى بيند , يكى سبكش استاتيك است يعنى اصلا حركت را در نظام عالم دخالت نمى دهد . چندين سبك وجود دارد .

حال مىآييم در رفتارها . رفتارها نيز سبكهاى مختلف دارد . سيره شناسى يعنى سبك شناسى . اولا يك كليتى دارد : سلاطين عالم به طور كلى يك سبك و يك سيره و يك روش مخصوص به خود دارند با اختلافاتى كه ميان آنها هست . فلاسفه يك سبك مخصوص به خود دارند , رياضتكشها يك سبك مخصوص به خود دارند . پيغمبران به طور كلى يك سبك مخصوص به خود دارند و هر يك را كه جدا در نظر بگيريم يك سبك مخصوص به خود دارد . مثلا پيغمبر اكرم يك سبك مخصوص به خود دارد .

در اينجا يك نكته ديگر را بايد عرض بكنم : اين كه عرض كردم در هنر سبكها مختلف است , در شعر سبكها مختلف است , در تفكر سبكها مختلف است , در عمل سبكها مختلف است اين براى آدمهايى است كه سبك داشته باشند . اكثريت مردم اصلا سبك ندارند . خيلى افراد كه شعر مى گويند اصلا سبك ندارند , سبك سرش نمى شود . خيلى از اين هنرمندها ( شايد اين كوبيستها اينطور باشند ) اساسا سبك سرشان نمى شود . خيلى از مردم در تفكرشان اصلا سبك و منطق ندارند , يك دفعه به نقل استناد مى كند , يك دفعه به عقل استناد مى كند , يك دفعه حسى مى شود , يك دفعه عقلى مى شود . اينها مادون منطقند . من به مادون منطق ها كار ندارم . در رفتار هم اكثريت قريب به اتفاق مردم سبك ندارند . به ما اگر بگويند سبكت را در رفتار بگو , سيره خودت را بيان كن , روشت را بيان كن , تو در حل مشكلات زندگى چه روشى دارى ؟ پاسخى نداريم . هر كسى براى خودش در زندگى هدف دارد , هدفش هر چه مى خواهد باشد , يكى هدفش عالى است , يكى هدفش پست است , يكى هدفش خداست , يكى هدفش دنياست . بالاخره انسانها هدف دارند . بعضى افراد براى هدف خودشان اصلا سبك ندارند , روش انتخاب نكرده اند , روش سرشان نمى شود , ولى قليلى از مردم اينجورند و الا اكثريت مردم دون منطقند , دون سبكند , دون روشند , به اصطلاح هرج و مرج بر اعمالشان حكمفرماست و همج رعاع هستند .

سيره پيغمبر يعنى سبك پيغمبر , متودى كه پيغمبر در عمل و در روش براى مقاصد خودش به كار مى برد . بحث ما در مقاصد پيغمبر نيست , مقاصد پيغمبر عجالتا براى ما محرز است . بحث ما در سبك پيغمبر است , در روشى كه پيغمبر به كار مى برد براى هدف و مقصد خودش . مثلا پيغمبر تبليغ مى كرد . روش تبليغى پيغمبر چه روشى بود ؟ سبك تبليغى پيغمبر چه سبكى بود ؟ پيغمبر در همان حال كه مبلغ بود و اسلام را تبليغ مى كرد , يك رهبر سياسى بود براى جامعه خودش از وقتى كه آمد به مدينه , جامعه تشكيل داد , حكومت تشكيل داد , خودش رهبر جامعه بود . سبك و متود رهبرى و مديريت پيغمبر در جامعه چه متودى بود ؟ پيغمبر در همان حال قاضى بود و ميان مردم قضاوت مى كرد . سبك قضاوتش چه سبكى بود ؟ پيغمبر مثل همه مردم ديگر زندگى خانوادگى داشت , زنان متعدد داشت , فرزندان داشت . سبك پيغمبر در ( زن دارى) چگونه بود ؟ سبك پيغمبر در معاشرت با اصحاب و ياران و به اصطلاح مريدها چگونه بود ؟ پيغمبر دشمنان سرسختى داشت . سبك و روش پيغمبر در رفتار با دشمنان چه بود ؟ و دهها سبك ديگر در قسمتهاى مختلف ديگر كه اينها بايد روشن بشود .

## سبكهاى مختلف در رفتار

مثلا رهبرهاى اجتماعى و سياسى , بعضى اساسا سبكشان يعنى آنچه كه بدان اعتماد دارند فقط زور است , يعنى جز زور به چيز ديگرى ايمان و اعتماد ندارند . منطقشان اين است : يك گره شاخ از دو ذرع دم بهتر است . يعنى غير زور هر چه هست بريز دور , سياستى كه الان آمريكائيها در دنيا عمل مى كنند كه معتقدند مشكلات را فقط و فقط با زور مى شود حل كرد , غير زور را رها كن . بعضى ديگر در سياست و در اداره امور بيش از هر چيزى به نيرنگ و فريب اعتماد دارند : سياست انگليس مابانه , سياست معاويه اى . آن اولى سياست يزيدى بود . يزيد و معاويه هر دو از نظر هدف يكى هستند , هر دو شقى و اشقى الاشقياء هستند ولى متود يزيد با متود معاويه فرق مى كند . متود يزيد الدرم بولدرم يعنى زور بود ولى متود معاويه بيش از هر چيز ديگر نيرنگ , فريب , نفاق , حقه بازى و مكارى بود .

يك نفر ديگر ممكن است متودش بيشتر اخلاق به معنى واقعى باشد نه تظاهر به اخلاق كه باز مى شود همان نيرنگ معاويه اى , صداقت , صفا و صميميت . تفاوت سيره على ( ع ) و سيره معاويه در سياست در همين بود . اكثر مردم زمان , سياست معاويه را ترجيح مى دادند , مى گفتند , سياست يعنى همين كارى كه معاويه مى كند . ( ٦ ) مىآمدند به على ( ع ) مى گفتند : تو چرا همان متودى را كه معاويه به كار مى برد به كار نمى برى تا كارت پيش برود ؟ تو به اين فكر باش كه كارت پيش برود , حالا هر چه شد , يك جا آدم بايد پول قرض كند , از اين بگيرد به آن بدهد , يك جا هم يك وعده اى مى دهد , دروغ هم درآمد درآمد , مى تواند وعده بدهد بعد هم عمل نكند . بگذار كارت پيش برود , آن مهمتر است . تا جايى كه براى بعضى توهم پيدا شد كه شايد على اين راهها را بلد نيست , معاويه زيرك و زرنگ است , على اين زرنگيها را ندارد , كه فرمود :

و الله ما معاويه بادهى منى

چرا اشتباه مى كنيد ؟ ! به خدا قسم كه معاويه از من داهيه تر و زيركتر نيست . شما خيال مى كنيد من كه غذر به كار نمى برم راهش را بلد نيستم ؟ !

و لكنه يغدر و يفجر

او عذر و نيرنگ به كار مى برد و فسق و فجور مى كند .

و لولا كراهية الغدر لكنت من ادهى الناس .

اگر نبود كه خداى متعال دوست نمى دارد غدارى را , آنوقت مى ديديد من به آن معنايى كه شما اسمش را گذاشته ايد دهاء و معاويه را داهيه مى خوانيد داهيه هستم يا نه ؟ آنوقت مى ديديد كه داهيه كيست , من داهيه هستم يا معاويه ؟

الا و ان كل غدرة فجرة و كل فجرة كفرة و لكل غادر لواء يعرف به يوم القيامة ( ٧ ) .

من چگونه در سياست نيرنگ به كار ببرم در صورتى كه مى دانم عذر و نيرنگ و فريب , فسق و فجور است , و اين فسق و فجورها در حد كفر است و در قيامت هر غ دارى با پرچمى محشور مى گردد ! ابدا من غدر به كار نمى برم .

اينها را مى گويند سبك : سبكى كه به زور اعتماد مى كند , سبكى كه به نيرنگ اعتماد مى كند , سبكى كه به تماوت اعتماد مى كند , يعنى خود را به موش مردگى زدن , خود را به بى خبرى زدن . يك سياستمدارى بود پيرمرد , در چند سال پيش مرد , معروف بود به اين قضيه , حالا نمى دانم واقعا ساده بوده يا نه ؟ ولى عده اى مى گويند خودش را به سادگى مى زد . نخست وزير بود . يكى از ملاهاى خيلى بزرگ را گرفته بودند , بعد رفته بودند سراغش كه آقا چرا او را گرفتند ؟ گفته بود كار دست كيست ؟ حالا نخست وزير مملكت است , مى گويد كار دست كيست ؟ به كى من مراجعه كنم ؟ خوب او هم سبكى انتخاب كرده بود كه خودش را بزند به حماقت و نفهمى و نادانى , و از همين راه هم به اصطلاح خرش را از پل بگذارند . هدف اين است كه خرش از پل بگذرد ولو اينكه مردم بگويند او احمق است . اين هم يك سبكى است : سبك تماوت , يعنى خود را به مردگى زدن , خود را به حماقت زدن , خود را به بى خبرى زدن , وعده اى با اين سبك كار خودشان را پيش مى برند . بعضى سبكشان در كارها دفع الوقت كردن است , واقعا به دفع الوقت اعتماد دارند . بعضى سبكشان بيشتر دورانديشى است . بعضى در سبك خودشان قاطع و برنده هستند . بعضى در سبكشان قاطع و برنده نيستند . بعضى در سبك خودشان فردى هستند يعنى تنها تصميم مى گيرند . بعضى اساسا حاضر نيستند تنها تصميم بگيرند , آنجا هم كه كاملا مطلب برايش روشن است باز تنها تصميم نمى گيرد , و اين مخصوصا در سيره پيغمبر اكرم عجيب است : در مقام نبوت , در مقامى كه اصحاب آنچنان به او ايمان دارند كه مى گويند اگر تو فرمان بدهى خود را به دريا بريزيم به دريا مى ريزيم , در عين حال نمى خواهد سبكش انفرادى باشد و در مسائل تنها تصميم بگيرد , براى اينكه اقل ضررش اين است كه به اصحاب خودش شخصيت نداده , يعنى گويى شما اساسا فكر نداريد , شما كه فهم و شعور نداريد , شما ابزاريد , من بايد فقط دستور بدهم و شما عمل كنيد . آنوقت لازمه اش اين است كه فردا هر كس ديگر هم رهبر بشود همين جور عمل بكند و بگويد : لازمه رهبر اين است كه رهبر فكر و نظر بدهد و غير رهبر هر كه هست فقط بايد ابزارهاى بلا اراده اى باشند و عمل بكنند . ولى پيغمبر در مقام نبوت چنين كارى را نمى كند . شورا تشكيل مى دهد , كه اصحاب چه بكنيم ؟ ( بدر) پيش مىآيد شورا تشكيل مى دهد , ( احد) پيش مىآيد شورا تشكيل مى دهد : اينها آمده اند نزديك مدينه , چه مصلحت مى دانيم ؟ از مدينه خارج بشويم و در بيرون مدينه با آنها بجنگيم يا در همين مدينه باشيم و وضع خودمان را در داخل مستحكم بكنيم , اينها مدتى ما را محاصره مى كنند , اگر موفق نشدند شكست خورده بر مى گردند . بسيارى از سالخوردگان و تجربه كارها تشخيصشان اين بود كه مصلحت اين است كه در مدينه بمانيم . جوانها كه بيشتر به اصطلاح حالت غرورى دارند و به جوانيشان بر مى خورد گفتند : ما در مدينه بمانيم و بيايند ما را محاصره كنند ؟ ! ما تن به چنين كارى نمى دهيم , مى رويم بيرون هر جور هست مى جنگيم . تاريخ مى نويسد خود پيغمبر اكرم مصلحت نمى ديد كه از مدينه خارج بشوند , مى گفت اگر در مدينه باشيم موفقيتمان بيشتر است , يعنى نظرش با آن سالخوردگان و تجربه كارها موافق بود , ولى ديد اكثريت اصحابش كه همان جوانها بودند گفتند : نه يا رسول الله ما از مدينه مى زنيم بيرون , مى رويم در دامنه احد همان جا با آنها مى جنگيم . جلسه تمام شد . يك وقت ديدند پيغمبر اسلحه پوشيده بيرون آمد و فرمود : برويم بيرون . همانهايى كه اين نظر را داده بودند آمدند گفتند : يا رسول الله چون شما از ما نظر خواستيد ما اينجور نظر داديم , ولى در عين حال ما تابع شما هستيم , اگر شما مصلحت نمى دانيد ما بر خلاف نظر خودمان مى مانيم در مدينه . فرمود : پيغمبر همينقدر كه اسلحه پوشيد و بيرون آمد ديگر صحيح نيست اسلحه اش را كنار بگذارد . حالا كه بنا شد برويم بيرون , مى رويم بيرون .

غرض اين جهت است كه اينها سبكها و روشهاى مختلف است كه خوب است در قسمتهاى مختلف بررسى بشود . اينها فهرستهاى مختصرى بود كه براى شما عرض كردم . شايد هر شبى توفيق پيدا كنيم كه شيوه و روش پيغمبر را در هر قسمتى از اين قسمتها براى شما بيان بكنيم .

## فلسفه ذكر مصيبت

ايام از نظرى تعلق دارد به حضرت زهرا سلام الله عليها نكته اى را چون ديشب يكى از جوانان سؤال كرد مى خواهم برايتان عرض بكنم , شايد خوب باشد . البته من هيچوقت اصرار ندارم كه در هر سخنرانى لزوما ذكر مصيبت بكنم . اگر سخن رسيد به جايى كه ببينم ذكر مصيبت كردن , به خودم تحميل كردن است و بايد از جايى به جاى ديگر بروم , نمى گويم . ولى اكثر خصوصا در ايام مصيبت ولو به طور اشاره هم شده است ذكر مصيبت مى كنم . جوانى از من پرسيد كه آيا اين كار ضرورتى يا حسنى دارد يا نه ؟ اگر بناست مكتب امام حسين عليه السلام احياء بشود آيا ذكر مصيبت امام حسين هم ضرورتى دارد ؟ گفتم بله , دستورى است كه ائمه اطهار به ما داده اند و اين دستور فلسفه اى دارد و آن اينكه هر مكتبى اگر چاشينى از عاطفه نداشته باشد و صرفا مكتب و فلسفه و فكر باشد , آنقدرها در روحها نفوذ ندارد و شانس بقا ندارد , ولى اگر يك مكتب چاشنيى از عاطفه داشته باشد , اين عاطفه به آن حرارت مى دهد . معنا و فلسفه يك مكتب , آن مكتب را روشن مى كند , به آن مكتب منطق مى دهد , آن مكتب را منطقى مى كند . بدون شك مكتب امام حسين منطق و فلسفه دارد , درس است و بايد آموخت اما اگر ما دائما اين مكتب را صرفا به صورت يك مكتب فكرى بازگو بكنيم حرارت و جوشش گرفته مى شود و اساسا كهنه مى گردد . اين , بسيار نظر بزرگ و عميقانه اى بوده است , يك دور انديشى فوق العاده عجيب و معصومانه اى بوده است كه گفته اند براى هميشه اين چاشنى را شما از دست ندهيد , چاشنى عاطفه , ذكر مصيبت حسين بن على عليه السلام , يا اميرالمؤمنين يا امام حسن , يا ائمه ديگر و يا حضرت زهرا سلام الله عليها . اين چاشنى عاطفه را ما حفظ و نگهدارى بكنيم .

چون اين ايام فاصله زمان وفات رسول اكرم و وفات حضرت زهرا هست قهرا تعلق بيشترى دارد به وجود مقدس ايشان , دو سه كلمه اى ذكر مصيبت مى كنم . نوشته اند : ما زالت بعد ابيها معصبة الرأس , ناحلة الجسم , باكية العين منهدة الركن . زهرا را بعد از پدر نديدند كه هيچوقت عصابه اى را كه به سر بسته بود از سرباز كند . روز بروز زهرا لاغرتر و ناتوان تر مى شد . بعد از پدر هميشه زهرا را با چشمى گريان ديدند . منهدة الركن اين جمله خيلى معنى عجيبى دارد . ( ركن) يعنى پايه , مثل يك ساختمان كه پايه هايى دارد و روى آن پايه ها ايستاده است . از نظر جسمانى , پا و ستون فقرات ركن انسان است , يعنى انسان كه مى ايستد روى اين بناى استخوانى مى ايستد . گاهى از نظر جسمى , اين ركن خراب مى شود , مثل كسى كه فرض كنيد پاهايش را بريده باشند يا ستون فقراتش درهم شكسته باشد . ولى گاهى انسان از نظر روحى آنچنان درهم كوبيده مى شود كه گويى آن پايه هاى روحى كه روى آن ايستاده است خراب شده است . زهرا را بعد از پدر اينچنين توصيف كرده اند . زهرا و پيغمبر عاشقانه يكديگر را دوست مى دارند . نگاه كه مى كند به فرزندانش امام حسن و امام حسين , بى اختيار مى گريد , مى گويد فرزندان من ! كجا رفت آن پدر مهربان شما كه شما را به دوش مى گرفت , شما را به دامن مى گذاشت و دست نوازش به سر شما مى كشيد .

و لا حول و لا قوة الا بالله العلى العظيم و صلى الله على محمد و آله الطاهرين .

--------------------------------------------

پي نوشت ها :

١ . سوره احزاب , آيه ٢١ .

٢ . امالى شيخ طوسى , ج ٢ ص ٩٨ و ٩٩ .

٣ . سفينة البحار , ج ١ ص ٣٩٢ .

٤ . اين جملات در پايان كتاب آورده شده است .

٥ . لغت ( سيره) را شايد از قرن اول و دوم هجرى مسلمين به كار بردند . گواينكه در عمل , مورخين ما از عهده خوب بر نيامدند ولى لغت بسيار عالى انتخاب كردند . شايد قديمترين سيره ها را ابن اسحاق نوشته كه بعد از او ابن هشام آن را به صورت يك كتاب درآورده است . و مى گويند ابن اسحاق شيعه بوده و در حدود نيمه قرن دوم هجرى مى زيسته است .

٦ . هنوز هم لغت ( سياست) در ميان ما مساوى است با نيرنگ و فريب , و حال آنكه سياست يعنى اداره , و سائس يعنى مدير . ما درباره ائمه مى گوييم : ( وساسة العباد) يعنى سياستمداران بندگان , سائسهاى بندگان , ولى كم كم اين لغت مفهوم نيرنگ و فريب را پيدا كرد .

٧ . نهج البلاغه صبحى صالح , ص ٣١٨ , كلام ٢٠٠ .

## ۲ سيري در سيره نبوي جلسه دوم

## منطق عملي ثابت

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين باري الخلائق اجمعين و الصلوة و السلام علي عبدالله و رسوله و حبيبه و صفيه و حافظ سره و مبلغ و رسالاته سيدنا و نبينا و مولانا ابي القاسم محمد ( ص ) و آله الطيبين الطاهرين المعصومين . اعوذ بالله من الشيطان الرجيم :

لقد كان لكم في رسول الله اسوة حسنة لمن كان يرجوا الله و اليوم الاخر و ذكر الله كثيرا .

اگر چه ابتدا در نظر داشتم كه از امشب وارد يك يك از قسمتهاي مختلف سيره رسول اكرم بشوم ولي مطلبي به نظر رسيد كه لازم دانستم آن مطلب را در دنباله عرايض ديشب عرض بكنم . ديشب عرض كردم كه ( سير) غير از ( سيره) است . سير يعني رفتار . هر كسي در عالم همچنان كه گفتار دارد رفتار هم دارد . ولي سيره عبارت است از سبك و اسلوب و متود خاصي كه افراد صاحب اسلوب و سبك و منطق در سير خودشان به كار مي برند . همه مردم سير دارند ولي همه مردم سيره ندارند , يعني اينچنين نيست كه همه مردم در رفتار خودشان از يك منطق خاص پيروي بكنند و يك سلسله اصول در رفتار خودشان داشته باشند كه آن اصول معيار رفتار آنها باشد . براي افرادي كه في الجمله با منطق آشنا هستند اين دو جمله را عرض مي كنم و رد مي شود : در منطق فكري , همه مردم فكر مي كنند , ولي همه مردم منطقي فكر نمي كنند . منطقي فكر كردن يعني انسان يك سلسله معيارها به نام منطق كه در علم منطق محرز است در دست داشته باشد و تفكرش براساس آن معيارها باشد . افراد معدودي هستند كه وقتي تفكر مي كنند اين حساب در دستشان هست كه تفكرشان منطبق با آن معيارها و مقياسها باشد . همچنين افراد كمي پيدا مي شوند كه رفتارشان منطق دارد يعني براساس يك سلسله معيارهاي مشخصي است كه از آن معيارها و اصول و مواضع هرگز جدا نمي شوند , والا اكثر مردم رفتارشان منطق ندارد و همينطور كه فكرشان منطق ندارد و هرج و مرج بر آن حاكم است , هرج و مرج بر رفتارشان هم حاكم است .

مطلب ديگري را براي اينكه بحث ما ناقص نماند به عرض مي رسانم . اگر گاهي اصطلاحات علمي را ذكر مي كنم كوشش مي كنم كه خيلي مختصر عرض بكنم كه با وضع اكثريت مستمعين ما ناجور درنيايد , ولي چون ذكر نكردن , نقص مطلب است ناچارم ذكر بكنم .

## تقسيم منطق

در حكمت و فلسفه اين حرف گفته شده است كه حكمت بر دو قسم است : نظري و عملي . الهيات , رياضيات ( حساب , هندسه , هيئت , موسيقي ) و طبيعيات ( فيزيك , حيوان شناسي , گياه شناسي ) را مي گويند ح كمت نظري يا فلسفه نظري , و در مقابل , اخلاق , سياست و تدبير منزل را مي گويند حكمت عملي . در منطق چنين سخني گفته نشده است ولي مطلب صحيح است يعني همچنانكه فلسفه بر دو قسم است : معيارهاي نظري ( همان منطقهاي معمولي ) و معيارهاي عملي . معيارهاي عملي همان است كه ما نام آنها را ( سيره) يا روش مي گذاريم .

آيا مي توان در عمل يك منطق ثابت داشت ؟

قبلا گفتم كه بعضي افراد داراي منطق اند و بعضي نيستند . اينجا اين مسئله طرح مي شود - و مخصوصا جوانان ممكن است توجه شان جلب بشود به اين مطلب - كه آيا يك انسان مي تواند در عمل , در همه شرايط زماني و مكاني يك منطق داشته باشد , يك منطق ثابت محكم كه از منطق خودش تجاوز نكند ؟ ما درباره پيغمبر اكرم چنين حرفي مي زنيم كه پيغمبر اكرم مردي بود كه در عمل سيره داشت , روش و اسلوب داشت , منطق داشت , و ما مسلمانان موظفيم كه سيره ايشان را بشناسيم , منطق عملي ايشان را كشف كنيم براي اينكه از آن منطق در عمل استفاده بكنيم . حال آيا يك انسان مي تواند از اول تا آخر عمر يك منطق داشته باشد ؟ كه آن منطق براي او اصل باشد و اصالت داشته باشد ؟ يا اصلا بشر نمي تواند يك منطق ثابت داشته باشد يعني انسان تابع شرايط زماني و مكاني و تابع شرايط زندگي و مخصوصا تابع موضع گيري طبقاتي است و در هر وضعي از شرايط اجتماعي و اقتصادي كه باشد جبرا از يك منطق بالخصوصي پيروي مي كند ؟ اين يك مسئله مهمي است كه در دنياي امروز مطرح است . ماركسيسم براين اساس است . ماركسيسم كه براي فكر و عقيده و ايمان اصالتي در مقابل شرايط اجتماعي و اقتصادي و مخصوصا موقعيت طبقاتي قائل نيست مي گويد : اساسا يك انسان نمي تواند در شرايط مختلف يك جور فكر كند و يك منطق را به كار ببرد , انسان در كاخ و در كوخ دو منطق دارد , در كاخ يك جور فكر مي كند , در كوخ جور ديگري , كاخ يك جور به انسان منطق مي دهد , كوخ جور ديگري . يك آدم محروم , يك آدمي كه هميشه در زير ظلم و شكنجه و اختناق بوده است و انواع محروميتها را چشيده و مي چشد , خواه ناخواه يك جور فكر مي كند يعني وضع زندگيش براي او يك جور فكر به وجود ميآورد , اوست كه مي گويد عدالت , اوست كه مي گويد مساوات و برابري , اوست كه مي گويد آزادي . واقعا هم فكرش اين است چون وضعش اقتضا مي كند كه اين جور فكر بكند . همين آدم اگر وضعش تغيير بكند , اين آدم خاك نشين اگر كاخ نشين بشود و خاك , كاخ بشود , شرايط خارجي براي او تغيير مي كند و در اين صورت فكرش هم عوض مي شود و مي گويد كه نه , اين حرفها كه مي گويند صحيح نيست , مصلحت هم جور ديگري اقتضا مي كند , مساوات چندان حرف درستي نيست , كمي جلوي آزاديها را هم بايد گرفت , و عدالت را هم جور ديگري تفسير مي كند . يعني وضع زندگي كه خواه ناخواه تغيير كرد , منافع و مصالحش كه تغيير كرد , چون انسان نمي تواند از منافع و مصالح خودش دست بكشد فكرش نيز تغيير مي كند . به حسب اين مكتب , عقربه فكر بشر اين جور ساخته شده كه آن مغناطيسش منافع خودش است , وقتي كه منافعش در جهت طبقه محروم است , اين عقربه به نفع طبقه محروم مي گردد , وقتي كه منافعش عوض شد و او آمد به طبقه مرفه , عقربه فكر هم خواه ناخواه و جبرا در جهت طبقه مرفه مي چرخد .

## داستان طلبه و اقتدا در نماز

در قديم يك حرفهايي را ما به عنوان شوخي و متلك تلقي مي كرديم , حالا مي بينيم بعضي ها اصلا براي اينها فلسفه درست كرده اند , مي گويند اينها شوخي نيست بلكه جدي است . يك شوخي بود كه طلبه هاي مشهد مي كردند , مي گفتند طلبه اي مي گفته است : من هميشه به آن آقايي كه به من پول بدهد اقتدا مي كنم و نماز من صحيح است . هر كس به من پول بدهد به همو اقتدا مي كنم و نماز من قطعا صحيح است . مي گفتند : اگر هر كس به تو پول بدهد به او اقتدا مي كني , پس تو براي پول اقتدا مي كني . مي گفت : هر كس كه به من پول ندهد چون به من پول نمي دهد عقيده ام اين مي شود كه او فاسق است و آن وقت اگر من پشت سرش نماز بخوانم نمازم باطل است . اما همان ساعتي كه به من پول بدهد , پول كه به دستم ميآيد مي بينم عقيده ام هم تغيير كرد , از همان ساعت عقيده ام اين مي شود كه آن آقا عادل است و آن وقت كه نماز مي خوانم نماز هم درست است . چون عقيده من تابع پول من است : اگر پول به من بدهد عقيده ام واقعا اين مي شود كه او عادل است , و اگر ندهد عقيده ام واقعا اين مي شود كه او فاسق است . بنابراين من بايد هميشه هر كس كه به من پول ندهد پشت سرش نماز نخوانم چون نمازم باطل است , و هر كه به من پول بدهد پشت سرش نماز بخوانم و نمازم درست است . ما اين را هميشه به صورت يك شوخي تلقي مي كرديم , حالا مي بينيم نه , اين خودش كم و بيش يك فلسفه اي است در دنيا كه عقربه فكر بشر آنچنان ساخته شده است كه نمي تواند در غير جهت منافع و مصالح خودش فكر بكند , جبر تاريخ است , جبر اقتصاد است , و غير از اين براي او امكان ندارد .

## نمونه هاي تاريخي ناقص اين نظريه

اين هم يك حرفي است , ولي ادعاست , و اينچنين ادعاها را ما از كجا مي توانيم بفهميم كه آيا درست است يا نادرست ؟ ما در عمل بايد بفهميم . واقعا برويم تجربه كنيم ببينيم آيا همين جور است ؟ بايد روي افراد بشر تجربه بكنيم ببينيم واقعا افراد بشر وجدانشان اينقدر ملعبه منافعشان است ؟ واقعا بشر چنين ساختماني دارد ؟ وجدان بشر تا اين حد ملعبه منافع او است ؟ آيا اين منتهاي اهانت به بشر نيست ؟ آيا اين نظريه يك نظريه صد در صد ضد انساني نيست ؟ مي رويم مي گرديم . انصافا بيني و بين الله كه مطلب از اين قبيل نيست . در مورد آنهايي كه منطق ندارند , آنهايي كه ايمان ندارند بدون شك همين جور است , ولي نمي شود گفت بشر الزاما و اجبارا چنين است , به دليل صدها موردي كه بر ضد آن پيدا مي كنيم .

علي عليه السلام

يك نويسنده عربي هست به نام علي الوردي كه اصلا عراقي است , استاد دانشگاه بوده و در حدود بيست سال پيش كتابهايي از او منتشر شد كه بعضي از آنها به فارسي هم ترجمه شد . او شيعه است ولي در عين حال تمايلات ماركسيستي دارد . در كتاب خودش , هم تمايل مذهبي شيعي دارد و هم تمايل ماركسيستي , و چون در عين حال كمي ت مايل مذهبي دارد مانعي نيست كه در بعضي از موارد بر ضد ماركسيسم حرف بزند . مي گويد : انصاف اين است كه علي عليه السلام در زندگي خود اين اصل ماركس را نقض كرد كه يك انسان نمي تواند در كاخ و در كوخ يك جور فكر بكند , خواه ناخواه فكرش عوض مي شود و آن عقربه فكرش در جهت وضع اجتماعيش تغيير مي كند . تاريخ علي ( ع ) نشان داد كه مطلب از اين قبيل نيست , به جهت اينكه ما علي را در دو وضع طبقاتي اجتماعي مختلف مي بينيم , در آن حد نزديك به صفر , و در آن نقطه اوج كه از آن بالاتر نيست . يعني يك روز ما علي را مي بينيم به صورت يك كارگر , به صورت يك سرباز ساده فقير , به صورت يك كسي كه صبح حركت مي كند از خانه خودش و مي رود براي مثلا قنات جاري كردن , درخت كشت كردن , زراعت كردن و احيانا مزدوري كردن : زحمت كشيدن و مزد گرفتن به صورت يك كارگر . علي را ما در قيافه يك كارگر مي بينيم , مي بينيم يك جور فكر مي كند . همين علي بعدها كه اسلام توسعه پيدا مي كند و اموال زيادي در اختيار مسلمين قرار مي گيرد , و حتي در زمان خلافت همان طور فكر مي كند . البته وقتي اسلام توسعه پيدا كرد , دنياي اسلام ثروتمند شد و غنائم به سوي آن سرازير شد . اين را ما هم قبول داريم كه آنگاه كه سيل ثروت به دنياي اسلام ريخت , ايمان صدها نفر از مسلمين را هم با خودش برد . ما اصل تأثير را درباره بسياري از افراد انكار نمي كنيم , ولي گفتيم اين را به صورت اصل كلي قبول نمي كنيم . زبير يك مسلمان با ايمان بود . زبير را چه فاسد كرد ؟ ثروت و هنگفت و غنائم بي حساب كه ريخت به دامنش و شد صاحب هزار اسب , و هزار غلام و چندين خانه : يك خانه در مصر , يك خانه در كوفه و يك خانه در مدينه . طلحه را چه فاسد كرد ؟ همينها . و خيلي ديگر از اصحاب پيغمبر را بدون شك يا مقام و خلافت فاسد كرد , آرزوي مقام و طمع به مقام فاسد كرد و يا پول و ثروت فاسد كرد , ولي اگر اين اصل كلي صحيح مي بود بايد تمام اصحاب پيغمبر العياذ بالله در يك مسير قرار بگيرند و همين قدر كه پول و مقام آمد , اين سيل پول و مقام همه را يك جور حركت بدهد . ولي ما مي بينيم در اين ميان استوانه هايي هستند كه اين سيلهاي عظيم كه حركت كرد و آمد نتوانست آنها را تكان بدهد .

## سلمان

نه تنها اين جاه و مقامها و اين ثروتهاي فوق العاده , علي را نتوانست تكان بدهد , شاگردانش را هم نتوانست تكان بدهد . مگر سلمان را توانست يك ذره عوض بكند ؟ سلمان حاكم مدائن همان سلمان عهد پيغمبر است . سلماني كه خليفه او را در مدائن به عنوان حاكم معين كرده است چون ايراني است و مدائن هم به اصطلاح پايتخت ايران قديم بوده است و سياست خليفه اقتضا مي كند كه مسلماني را بفرستد از خود ايرانيها تا آنها از جنبه نژادي وحشت نكنند و نگويند چرا غير نژاد ما آمده است اينجا , و ببينند از نژاد خودشان يك فرد صد در صد مؤمن آمده , در مقري كه انوشيروان حكومت مي كرده , در مقري كه خسرو پرويز حكومت مي كرده با هزارها غلام و هزارها كنيز , در آنجا كه يزگرد بوده كه نوازشگرانش چندين هزار نفر بودند و ده دوازده هزار نفر زن فقط در حرمش حبس و گرفتار بودند , آري همين سلمان ايراني تربيت شده به تربيت اسلام , از اول تا آخر تاريخ حكومتش تمام اثاث زندگي اش را فقط يك كوله بار تشكيل مي دهد , يعني وقتي مي خواهد اثاثش را جمع بكند خودش مي تواند به پشتش بگيرد حركت كند از آنجا برود , بعد از اينكه فتوحاتي رخ داده و غنائم زيادي آمده است .

## ابوذر

علي الوردي مي گويد : زندگي علي نظريه ماركس را نقض كرد , من مي گويم : زندگي سلمان هم نظريه ماركس را نقض كرد , زندگي ابوذر هم نظريه ماركس را نقض كرد . مگر ابوذر تا اواسط دوره عثمان نبود ؟ در همان زماني كه ديگران پولهاي صد هزار دينار و جايزه هاي صد هزار درهم از خليفه مي گرفتند , جيبهايشان را پر مي كردند و براي خودشان رمه هاي گوسفند و گله هاي اسب و غلامها و كنيزها درست مي كردند , ابوذر بود و امر به معروف و نهي از منكر , و جز امر به معروف و نهي از منكر چيز ديگري نداشت . عثمان هر چه كوشش كرد اين زباني را كه ضررش از صدها شمشير براي عثمان بيشتر بود ببندد نشد . تبعيدش كرد به شام نشد , آورد كتكش زرد نشد , غلامي داشت , يك كيسه پول به او داد و گفت : اگر بتواني اين كيسه پول را به ابوذر بدهي , قانعش بكني كه اين پول را از ما بگيرد تو را آزاد مي كنم . غلام چرب زبان آمد پيش ابوذر , هر كار كرد و هر منطقي به كار برد ابوذر گفت : پول چيست كه به من مي دهد ؟ اين اول بايد روشن باشد . اگر سهم مرا مي خواهد به من بدهد , سهم ديگران را چطور ؟ سهم ديگران را مي دهد كه حالا مي خواهد سهم مرا بدهد ؟ اگر سهم ديگران است كه دزدي است , اگر سهم من است پس كو سهم ديگران ؟ اگر مال ديگران را بدهد مال من را هم بدهد , مي پذيرم . اما چرا تنها به من مي خواهد بدهد ؟ هر كار كرد قبول نكرد . آخر اين غلام از يك راه ديني و مذهبي وارد شد , گفت ابوذر ! آيا تو دلت نمي خواهد يك بنده آزاد بشود ؟ گفت : چرا , خيلي هم دلم مي خواهد . گفت : من غلام عثمانم , عثمان با من شرط كرده كه اگر تو اين پول را بگيري مرا آزاد كند . محض اينكه من آزاد بشوم اين پول را بگير . اين پول را بگير نه براي خودت بلكه براي اينكه من آزاد بشوم . گفت : خيلي دلم مي خواهد تو آزاد بشوي ولي خيلي متأسفم كه اگر اين پول را بگيرم تو آزاد شده اي ولي خودم غلام عثمان شده ام .

## پيغمبر اكرم (ص)

علي الوردي مي گويد : زندگي عملي علي اين نظريه را نقض كرد . من عرض مي كنم : نه تنها زندگي علي اين نظريه را نقض كرد , قبل از علي زندگي پيغمبر آن را نقض كرد . پيغمبر شعب ابي طالب را ببينيد و پيغمبر روز وفات را ببينيد . پيغمبر شعب ابي طالب , اوست و يك جمع قليل از اصحاب كه در دره اي محبوس اند , آب , غذا و احتياجات ديگر به آنها نمي رسد و آنچنان بر آنان سخت است كه بعضي از مسلميني كه در مكه اسلامشان را مخفي كرده بودند با بعضي از مسلميني كه در شعب بودند و بالخصوص علي ( ع ) رابطه برقرار كرده بودند و در آن تاريكيهاي شب از گوشه ها مي رفتند و انبان غذايي ميآوردند و مسلمين هر كدام اندكي مي خوردند همين قدر كه سد جوعشان بشود . اين پيغمبر بعد مي رسد به سال دهم هجري . در سال دهم هجري حكومتهاي جهان رويش حساب مي كنند و در مقابل او احساس خطر مي كنند , نه تنها تمام جزيرة العرب تحت نفوذش هست و به صورت يك قدرت تمام در آمده است , بلكه سياسيين جهان پيش بيني مي كنند كه اين قدرت عن قريب از جزيرة العرب سر ريز مي كند و متوجه آنها خواهد شد . در همان حال پيغمبر سال دهم هجرت با پيغمبر سال دهم بعثت كه دارد از شعب ابي طالب ميآيد بيرون يك ذره از نظر روحيه فرق نكرده است .

در حدود سال دهم هجرت كه برو و بيا زياد است و شهرت پيغمبر در همه جا پيچيده است يك عرب بياباني مي آيد خدمت پيغمبر . وقتي كه مي خواهد با پيغمبر حرف بزند , روي آن چيزهايي كه شنيده رعب پيغمبر او را مي گيرد , زبانش به لكنت مي افتد . پيغمبر ناراحت مي شود : از ديدن من زبانش به لكنت افتاد ؟ ! فورا او را در بغل مي گيرد و مي فشارد كه بدنش بدن او را لمس بكند : برادر ! هون عليك آسان بگو , از چه مي ترسي ؟ من از آن جبابره اي كه تو خيال كرده اي نيستم : لست بملك . من پسر آن زني هستم كه با دست خودش از پستان بز شير مي دوشيد . من مثل برادر تو هستم , هر چه مي خواهد دل تنگت بگو .

آيا اين وضع , اين قدرت , اين نفوذ , اين توسعه و اين امكانات يك ذره توانسته است روح پيغمبر را تغيير بدهد ؟ ابدا . عرض كردم كه تنها پيغمبر چنين نيست , پيغمبر و علي مقامشان خيلي بالاتر از اين حرفهاست , بايد برويم سراغ سلمانها , ابوذرها , عمارها , اويس قرني ها و صدها نفر امثال اينها .

## شيخ انصاري

بياييم جلوتر , برويم سراغ شيخ انصاريها . مي بينيم مردي كه مي شود مرجع كل في الكل شيعه , آن روزي كه مي ميرد با آن ساعتي كه به صورت يك طلبه فقير دزفولي رفته نجف هيچ فرق نكرده است . وقتي كه مي روند خانه اش را نگاه مي كنند مي بينند مثل فقيرترين مردم زندگي مي كند . يك نفر به او مي گويد آقا تو خيلي هنر مي كني . اينهمه وجوه به دست تو ميآيد هيچ دست به آن نمي زني . مي گويد چه هنري كرده ام ؟ مي گويند هنر از اين بالاتر ! مي گويد : حداكثر كار من كار خركچيهاي كاشان است كه مي روند تا اصفهان و بر مي گردند . آيا خركچيهاي كاشان كه پول به آنها مي دهند كه برويد از اصفهان كالا بخريد بياييد كاشان هيچ وقت شما ديده ايد كه به پول مردم خيانت كنند ؟ من يك امينم , حق ندارم در مال مردم دست ببرم . اين مسئله مهمي نيست كه خيلي به نظرتان مهم آمده . آنچنان مقام مرجعيت , يك ذره نمي تواند روح اين مرد بزرگ را تحت تسخير خودش قرار بدهد .

پس ما اين مسئله را كه آيا بشر مي تواند در منطق عملي يك منطق ثابت و يكنواخت داشته باشد و تغيير نكند از كجا مي توانيم كشف كنيم ؟ بايد روي افراد مطالعه كنيم . آقاي ماركس اشتباه كرده مطالعاتش ناقص بوده . روي افرادي نظير مروان حكم و عثمان و زبير و طلحه كه اينها مال تاريخ اسلام اند و هزارها امثال اينها كه در دنيا بوده اند مطالعه داشته , روي آدمهاي حسابي مطالعه نداشته كه اين حرف را زده . اگر روي آدمهاي حسابي مطالعه مي داشت هرگز چنين حرفي نمي زد .

پس اين اصلي است كه افرادي در دنيا هستند و پيغمبر اكرم در رأس آنهاست كه اينها داراي سيره و منطق عملي هستند , داراي يك سلسله معيارها هستند كه از آن معيارها تخلف نمي كنند يعني شرايط اجتماعي , اوضاع اقتصادي و موقعيتهاي طبقاتي قادر نيست آن اصول را از آنها بگيرد .

## برهان و شعر

در منطق نظري ما برهان داريم و شعر . برهان نظير دلائلي است كه در رياضيات براي مطلب اقامه مي كنند . يك دانش آموز كه دارد رياضيات مي خواند و مثلا احكام مثلث را برايش بيان مي كنند . وقتي مي گويند مجموع زواياي يك مثلث مساوي است با ١٨٠ درجه و محال است كه برابر بشود با ١٨١ درجه يا ١٧٩ درجه , برايش برهان ذكر مي كنند . برهان را كه مي گويند مي بيند درست است . آيا معلم رياضيات چنين قدرتي دارد كه اختيار دست او باشد : يك دفعه دلش مي خواهد برهان اقامه كند بر اينكه زواياي مثلث مساوي است با دو قائمه يعني ١٨٠ درجه , چنين برهاني اقامه مي كند , يك دفعه هم برهان ديگري اقامه مي كند كه مجموع زواياي مثلث مساوي است با مثلا ١٢٠ درجه . اختيار با او نيست . مبادي عقلي نظري به اختيار انسان نيست , بشر بايد تابع آنها باشد . اگر اينشتين را هم در دنيا بياورند و بخواهد آنطور برهان اقامه بكند يك دانش آموز مي تواند او را محكوم بكند . چرا ؟ چون دارد حرف زور مي زند و حرف زور را عقل نمي پذيرد . چيزي را كه عقل نمي پذيرد ق وي ترين افراد دنيا هم نمي تواند بر خلافش حرف بزند , چون حساب , حساب برهان است .

اما مي رويم سراغ شعر . شعر يعني يك چيزي كه مثل موم در اختيار انسان است . انسان مي تواند براي هر چيزي مطابق ميل خودش با تشبيه و استعاره و تخيل يك چيزي بسازد . شعر است ديگر , منطق و برهان كه نيست . مثلا به شاعر مي گويند فلان چيز را مدح كن , مدح مي كند . همان را بگويند مذمت كن , مذمت مي كند . فردوسي يك روز از سلطان محمود خوشش ميآيد , او را مدح مي كند چه مدحي :

جهاندار محمود شاه بزرگ به آبشخور آرد همي ميش و گرگ

يك روز هم از او بدش ميآيد و مي رنجد , مي گويد :

اگر مادر شاه بانو بدي مراسيم و زر تا به زانو بدي همانا كه شه نانوازاده است بهاي ته نان به من داده است

به يك شاعر بگو مسافرت را مدح كن , مي گويد بله مسافرت خوب است , يك جا بودن يعني چه ؟ !

درخت اگر متحرك بدي زجاي به جاي نه جور اره كشيدي و نه جفاي تبر

اين درخت كه مي بيني هي ميآيند به آن اره مي كشند و تبر مي زنند , چون يك جا نشسته . اگر مسافر بود اينجور نبود . مي گويي بيا برعكس , شعر بگو در مدح اينكه آدم خوب است سرجايش باشد , سنگين باشد , اين سو و آن سو نرود , مي گويد بله اين كوه را كه با اينهمه عظمت مي بينيد , چون سرجايش است , اما اين باد كه مي بينيد هيچكس به آن اعتنا نمي كند چون دائما حركت مي كند . اين جور شعر گفتن يعني با تخيل چيزي را به چيز ديگر تشبيه كردن . اشتباه نشود : شعر به معناي تخيل را مي گويم , هر نظمي را من شعر نمي گويم , كلام منظوم را نمي گويم , شعر به اصطلاح منطق را مي گويم , يعني با تخيل مسائل را جور كردن . تخيل , مقياس و ميزان ندارد .

يكي از سلاطين دشمني داشت كه مدتها مخفي بود تا بالاخره او را گير آورد و به دار كشيد و مدتها هم بالاي دار بود . شاعري كه به اصطلاح مريد آن شخص به دار زده شده بود قصيده اي در مدح او گفت و در ميان مردم پخش كرد و كسي نفهميد كه گوينده اش كيست . البته بعدها معلوم شد . در يك شعرش مي گفت :

علو في الحياة و في الممات لعمري ذاك احدي المحكمات

گفت : به به , در زندگي والا مي زيست , در مردگي هم بالا مي زيست . همان كه او را دار زده بود گفت : دلم مي خواست كسي مرا به دار مي كشيد و اين شعر را در مدح من مي گفتند . شعر است ديگر , همه جور مي شود گفت .

منطق عملي افراد هم اين جور است : بعضي در منطق عملي مانند برهان اند يعني سفت و محكم . اصول و مبادئي را كه پيروي مي كنند هيچ قدرتي نمي تواند از آنها بگيرد , زور محال است , طمع محال است , شرايط اجتماعي محال است . اوضاع اقتصادي محال است , وضع طبقاتي محال است : اصولي محكم مثل اصول برهاني , مثل اصول رياضي كه به اختيار فرد نيست كه بخواهد تغيير بدهد , دل بخواهي نيست , به عاطفه مربوط نيست . اينچنين اصول محكمي دارند . پيغمبر ( ص ) يعني كسي كه چنين اصولي دارد , علي ( ع ) يعني كسي كه چنين اصولي دارد , حسين ( ع ) يعني كسي كه چنين اصولي دارد , بلكه پيروان اينها : سلمان يعني كسي كه چنين اصولي دارد , ابوذر , عمار و مقداد يعني كساني كه چنين اصولي دارند , شيخ مرتضي انصاري يعني كسي كه چنين اصولي دارد . اما يك عده از مردم اصولشان در زندگي مثل اصول فكري يك شاعر است . پول به او بده فكرش عوض مي شود , وعده به او بده فكرش عوض مي شود , چون فكر او مبدأ و اصل ندارد . پس يكي از عمده مطلبهايي كه ما در مقدمه سيره پيغمبر اكرم بايد روي آن بحث بكنيم اين است كه اصلا آيا مكتب اسلام چنين مكتبي هست كه طبق آن انسان چنان فطرت و سرشت و ساختماني دارد كه همچنان كه مي تواند در منطق نظري از منطقي پولادين و غير قابل تغيير پيروي بكند , در منطق عملي هم مي تواند به پايه اي برسد كه هيچ قدرتي نتواند او را متزلزل كند :

كالجبل الراسخ لا تحركه العواصف .

اينكه در باب ايمان گفته اند : مؤمن مانند كوه است كه هيچ باد تندي قدرت ندارد او را از جا حركت بدهد به همين معني است . آن بادهاي تند چيست ؟ بادهاي تند , يكي همينهاست . يك نفر را محروميت از جا تكان مي دهد , ديگري را رفاه از جا تكان مي دهد :

و من الناس من يعبد الله علي حرف فان اصابه خير اطمئن به و ان اصابته فتنة انقلب علي وجهه خسر الدنيا و الاخرة ( ١ ) .

قرآن مي گويد بعضي از مردم راه ايمان و حق را تا وقتي مي روند كه منافعشان هم در آن راه تأمين بشود , همين قدر كه ضرر ببينند به آن پشت مي كنند . اينها ايمان نيست

## تعريف زهد

جمله اي دارد مولاي متقيان علي ( ع ) در نهج البلاغه در تعريف زهد كه ديگر بهتر از اين نمي شود گفت . تعريف زهد را از علي بايد گرفت . مي فرمايد : الزهد بين كلمتين من القرآن . زهد در دو جمله قرآن بيان شده ( يعني زهد , اين خشكه مقدس بازيها نيست , زهد به روح انسان مربوط است ) آنجا كه در سوره حديد مي فرمايد : لكي لا تأسوا علي ما فاتكم و لا تفرحوا بما آتيكم . اينكه برسيد به اين مرحله كه اگر دنيايي كه داريد از شما گرفته شد غم زده نشويد , غم دنيا شما را نگيرد , و اگر چيزي نداريد , دنيا يكمرتبه به شمار رو بياورد , شادي زده نشويد , و به عبارت ديگر اگر تمام دنيا در دست شماست , چنانچه آن را از شما بگيرند تو همان آدم باشي كه هيچ چيز نداشته باشي , و همه دنيا را هم به تو بدهند تو همان آدم باشي . علي زهد را همان چيزي تعريف مي كند كه امثال ماركس نمي توانند در مورد بشر تصور كنند . آنها مي گويند اصلا بشر محال است بتواند آنچنان كه علي زهد را تعريف كرده زاهد باشد يعني بشر آنچنان شخصيت عاليي داشته باشد كه مافوق طبقات و منافع قرار بگيرد , ولي مكتب اسلام بر اين اساس است . مكتب اسلام يا به اصطلاح امروز امانيزم اسلام , اصالة الانسان اسلام , انسان راستين اسلام بر اين اساس است كه انسان مي تواند زاهد بشود اما نه آن زاهدهايي كه ما اسمشان را مي گذاريم زاهد , بلكه زاهدي كه علي تعريف كرده كه لكي لا تأسوا علي ما فاتكم و لا تفرحوا بما آتيكم .

پس نتيجه اين شد كه سيره يعني منطق عملي غير از منطق نظري است , و مي شود انسان علي رغم شرايط اجتماعي و اقتصادي و موقعهاي طبقاتي مختلف داراي يك منطق ثابت باشد . يعني تز اسلام اين است و تربيت شدگان واقعي اسلام هم نشان دادند كه بشر مي تواند چنين باشد .

## متودولوژي

گفتيم كه در منطق عملي مثل منطق نظري سبكها و متودها مختلف است , يعني راه حل هايي كه افراد جستجو مي كنند فرق مي كند . به عنوان مثال گفتيم يكي منطقش منطق زور است , ديگري منطقش منطق محبت و اخلاق و رأفت است , سومي منطقش منطق دور انديشي و تدبير است , چهارمي منطقش منطق سرعت و تصميم فوري و معطل نشدن است , يكي ديگر منطقش منطق نيرنگ و فريب است , يكي منطقش منطق تماوت و مرده وشي است . و مثال زديم . اكنون در تتمه سخنم همين قدر عرض بكنم كه در منطق نظري , عده اي تابع منطق قياسي بودند , عده اي تابع منطق تجربي و حسي شدند . و عده اي تابع منطق آماري . قياسيها تجربيها را نفي مي كردند , تجربيها قياسيها را نفي مي كردند . و وضع به همين منوال بود . در عصر اخير , از كارهاي بسيار خوبي كه شد اين بود كه علمي به نام ( متودلوژي) يعني علم متودشناسي به وجود آمد . اين علم مي گويد : آنها كه مي گويند متود قياسي و نفي مي كنند متودهاي ديگر را اشتباه مي كنند , آنها هم كه مي گويند متود تجربي و نفي مي كنند متود قياسي را اشتباه مي كنند , آن هم كه مثلا مي گويد متود ديالكتيكي و نه استاتيكي , اشتباه مي كند . عمده اين است كه انسان جايش را بشناسد , كجا جاي اسلوب قياسي است , كجا جاي اسلوب تجربي , و كجا جاي آن ديگري . اين مقدمه را براي اين عرض كردم كه در منطق عملي هم عينا مطلب از همين قرار است . در منطق نظري بعضي از اسلوبها اصلا به كلي طرد شد چون آنها اسلوب علمي نبود , مثل اينكه انسان در مسائل علمي بخواهد به گفته هاي ديگران حتي بزرگان اعتماد بكند و مثلا بگويد فلان مطلب را چون ارسطو گفته ديگر نمي شود غير از اين باشد . گفته هيچ عالمي حجت نيست .

## سعد و نحس ايام

در منطق عملي هم بسياري از سبكها از اساس منسوخ است , اسلام هم آنها را منسوخ مي داند , مثلا آيا پيغمبر در كارها و متود خودش از سعد و نحس ايام استفاده مي كرد ؟ اين خودش مسئله اي است . ما برويم سيره پيغمبر را از اول تا آخر ببينيم , تمام كتبي را كه شيعه و سني در تاريخ پيغمبر نوشته اند مطالعه بكنيم ببينيم آيا پيغمبر اكرم در روش و متود خودش يكي از چيزهايي كه از آن استفاده مي كرد مسئله سعد و نحس ايام بود يا نه ؟ مثلا آيا مي گفت امروز دوشنبه است براي مسافرت خوب نيست . يا امروز سيزده عيد نوروز است هر كس بيرون نرود گردنش مي شكند آن هم از سيزده جانه از يك جا ؟ ! آيا چنين حرفهايي هست ؟ در سيره علي عليه السلام چطور ؟ در سيره ائمه عليهم السلام چطور ؟ ما هرگز نمي بينيم كه پيغمبر يا ائمه اطهار خودشان در عمل از اين حرفها يك ذره استفاده كرده باشند , بلكه عكسش را مي بينيم . در نهج البلاغه هست كه وقتي كه علي ( ع ) تصميم گرفت برود به جنگ خوارج , اشعث قيس كه آن وقت جزو اصحاب بود با عجله و شتابان آمد : يا اميرالمؤمنين ! خواهش مي كنم صبر كنيد , حركت نكنيد , براي اينكه يكي از خويشاوندان من كه منجم است يك حرفي دارد و مي خواهد به عرض شما برساند . فرمود : بگو بيايد . آمد . گفت : يا اميرالمؤمنين ! من منجم و متخصص شناختن سعد و نحس ايام . من در حسابهاي خودم به اينجا رسيده ام كه اگر شما الان حركت كنيد برويد به جنگ قطعا شكست مي خوريد و شما و اكثريت اصحاب شما كشته خواهند شد . فرمود : هر كس كه تو را تصديق بكند پيغمبر را تكذيب كرده , اين مزخرفات چيست كه مي گويي ؟ ! اصحاب من ! سيروا علي اسم الله بگوييد به نام خدا , به خدا اعتماد و توكل كنيد و حركت كنيد برويد . علي رغم نظر اين شخص , همين الان حركت كنيم برويم . و مي دانيم كه در هيچ جنگي علي ( ع ) به اندازه اين جنگ فاتح نشد .

اين حديث در وسائل است : عبدالملك بن اعين ميآيد خدمت امام صادق ( ع ) . عبدالملك برادر زراره است و خودش هم از راويان بزرگ و مرد عالمي است . او نجوم خوانده بود و به همين جهت به اين چيزها عمل مي كرد . كم كم احساس كرد براي خودش مصيبت درست كرده , مثلا از خانه ميآيد بيرون , يك وقت مي بيند كه امروز قمر در عقرب است , اگر بروم چنين خواهد شد , يك روز مي بيند فلان ستاره از جلويش درآمد , كم كم خود بيچاره اش احساس كرد كه دست و پايش به كلي بسته شده است . روزي آمد خدمت امام صادق ( ع ) و عرض كرد : يا ابن رسول الله ! من مبتلا شده ام ب ه نجوم احكامي ( ٢ ) . من كتابهايي در اين زمينه دارم و كم كم احساس مي كنم كه مبتلا شده ام , اصلا گرفتار شده ام و تا به اين كتابها مراجعه نكنم در هيچ كاري نمي توانم تصميم بگيرم . تكليف من چيست ؟ امام صادق با تعجب فرمود : تو از اصحاب ما , تو راوي روايات ما به اين چيزها عمل مي كني ؟ ! بله يا ابن رسول الله . فرمود : الان بلند شو برو منزل , به محض رسيدن , تمام اين كتابها را آتش بزن , و ديگر نبينم كه حتي به يك كلمه از اين حرفها عمل كرده اي .

علي رغم يك سلسله روايات كه در اين زمينه هست , ما يك سلسله روايات ديگر داريم كه در تفسير الميزان در ذيل يكي از آيات سوره فصلت : في ايام نحسات ( ٣ ) ذكر شده است . از مجموع رواياتي كه از اهل بيت اطهار رسيده است اين مطلب استنباط مي شود كه اين امور يا اساسا اثر ندارد و يا اگر هم اثر دارد توكل به خدا و توكل به پيغمبر و اهل بيت پيغمبر اثر اينها را از بين مي برد . بنابراين يك مسلمان , شيعه واقعي , در عمل به اين امور اعتنا نمي كند , اگر مي خواهد برود مسافرت , صدقه بدهد , به خدا توكل كند , به اولياي خدا توسل بجويد و به هيچيك از اين امور اعتنا نكند . از همه بالاتر اين است كه شما ببينيد در تاريخ پيغمبر و ائمه اطهار آيا يك دفعه هم اتفاق افتاده كه خود آنها به اين مسائل عمل بكنند ؟ !

( سيره) يعني چنين چيزها . آيا آنها در منطق عملي خودشان از اين جور امور استفاده كرده اند يا نه ؟

در خراسان يك چيزي معروف است كه من در بعضي از شهرستانهاي ايران ديده ام هست و در بعضي ديگر نيست , و استاد بزرگوار ما مرحوم حاج ميرزا علي آقا شيرازي ريشه آن را به دست داد كه اين چه بوده و از كجا پيدا شده ؟ در ولايت ما به اصطلاح فريمان خيلي شايع بود و شايد هنوز هم هست كه مي گفتند : اگر شخصي بخواهد برود مسافرت , چنانچه اول كسي كه به او بر مي خورد سيد باشد , اين امر نحس است و او قطعا از آن سفر بر نمي گردد , ولي اگر غربتي به او بر بخورد , اين سفر , سفر ميموني است . واقعا اين جور معتقد بودند . مرحوم حاج ميرزا علي آقا شيرازي گفت : اين يك ريشه اي دارد : در دوره بني العباس , سادات را كه بيچاره ها اولاد پيغمبر مخفي بودند در خانه هر كسي گير ميآوردند نه تنها خود آنها بلكه تمام آن خاندان از بين مي رفتند , كم كم اين فكر براي مردم پيدا شد كه سيد نحس به اين معناست , نحس سياسي است نه نحس فلكي , يعني يك سيد در خانه هر كسي آمد او ديگر خانه خراب است . اين نحس سياسي كم كم در فكر مردم تبديل شد به نحس تكويني و فلكي . بعد بني العباس هم كه از بين رفتند كم كم زنها و بچه ها و مردم ساده لوح گفتند اصلا سيد نحس است خصوصا در مسافرت .

براي خود من اتفاق افتاد : سفر دوم يا سومي بود كه مي خواستم بروم قم , از منزلمان كه بيرون آمديم سوار اسب شدم چون در دو فرسخي مهمان بوديم , و از آنجا مي خواستيم سوار ماشين بشويم و برويم . دوستان براي بدرقه آمده بودند و ما هم در منزل با مرحومه والده و ديگران خدا حافظي كرديم و آمديم بيرون . خيلي هم علاقه داشتم كه زودتر بيايم . سوار اسب كه شدم يك وقت ديدم سيدي از جلو دارد ميآيد . گفتم خدا نكند زنها بفهمند كه اگر بفهمند نخواهند گذاشت بروم . خدا خدا مي كردم , ايستادم , سيد آمد جلوي اسب من را گرفت , مي خواست از من بپرسد كه شما كه مي رويد به آن ده كه اسمش رامان بود آيا از رامان يكسره مي رويد قم يا بر مي گرديد اينجا و از اينجا سوار ماشين مي شويد و مي رويد ؟ گفت : آقا ان شاء الله ديگر برنمي گرديد . گفتم : نه , ان شاء الله ديگر برنمي گردم . با خود گفتم اگر اين به گوش زنها برسد كه سيد جلو آمده و بعد هم گفته ان شاء الله كه ديگر بر نمي گردي , محال است بگذارند من بروم . اما رفتم و برگشتم و حالا دارم با شما حرف مي زنم , سي سال هم از آن زمان مي گذرد .

يك فرد مسلمان نبايد فكر خودش را با اين موهومات خسته بكند . پس توكل براي چيست ؟ ما هم دم از توكل مي زنيم , هم دم از توسل , و هم از گربه سياه مي ترسيم . آدمي كه مي گويد توكل , و بالخصوص مي گويد توسل و ولايت , ديگر نبايد اين حرفها را بزند . آن كه مي گويد ولايت , مي گويد اگر توسل داري , به اين مهملات اعتماد نكن . پس هر يك از اينها خودش يك اصلي است : غدر و نيرنگ , و نيز استفاده از وهمها در سيره پيغمبر اكرم ملغي است .

باسمك العظيم العظم الاجل الاكرم يا الله . . .

پروردگارا ما را قدردان اسلام و قرآن قرار بده , انوار معرفت و محبت خودت را در قلبهاي ما بتابان , محبت و معرفت پيغمبر و آل پيغمبرت را در دلهاي ما جايگزين بفرما , حاجات مشروعه ما را برآور , اموات ما مشمول عنايت و رحمت خودت بفرما .

و عجل في فرج مولانا صاحب الزمان

--------------------------------------------

پي نوشت ها :

١ . سوره حج , آيه ١١ .

٢ . البته نجوم رياضي غير از نجوم احكامي است , اشتباه نشود , دو نجوم داريم . نجوم رياضي يعني حساب خسوف و كسوف و امثال اينها , و جزء رياضيات است . نجوم احكامي است كه بي اعتبار است .

٣ . آيه ١٦ .

## ۳ سيري در سيره نبوي جلسه سوم

(سيره) و نسبيت اخلاق

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين بارى الخلائق اجمعين و الصلوة و السلام على عبدالله و رسوله و حبيبه و صفيه و حافظ سره و مبلغ رسالاته سيدنا و نبينا و مولانا ابى القاسم محمد ( ص ) و آله الطيبين الطاهرين المعصومين . اعوذ بالله من الشيطان الرجيم :

لقد كان لكم فى رسول الله أسوة حسنة لمن كان يرجوا الله و اليوم الاخر و ذكر الله كثيرا .

بحثى كه قبلا طرح كرديم در اطراف اينكه آيا يك انسان ممكن است داراى معيارها و منطقهاى عملى ثابت باشد در شرايط مختلف زمانى و مكانى و در اوضاع مختلف اجتماعى و در موقعيتهاى متفاوت طبقاتى , از آن جهت لازم و ضرورى بود كه اگر غير آن كه گفتم باشد اساسا بحث از به تعبير قرآن اسوه يعنى بحث از اينكه يك انسان كامل را ما امام و مقتدا و پيشواى خود قرار بدهيم و از زندگى او شناخت بگيريم قهرا ديگر معنى نخواهد داشت : يك انسانى در هزار و چهارصد سال پيش با منطق خاصى عمل كرده است , من كه در شرايط او نيستم , او هم در شرايط من نبوده است , و هر شرايطى منطقى را ايجاب مى كند . اين سخن معنايش اين است كه هيچ فردى نمى تواند الگو باشد . و من براى همين جهت بحث قبلى را عرض كردم براى اينكه جوابى به اين مطلب داده باشم , و در بحثهايى هم كه در آينده خواهم كرد ان شاء الله و اگر خداى متعال توفيق عنايت فرمايد باز دلم مى خواهد روى اين مطلب بيشتر تكيه بكنم زيرا در عصر ما مسئله اى به زبانها افتاده است كه چون درست آن را درك نكرده اند سبب يك سلسله بد آموزيها شده است و آن , مسئله نسبيت اخلاق است , يعنى آيا معيارهاى انسانى , اينكه چه چيز خوب است و چه چيز بد است , انسان خواب است چگونه باشد و خوب است چگونه نباشد , امرى است نسبى و يا مطلق ؟ اگر اين مطلب زياد در نوشته هاى ا مروز , در كتابها , مقاله ها , روزنامه ها و مجله ها مطرح نبود , آن را طرح نمى كردم ولى چون زياد طرح مى شود بايد ما طرح بكنيم .

آيا اخلاق , نسبى است ؟

عده اى معتقدند كه به طور كلى اخلاق نسبى است يعنى معيارهاى خوب و بد اخلاقى نسبى است و به عبارت ديگر انسان بودن امرى است نسبى . معناى نسبيت يك چيز اين است كه آن چيز در زمانها و مكانهاى مختلف تغيير مى كند , يك چيز در يك زمان , در يك شرايط , از نظر اخلاقى خوب است , همان چيز در زمان و شرايط ديگر ضد اخلاق است . يك چيز در يك اوضاع و احوال , انسانى است , همان چيز در اوضاع و احوال ديگر ضد انسانى است . اين , معنى نسبيت اخلاق است كه بسيار به سر زبانها افتاده است .

مطلبى است كه من اكنون اصل مدعا را عرض مى كنم بعد در اطرافش توضيح مى دهم , و آن اين است كه اصول اوليه اخلاق , معيارهاى اوليه انسانيت به هيچ وجه نسبى نيست , مطلق است , ولى معيارهاى ثانوى نسبى است , و در اسلام هم ما با اين مسئله مواجه هستيم كه اين بحثى كه راجع به سيره نبوى مى كنم اين مطلب را تدريجا توضيح خواهد داد .

در سيره رسول اكرم ( ١ ) يك سلسله اصول را مى بينيم كه اينها اصول باطل و ملغى است يعنى پيغمبر در سيره و روش خودش , در منطق عملى خودش هرگز از اين روشها در هيچ شرايطى استفاده نكرده است همچنان كه ائمه ديگر هم از اين اصول و معيارها استفاده نكرده اند . اينها از نظر اسلام بد است در تمام شرايط و در تمام زمانها و مكانها .

## سرمايه شيعه

ما شيعيان يك سرمايه اى داريم كه اهل تسنن اين سرمايه را ندارند و آن اين است كه براى آنها دوره معصوم يعنى دوره اى كه يك شخصيت معصوم در آن وجود داشته است كه از سيره او مى شود به طور جزم بهره برد بيست و سه سال بيشتر نيست چون تنها معصوم را پيغمبر اكرم مى دانند . و درست است كه پيغمبر در طول بيست و سه سال با شرايط مختلف بوده است و در شرايط مختلف , بسيار سيره پيغمبر آموزنده است , ولى ما شيعيان همان بيست و سه سال را داريم به علاوه تقريبا ٢٥٠ سال ديگر . يعنى ما مجموعا در حدود ٢٧٣ سال دوره عصمت داريم و از سيره معصوم مى توانيم استفاده بكنيم , از زمان بعثت پيغمبر اكرم تا زمان وفات حضرت امام عسكرى عليه السلام يعنى سال ٢٦٠ هجرى . ٢٦٠ سال كه از هجرت مى گذرد ابتداى غيبت صغرى است كه عموم دسترسى به امام معصوم ندارند . آن ٢٦٠ سال به علاوه ١٣ سال از بعثت تا هجرت , تمام براى شيعه دوره عصمت است . در اين ٢٧٣ سال شرايط و اوضاع چندين گونه عوض شده و در تمام اين دوره ها معصوم وجود داشته است و لهذا ما در شرايط مختلف مى توانيم روش صحيح را استنباط بكنيم . مثلا امام صادق در دوران بنى العباس هم بوده است در صورتى كه دوره اى شبيه دوره بنى العباس براى پيغمبر اكرم رخ نداده است . از اين جهت سرمايه هاى ما غنى تر و جامع تر است .

## اصول ملغى

الف. اصل غدر بعضى از اصول را ما مى بينيم از پيغمبر تا امام عسكرى همه آن را طرد كرده اند , مى فهميم كه اينها معيارهاى قطعى و جزمى است كه در همه شرايط بايد نفى بشود .

آنهايى كه مى گويند اخلاق مطلقا نسبى است , ما از آنها سؤال مى كنيم : مثلا يكى از معيارها كه افراد در سيره هاشان ممكن است به كار ببرند همان اصل غدر و خيانت است . اكثريت قريب به اتفاق سياستمداران جهان از اصل غدر و خيانت براى مقصد و مقصود خودشان استفاده مى كنند . بعضى تمام سياستشان براساس غدر و خيانت است و بعضى لااقل جايى از آن استفاده مى كنند . يعنى مى گويند در سياست , اخلاق معنى ندارد , بايد آن را رها كرد . يك مرد سياسى قول مى دهد , پيمان مى بندد , سوگند مى خورد , ولى تا وقتى پايبند به قول و پيمان و سوگند خودش هست كه منافعش اقتضا بكند . همين قدر كه منافع در يك طرف قرار گرفت , پيمان در طرف ديگر , فورا پيمانش را نقض مى كند . چرچيل در آن كتابى كه نوشته است در تاريخ جنگ بين الملل دوم كه يك وقت روزنامه هاى ايران منتشر مى كردند و من مقدارى از آن را خواندم , وقتى كه حمله متفقين به ايران را نقل مى كند مى گويد : ( اگر چه ما با ايرانيها پيمان بسته بوديم , قرارداد داشتيم و طبق قرارداد نبايد چنين كارى مى كرديم) . بعد خودش به خودش جواب مى دهد , مى گويد : ( ولى اين معيارها : پيمان و وفاى به پيمان , در مقياسهاى كوچك درست است , دو نفر وقتى با همديگر قول و قرار مى گذارند درست است , اما در سياست , وقتى كه پاى منافع يك ملت در ميان مىآيد , اين حرفها ديگر موهوم است . من نمى توانستم از منافع بريتانياى كبير به عنوان اينكه اين كار ضد اخلاق است چشم بپوشم كه ما با يك كشور ديگر پيمان بسته ايم و نقض پيمان بر خلاف اصول انسانيت است . اين حرفها اساسا در مقياسهاى كلى و در شعاعهاى خيلى وسيع درست نيست) . اين همان اصل غدر و خيانت است , اصلى كه معاويه در سياستش مطلقا از آن پيروى مى كرد . آنچه كه على ( ع ) را از سياستمداران ديگر جهان البته به استثناى امثال پيغمبر اكرم متمايز مى كند اين است كه او از اصل غدر و خيانت در روش پيروى نمى كند ولو به قيمت اينكه آنچه دارد و حتى خلافت از دستش برود . چرا ؟ چون مى گويد اساسا من پاسدار اين اصولم , فلسفه خلافت من پاسدارى اين اصول انسانى است , پاسدارى صداقت است , پاسدارى امانت است , پاسدارى وفاست , پاسدارى درستى است , و من خليفه ام براى اينها . آن وقت چطور ممكن است كه من اينها را فداى خلافت كنم ؟ ! خلافت من براى اينهاست , چطور مى شود من اينها را فداى خلافت بكنم ؟ ! نه تنها خودش چنين است , در فرمانى كه به مالك اشتر نوشته است نيز به اين فلسفه تصريح مى كند . به مالك اشتر مى گويد : مالك ! با هر كسى پيمان بستى ولو با كافر حربى , مبادا پيمان خودت را نقض بكنى . مادامى كه آنها سر پيمان خودشان هستند تو نيز باش . البته وقتى آنها نقض كردند ديگر پيمانى وجود ندارد . ( قرآن هم مى گويد : فما استقاموا لكم فاستقيموا لهم ( ٢ ) . در مورد مشركين و بت پرستهاست كه با پيغمبر پيمان بسته بودند : مادامى كه آنها به عهد خودشان وفادار هستند شما هم وفادار باشيد و آن را نشكنيد . اما اگر آنها شكستند , شما نيز بشكنيد ) . مى فرمايد : مالك ! هرگز عهد و پيمانى را كه مى بندى , با هر كه ببندى , با دشمن خونى خودت . با كفار , با مشركين , با دشمنان اسلام , آن را نقض نكن . بعد تصريح مى كند , مى فرمايد : براى اينكه اصلا زندگى بشر براساس اينهاست . اگر اينها شكسته بشود و محترم شناخته نشود ديگر چيزى باقى نمى ماند ( ٣ ) . متأسفم كه عين عبارات را حفظ نيستم والا به قدرى على اين مطلب را زيبا بيان مى كند كه ديگر از اين بهتر نمى شود بيان كرد .

حالا اينهايى كه مى گويند اخلاق مطلقا نسبى است , من از اينها مى پرسم آيا شما براى يك رهبر , اصل غدر و خيانت را هم نسبى مى دانيد ؟ يعنى مى گوييد در يك جا بايد خيانت بكند , در جاى ديگر خيانت نكند , در يك شرايط اصل غدر و خيانت درست است , در شرايط ديگر خلاف آن ؟ يا نه , اصل غدر و خيانت مطلقا محكوم است .

## ب . اصل تجاوز

اصل تجاوز چطور ؟ يعنى از حد يك قدم جلوتر رفتن حتى با دشمن . آيا آنجا كه اسب ما مى رود , با دشمن ولو مشرك , حالا كه او دشمن است و مشرك و ضد مسلك و عقيده ما , ديگر حدى در كار نيست ؟ قرآن مى گويد حد در كار است حتى در مورد مشرك مى گويد :

و قاتلوا فى سبيل الله الذين يقاتلونكم و لا تعتدوا ( ٤ ) .

اى مسلمانان ! با اين كافران كه با شما مى جنگند بجنگيد ولى و لا تعتدوا . اينجا اساسا سخن از كافر است : با كفار و مشركين هم كه مى جنگيد حد را از دست ندهيد . يعنى چه حد را از دست ندهيد ؟ اين را در تفاسير ذكر كرده اند , فقه هم بيان مى كند : پيغمبر اكرم در وصاياى خودشان هميشه در جنگها توصيه مى كردند , على عليه السلام نيز در جنگها توصيه مى كرد و در نهج البلاغه هست كه وقتى دشمن افتاده و مجروح است و مثلا ديگر دستى ندارد تا با تو بجنگد , به او كارى نداشته باشيد . فلان پيرمرد در جنگ شركت نكرده , به او كارى نداشته باشيد . به كودكانشان كارى نداشته باشيد آب را بر آنها نبنديد . از اين كارهايى كه امروز خيلى معمول است مثل استفاده از گازهاى سمى نكنيد . گازهاى سمى در آن زمان نبوده ولى استفاده از آن نظير اين كارهاى غير انسانى و ضد انسانى , و مثل اين است كه آب را ببندند . اينها ديگر از حد تجاوز كردن است . حتى ببينيد راجع به خصوص كفار قريش قرآن چه دستور مى دهد ؟ اينها الدالخصام پيغمبر و كسانى بودند كه نه تنها مشرك و بت پرست و دشمن بودند بلكه حدود بيست سال با پيغمبر جنگيده بودند و از هيچ كارى كه از آنها ساخته باشد كوتاهى نكرده بودند . عموى پيغمبر را همينها كشتند , عزيزان پيغمبر را اينها كشتند , در دوره مكه چقدر پيغمبر و اصحاب و عزيزان او را زجر دادند ! دندان پيغمبر را همينها شكستند , پيشانى پيغمبر را همينها شكستند , و ديگر كارى نبود كه نكنند . ولى آن اواخر , دوره فتح مكه مى رسد . سوره مائده آخرين سوره اى است كه بر پيغمبر نازل شده . بقايايى از دشمن باقى مانده ولى ديگر قدرت دست مسلمين است . در اين سوره مى فرمايد :

يا ايها الذين آمنوا . . . و لا يجرمنكم شنئان قوم على ان لا تعدلوا , اعدلوا هو اقرب للتقوى ( ٥ ) .

خلاصه مضمون اين است : اى اهل ايمان ! ما مى دانيم دلهاى شما از اينها پر از عقده و ناراحتى است , از اينها شما خيلى ناراحتى و رنج ديديد , ولى مبادا آن ناراحتيها سبب بشود كه حتى درباره اين دشمنها از حد عدالت خارج بشويد .

اين اصل چه اصلى است ؟ مطلق است يا نسبى ؟ آيا مى شود گفت كه از حد تجاوز كردن در يك مواردى جايز است ؟ خير , از حد تجاوز كردن در هيچ موردى جايز نيست . هر چيزى ميزان و حد دارد , از آن حد نبايد تجاوز كرد . حد تجاوز در جنگ چيست ؟ مى پرسم با دشمن براى چه مى جنگى ؟ يك وقت مى گويى براى اينكه عقده هاى دلم را خالى كنم . آن مال اسلام نيست . ولى يك وقت مى گويى من با دشمن مى جنگم تا خارى را از سر راه بشريت بردارم . خوب خار را كه برداشتى ديگر كافى است . آن شاخه كه خار نيست شاخه را براى چه مى خواهى بردارى ؟ ! اين , معنى حد است .

## ج . اصل انظلام و استرحام

اصل انظلام و استرحام از اصولى است كه هرگز پيغمبر يا اوصياى پيغمبر از اين اصل پيروى نكردند . يعنى آيا بوده در يك جايى كه چون دشمن را قوى مى ديدند به يكى از اين دو وسيله چنگ بزنند , يكى اينكه استرحام كنند يعنى گردنشان را كج كنند و شروع كنند به التماس كردن , ناله و زارى كردن كه به ما رحم كن ؟ ابدا . انظلام چطور ؟ يعنى تن به ظلم دادن . اين هم ابدا . اينها يك سلسله اصول است كه هرگز پيغمبر اكرم و همچنين اوصياى بزرگوار او و بلكه همچنين تربيت شدگان مكتب او اين اصول را استفاده نكرده اند .

ولى يك سلسله اصول است كه هميشه از آن اصول استفاده كرده اند ولو به طور نسبى . اينجاست كه مسئله نسبيت در بعضى از موارد مطرح مى شود .

## د . اصل قدرت و اصل اعمال زور

ما يك اصل داريم به نام اصل قدرت , و يك اصل ديگر داريم به نام اصل اعمال زور . اصل قدرت يعنى اصل توانا بودن . توانا بودن براى اينكه دشمن طمع نكند نه توانا بودن براى تو سر دشمن زدن . تصريح قرآن است :

و اعدوا لهم ما استطعتم من قوة و من رباط الخيل ترهبون به عدو الله و عدوكم ( ٦ ) .

اصل اقتدار , اصل مقتدر بودن , اصل نيرومند بودن در حدى كه دشمن بترسد از اينكه تهاجم بكند . همه مفسرين گفته اند مقصود از ترهبون اين است كه دشمن به خودش اجازه تهاجم ندهد .

حال اين اصل آيا يك اصل مطلق است يا يك اصل نسبى ؟ آيا اسلام اين اصل را در يك زمان خاص معتبر مى داند يا در همه زمانها ؟ در همه زمانها . مادام كه دشمن وجود دارد اصل قدرت هم هست . ولى يك اصل ديگر داريم به نام اصل اعمال قدرت . اعمال قدرت غير از خود قدرت و توانايى , و به معنى اعمال زور است . آيا اسلام اعمال زور را جايز مى داند و روا مى دارد يا نه ؟ پيغمبر اكرم در سيره خودش اعمال زور هم مى كرده است يا نمى كرده ؟ مى كرده , ولى به طور نسبى . يعنى در يك مواردى اعمال زور را اجازه مى داد , آنجايى كه هيچ راه ديگرى باقى نمانده بود . به تعبير معروف , مى گويند : آخر الدواء الكى . به عنوان آخر الدوا اجازه مى داد . حال تعبيرى از اميرالمؤمنين على عليه السلام :

على جمله اى دارد درباره پيغمبر اكرم كه در نهج البلاغه است و سيره پيغمبر را در يك قسمت بيان مى كند . مى فرمايد : طبيب پيغمبر پزشكى بود براى مردم . البته معلوم است كه مقصود پزشك بدن نيست كه مثلا براى مردم نسخه گل گاوزبان مى داد , بلكه مقصود پزشك روان و پزشك اجتماع است . طبيب دوار بطبه در اولين تشبيه كه او را به طبيب تشبيه مى كند مى خواهد بگويد روش پيغمبر روش يك طبيب معالج بود با بيماران خودش . يك طبيب معالج با بيمار چگونه رفتار مى كند ؟ از جمله خصوصيات طبيب معالج نسبت به بيمار , ترحم به حال بيمار است . كما اينكه خود على ( ع ) در نهج البلاغه مى فرمايد :

و انما ينبغى لاهل العصمة و المصنوع اليهم فى السلامة ان يرحموا اهل الذنوب و المعصية ( ٧ ) .

اشخاصى كه خدا به آنها توفيق داده كه پاك مانده اند بايد به بيماران معصيت ترحم كنند .

گنهكاران لايق ترحم اند . يعنى چه ؟ آيا چون لايق ترحم اند پس چيزى به آنها نگوييم ؟ يا نه , اگر مريض لايق ترحم است يعنى فحشش نده و بى تفاوت هم نباش , معالجه اش كن . پيغمبر اكرم روشش روش يك طبيب معالج بود . ولى مى فرمايد : طبيب هم با طبيب فرق مى كند . ما طبيب ثابت داريم و طبيب سيار . يك طبيب , محكمه اى باز كرده , تابلويش را هم نصب كرده و در مطب خودش نشسته , هر كس آمد به او مراجعه كرد كه مرا معالجه كن , به او نسخه مى دهد , كسى مراجعه نكرد به او كار ندارد . ولى يك طبيب , طبيب سيار است , قانع نيست به اينكه مريضها به او مراجعه كنند , او به مريضها مراجعه مى كند و مى رود سراغ مريضها . پيغمبر مى رفت سراغ مريضهاى اخلاقى و معنوى . در تمام دوران زندگيش كارش اين بود . مسافرت به طائفش براى چه بود ؟ اساسا در مسجدالحرام كه مى رفت سراغ اين , سراغ آن , قرآن مى خواند , اين را جلب مى كرد , آن را دعوت مى كرد براى چه بود ؟ در ايام ماههاى حرام كه مصونيتى پيدا مى كرد و قبايل عرب مىآمدند براى اينكه اعمال حج را به همان ترتيب بت پرستانه خودشان انجام بدهند , وقتى در عرفات و منا و بالخصوص در عرفات جمع مى شدند پيغمبر از فرصت استفاده مى كرد مى رفت در ميان آنها . ابولهب هم از پشت سر مىآمد و هى مى گفت : حرف اين را گوش نكنيد , پسر برادر خودم است , من مى دانم كه اين دروغگوست العياذ بالله اين ديوانه است , اين چنين است , اين چنان است . ولى او به كار خود ادامه مى داد . اين براى چه بود ؟ مى فرمايد پيغمبر روشش روش طبيب بود ولى طبيب سيار نه طبيب ثابت كه فقط بنشيند كه هر كس آمد از ما پرسيد ما جواب مى دهيم , هر كس نپرسيد ديگر ما مسؤليتى نداريم . نه , او مسؤوليت خودش را بالاتر از اين حرفها مى دانست . در روايات ما هست كه عيساى مسيح عليه السلام را ديدند كه از خانه يك زن بد كاره بيرون آمد . مريدها تعجب كردند : يا روح الله ! تو اينجا چكار مى كردى ؟ گفت : طبيب به خانه مريض مى رود . خيلى حرف است . طبيب دوار بطبه , قد احكم مراهمه و احمى مواسمه نسبيت متودها و سيره ها را على عليه السلام اينگونه ذكر مى كند . آيا پيغمبر با مردم با نرمش رفتار مى كرد يا با خشونت ؟ با ملاطفت و مهربانى عمل مى كرد يا با خشونت و اعمال زور ؟ على مى گويد : هر دو , ولى جاى هر كدام را مى شناخت . هم مرهم داشت هم ميسم . اين تعبير خود اميرالمؤمنين است : در يك دستش مرهم بود و در دست ديگرش ميسم . وقتى مى خواهند زخمى را با يك دوا نرم نرم معالجه بكنند , روى آن مرهم مى گذارند . ميسم يعنى آلت جراحى , آلت داغ كردن . در يك دست مرهم داشت , در دست ديگر ميسم . آنجا كه با مرهم مى شد معالجه بكند معالجه مى كرد ولى جاهايى كه مرهم كارگر نبود , ديگر سكوت نمى كرد كه بسيار خوب حال كه مرهممان كارگر نيست پس بگذاريم به حال خودش باشد , اگر يك عضو فاسد را ديگر با مرهم نمى شود معالجه كرد , بايد داغش كرد و با اين وسيله معالجه نمود , با جراحى بايد قطعش كرد , بريد و دور انداخت . پس در جايى اعمال زور , در جاى ديگر نرمش و ملاطفت . هر كدام را در جاى خودش به كار مى برد . پس اصل قدرت يك مطلب است , اصل اعمال زور مطلب ديگر . در اسلام اين اصل هست : جامعه اسلامى بايد قوى ترين جامعه هاى دنيا باشد كه دشمن نتواند به منابعش , به سرمايه هايش , به سرزمينهايش , به مردمش و به فرهنگش طمع ببندد . اين ديگر اصل نسبى نيست , اصل مطلق است . ولى اعمال قدرت , يك اصل نسبى است , در يك جا بايد اين كار را كرد , در جاى ديگر نه .

## ه . اصل سادگى در زندگى و دورى از ارعاب

يكى ديگر از اصولى كه از يك نظر مطلق است اگر چه از يك نظر بايد گفت نسبى است , اصل سادگى در زندگى است . انتخاب سادگى در زندگى براى پيغمبر اكرم ما منابع زيادى داريم . ما از زبان على ( ع ) سيره پيغمبر را شنيده ايم , از زبان امام صادق شنيده ايم , از زبان ائمه ديگر شنيده ايم , از زبان بسيارى از صحابه شنيده ايم , مخصوصا دو روايت در اين باب هست , و روايتى كه از همه مفصل تر است روايتى است كه راوى آن امام حسن مجتبى عليه السلام است از دايى ناتنى شان . شايد كمتر شنيده باشيد كه امام حسن مجتبى يك دايى ناتنى داشته اند . دايى ناتنى حضرت مردى است به نام هند ابن ابى هاله . او فرزند خوانده پيغمبر اكرم بود و در واقع برادر ناتنى حضرت زهرا به شمار مى رفت , يعنى فرزند خديجه بود از شوهر قبل از رسول اكرم . هند مثل اسامة بن زيد كه مادرش زينب بنت جحش بود پسر خوانده پيغمبر بود . ولى اسامه كوچكتر است و فقط دوران مدينه پيغمبر را درك كرده است , اما هند چون بزرگتر بوده در آن سيزده سال مكه هم در خدمت پيغمبر بوده و در ده سال مدينه هم بوده , و حتى در خانه پيغمبر و مثل فرزند پيغمبر بوده است . جزئيات احوال پيغمبر را اين مرد گفته است و امام حسن نقل كرده اند . در روايات ماست كه امام حسن عليه السلام بچه بود , به هند گفت : هند ! جدم پيغمبر را آنچنان كه ديدى براى من توصيف كن , و هند براى امام حسن كوچك توصيف كرده است و امام حسن هر چه را كه هند گفته عينا براى ديگران نقل كرده و در روايات ما هست . آقايان اگر بخواهند مطالعه كنند , در تفسير الميزان , جلد ششم اين جمله ها هست كه شايد به اندازه دو ورق يعنى چهار صفحه باشد . جزئيات زندگى پيغمبر را اين مرد نقل كرده است و ديگران هم نقل كرده است يكى از صحابه معروف حضرت است كه خيال مى كنم ابوسعيد خدرى باشد . يكى از جمله هايى كه تقريبا همه گفته اند اين است ( ولى اين تعبير مال يكى از آنهاست ) :

كان رسول الله صلى الله عليه و آله خفيف المؤونة .

پيغمبر اكرم در زندگى , روش سادگى را انتخاب كرده بود . در همه چيز : در خوراك , در پوشاك , در مسكن , و در معاشرت و برخورد با افراد روشش سادگى بود , در تمام خصوصيات از اصل سادگى و سبك بودن مؤونه استفاده مى كرد و اين اصلى بود در زندگى آن حضرت . پيغمبر از به كار بردن روش ارعاب كه خودش يك روشى است اجتناب مى كرد . اغلب , قدرتمندان عالم از روش ارعاب استفاده مى كنند , و برخى روش ارعاب را به حدى رسانده اند كه مى گويند كسى فكر هم نبايد بكند .

در كتابى كه چند سال پيش ( ميلوان) . . . . نوشته بود خواندم و در تاريخ ديگرى نخواندم كه محمد خان قاجار در وقتى كه در كرمان بود و آن قتل عام ها ر ا كرد و آنهمه مردم را كور كرد و آنهمه قناتها را پر كرد و آنهمه خرابكارى كرد كه واقعا عجيب است , روزى يكى از سربازها آمد به او گزارش داد كه فلان سرباز يا افسر تصميم دارد تو را به قتل برساند . دستور داد تحقيق كنند . وقتى تحقيق كردند معلوم شد كه دروغ است , بين اين سرباز و آن سرباز يا افسر سر يك دختر رقابتى بوده و آن سرباز يا افسر آن دختر را گرفته و اين براى اينكه بتواند از او انتقام بگيرد آمده چنين گزارش غلطى داده است . فتحعلى شاه كه اسم كوچكش باباخان است در آن زمان وليعهدش بود . ( خودش كه بچه نداشت , برادر زاده اش است ) . به فتحعلى شاه يعنى به باباخان آن وقت گفت : باباخان ! برو در اين قضيه تحقيق كن . وقتى رفت تحقيق كرد ديد قضيه از اين قرار و دروغ است . محمدخان گفت : حالا به عقيده تو ما چه بكنيم ؟ گفت : معلوم است , اين بابا گزارش دروغ داده بايد مجازات بشود . گفت آنچه تو مى گويى , با منطق عدالت حرف درستى است ولى با منطق سياست درست نيست . از نظر منطق عدالت , همين حرف درست است , او مقصر است و بايد مجازات بشود . ولى هيچ فكر كرده اى در اين چند روز كه تو دارى در اطراف اين قضيه تحقيق مى كنى همه اش سخن از كشتن محمدخان قاجار است , همه اش صحبت از كشتن من است , اين مى گويد تو قصد داشتى بكشى , آن مى گويد من قصد نداشتم بكشم , شاهدها آمدند شهادت دادند كه نه , قصد كشتن در كار نبوده , چند شبانه روز است كه در فكر اينها تصور كشتن من هست , در فكر شاهدها هست , در فكر متهم هست , در فكر آن كسى هم كه اتهام زده هست . مردمى كه چند شبانه روز در مغز خودشان فكر كشتن من را راه داده باشند يك روز هم به فكر كشتن مى افتد . مصلحت نيست كسانى كه چند روز تصور كشتن من را كرده اند زنده باشند . همه اينها را , اتهام زن , متهم و حتى شاهدها را دستور دادم يكجا بكشند چون چند روز اين فكر در مغزشان آمده .

چنگيز چكار مى كرد ؟ تيمور چكار مى كرد ؟ درجه كوچكش اين است كه لااقل از اوهام مردم استفاده بكنند يعنى دبدبه ها و طنطنه ها ايجاد بكنند براى اينكه مردم تحت تأثير آن قرار بگيرند .

## بيان على (ع)

على عليه السلام در نهج البلاغه جمله اى دارد كه سيره پيغمبر اكرم را تفسير مى كند و عجيب هم هست . من وقتى كه به اين نكته برخورد كردم به قدرى تحت تأثير آن قرار گرفتم كه حد ندارد . داستان رفتن موسى و هارون به پيشگاه فرعون براى دعوت فرعون را نقل مى كند . مى فرمايد اينها وقتى مأمور شدند , در لباس چوپانى مانند دو تا چوپان ( تعبير چوپان از من است ) بر فرعون وارد شدند . و عليهما مدارع الصوف هر دو جامه هاى پشمينه پوشيده بودند كه ساده ترين جامه ها بوده , و بايديهما العصى و هركدام يك عصا به دست گرفته بودند و تمام سرمايه اين دو نفر همين بود . حالا فرعون با آن جلال و شوكت , دو نفر با لباسهاى مندرس پشمينه و دو تا عصا آمده اند نزد او ( ٨ ) و با كمال قدرت و توانايى روحى دارند به او خطاب مى كنند كه ما پيامى داريم , رسالتى داريم , آمده ايم اين رسالت را تبليغ بكنيم . اصل مطلب را مسلم گرفته اند كه ما در اين رسالت خودمان پيروزيم , آمده ايم با تو اتمام حجت بكنيم . مى گويند : اول آمديم پيش خودت كه اگر از فرعون مابى خودت دست بردارى و واقعا اسلام بياورى ( ٩ ) ما عزت و ملك را براى تو تضمين مى كنيم ولى در مدار اسلام . فرعون نگاهى به اطرافش مى كند و مى گويد : الا ترون هذين ؟ اين دو تا را نمى بينيد با اين لباسهاى كهنه مندرسشان و با اين دو تا چوب خشك كه به دست گرفته اند ؟ ! اصل مسئله برايشان مسلم است كه اينها پيروزند , تازه آمده اند با من شرط مى كنند كه اگر مى خواهى بعد هم عزيز باشى و به خاك مذلت نيافتى بيا اسلام بياور .

حال منطق فرعون چيست ؟ فهلا القى عليهما اساورة من ذهب اينها اگر به راستى چنين آينده اى دارند پس اين سرو وضعشان چيست ؟ پس كو طلا و جواهرهاشان ؟ پس كو تشكيلات و تشريفاتشان ؟ على مى گويد : اعظاما للذهب و جمعه و احتقارا للصوف و لبسه .

به نظرش پول خيلى بزرگ آمده و لباس ساده كوچك آمده با خودش فكر مى كند اين اگر راست مى گويد و با يك مبدأ الهى ارتباط دارد , آن خدايش بيايد به او ده برابر ما گنج و جواهر و دبدبه بدهد . پس چرا ندارد ؟ على ( ع ) بعد اشاره مى كند به فلسفه اينكه چرا خدا پيغمبران را اينگونه مبعوث مى كند و همراه آنها از اين تجهيزات ظاهرى و تشكيلات و قدرتهاى برو و بيا و پول و جواهر نمى دهد ؟ مى گويد : اگر اينها را خدا بدهد ديگر اختيار در واقع از بين مى رود . اگر ايمان جبرى در كار باشد همه مردم مىآيند ايمان مىآورند ولى آن ديگر ايمان نيست . ايمان آن است كه مردم از روى حقيقت و اختيار گرايش پيدا كنند و الا ( تعبير خود اميرالمؤمنين است ) خدا مى تواند حيوانات را مسخر اينها قرار بدهد كه به طور نمونه براى سليمان پيغمبر اين كار را كرد مرغها را مسخر اينها قرار بدهد و وقتى كه اين دو نفر مىآيند نزد فرعون مرغها از بالاى سرشان حركت بكنند , حيوانها آنها را تعظيم بكنند تا ديگر هيچ شكى براى مردم باقى نماند و اصلا اختيار به كلى از بين برود . مى فرمايد در اين صورت لا لزمت الاسماء معانيها اين ايمان ديگر ايمان نيست . ايمان آن ايمانى است كه هيچ نوع جبرى در كار نباشد . معجزه و كرامت هم در حد اينكه دليل باشد اعمال مى شود . وقتى تا حد دليل است قرآن مى گويد آيه , معجزه اما اگر از حد دليل بيشتر بخواهند , مى گويد پيغمبر كارخانه معجزه سازى نياورده . او آمده است ايمان خودش را بر مردم عرضه بدارد , و براى اينكه شاهد و گواهى هم بر صدق نبوت و رسالتش باشد , خدا به دست او معجزه هم ظاهر مى كند . همين قدر كه اتمام حجت شد ديگر در معجزه سازى بسته مى شود . نه اينكه يك معجزه اينجا , يك معجزه آنجا , او بگويد فلان معجزه را انجام بده , بسيار خوب . آن يكى پيشنهاد ديگر بكند , بسيار خوب . مثل اين معركه گيرها . يكى بگويد كه من مى گويم آن آدم را سوسك كن , ديگرى بگويد من مى خواهم كه اين الاغ را تبديل به اسب بكنى . بديهى است كه مسئله اين نيست . على ( ع ) مى گويد اگر اين جور مى بود , ديگر ايمانها ايمان نبود . جمله بعدش كه محل شاهد من است اين است كه مى گويد : خدا از اين جور تشريفات و تشكيلات و دبدبه ها و طنطنه ها هرگز به پيغمبرش نمى دهد , اين جور نيروها كه واهمه مردم را تحت تأثير قرار بدهد خدا به پيغمبران نمى دهد و پيغمبران هم از اين روش پيروى نمى كنند و لكن الله سبحانه جعل رسله اولى قوة فى عزائمهم خدا هر نيرويى كه به پيغمبران داده , در همتشان داده , در اراده شان داده , در عزمشان داده , در روحشان داده كه مىآيد با آن لباس پشمى و عصاى چوبى به دست در مقابل فرعونى مى ايستد و با چنان قدرتى سخن مى گويد و ضعفة فيما ترى الاعين من حالاتهم ( ١٠ ) . بعد مى فرمايد : مع قناعة تملا القلوب و العيون غنى , و خصاصة تملا الابصار و الاسماع اذى ( ١١ ) .

( شايد نتوانم اين تعبير را براى شما تفسير و ترجمه بكنم ولى دلم مى خواهد بتوانم و شما هم درست درك بكنيد ) خدا به آنها در درونشان نيروى عزم و تصميم و اراده داد با يك قناعتى كه دلها و چشمها را از نظر بى نيازى پر مى كند . يك كسى شما مى بينيد با ( داشتن) كه چى دارم و چى دارم مى خواهد چشمها را پر بكند . يك كسى با ( ندارم ولى بى نيازم و اعتنا ندارم) چشمها را پر مى كند . على ( ع ) مى گويد پيغمبران هم چشمها را پر مى كردند ولى با ( ندارم و بى نيازم) نه با اينكه اين باغ را دارم , اين خانه را دارم , اين قدر اسب پشت سر من حركت مى كند , اين قدر نوكر پشت سر من حركت مى كند , اين جلال و جبروت و برو و بيا را دارم . هيچ از اين برو و بياها به خودشان نمى بستند . در نهايت سادگى , ولى همان سادگى , آن جلال و جبروتها وحشمتها را خرد مى كرد .

## اسكندر و ديوژن

حكيم معروفى است از حكماى كلبى كه البته اينها در اين كارها افراط مى كردند , يعنى مردمان به اصطلاح زاهد پيشه به شكل عجيبى بودند و به مال و ابزار دنيا هيچ اعتنا نداشتند . او حتى خانه و زندگى هم نداشت . مردى است به نام ديوژن كه مسلمين به او مى گفتند ديوجانس , و آن شعر معروف مولوى در ديوان شمس اشاره به اوست :

دى شيخ با چراغ همى گشت گرد شهر كز ديو و دد ملولم و انسانم آرزوست گفتند يافت مى نشود گشته ايم ما گفت آنچه يافت مى نشود آنم آرزوست

داستان مربوط به همين ديوژن است كه مى گويند در روز چراغ به دست گرفته بود و راه مى رفت . گفتند چرا چراغ به دست گرفته اى ؟ گفت دنبال يك چيزى مى گردم . گفتند دنبال چه مى گردى ؟ گفت دنبال آدم .

اسكندر بعد از آن كه ايران را فتح كرد و فتوحات زيادى نصيبش شد , همه آمدند در مقابلش كرنش و تواضع كردند , ديوژن نيامد و به او اعتنا نكرد . آخر دل اسكندر طاقت نياورد , گفت ما مى رويم سراغ ديوژن . رفت در بيابان سراغ ديوژن . او هم به قول امروزيها حمام آفتاب گرفته بود . اسكندر مىآمد . آن نزديكيها كه سر و صداى اسبها و غيره بلند شد او كمى بلند شد , نگاهى كرد و ديگر اعتنا نكرد , دو مرتبه خوابيد . تا وقتى كه اسكندر با اسبش رسيد بالاى سرش . همان جا ايستاد . گفت : بلند شو . دو سه كلمه با او حرف زد و او جواب داد . در آخر اسكندر به او گفت : يك چيزى از من بخواه . گفت فقط يك چيز مى خواهم . گفت : چى ؟ گفت : سايه ات را از سر من كم كن . من اينجا آفتاب گرفته بودم , آمدى سايه انداختى و جلوى آفتاب را گرفتى . وقتى كه اسكندر با سران سپاه خودش برگشت , سران گفتند عجب آدم پستى بود , عجب آدم حقيرى ! آدم يعنى اين قدر پست ! دولت عالم به او رو آورده , او مى توانست همه چيز بخواهد . ولى اسكندر در مقابل روح ديوژن خرد شده بود . جمله اى گفته كه در تاريخ مانده است . گفت : ( اگر اسكندر نبودم دوست داشتم ديوژن باشم ) . ولى در حالى كه اسكندر هم بود باز دوست داشت ديوژن باشد . اين كه گفت ( اگر اسكندر نبودم) براى اين بود كه جاى به اصطلاح عريضه خالى نباشد .

على عليه السلام مى گويد پيغمبران در زى قناعت و سادگى بودند و اين سياستشان بود , سياست الهى . آنها هم دلها را پر مى كردند ولى نه با جلال و دبدبه هاى ظاهرى , بلكه با جلال معنوى كه توأم با سادگيها بود . به قدرى پيغمبر اكرم از اين جلال و حشمتها تنفر داشت كه سراسر زندگى او پر از اين قضيه است . اگر يك جا مى خواست راه بيفتد , چنانچه عده اى مى خواستند پشت سرش حركت كنند اجازه نمى داد . اگر سواره بود و يك پياده مى خواست با او بيايد مى گفت : برادر ! يكى از اين كارها را بايد انتخاب بكنى : يا تو جلو برو من از پشت سرت مىآيم , يا من مى روم تو بعد بيا . يا احيانا اگر ممكن بود كه دو نفرى سوار بشوند مى فرمود : بيا دو نفرى با همديگر سوار مى شويم . من سواره باشم تو پياده , اين جور در نمىآيد . محال بود اجازه بدهد او سواره حركت بكند و يك نفر پياده . در مجلس كه مى نشست مى گفت به شكل حلقه بنشينيم كه مجلس ما بالا و پايين نداشته باشد . اگر من در صدر مجلس بنشينم و شما در اطراف , شما مى شويد جزء جلال و دبدبه من , و من چنين چيزى را نمى خواهم . پيغمبر تا زنده بود از اين اصل تجاوز نكرد , مخصوصا از يك نظر اين را براى يك رهبر ضرورى و لازم مى دانست . و لهذا ما مى بينيم على عليه السلام هم در زمان خلافت خودش , در نهايت درجه اين اصل را رعايت مى كند . يك رهبر مخصوصا اگر جنبه معنوى و روحانى هم داشته باشد هرگز اسلام به او اجازه نمى دهد كه براى خودش جلال و جبروت قائل بشود . اصلا جلال و جبروتش در همان معنويتش است , در همان قناعتش است , در روحش است نه در جسمش و نه در تشكيلات ظاهريش . اميرالمؤمنين در زمان خلافت وقتى كه آمدند به مدائن كه نزديك بغداد است و قصر قديم انوشيروان يعنى قصر مدائن در آنجا بود , رفتند داخل اين قصر و آن را تماشا مى كردند . شخصى شروع كرد به خواندن يك شعر عربى در بى وفايى دنيا كه رفتند و . . . فرمود اينها چيست ؟ ! آيه قرآن بخوان :

كم تركوا من جنات و عيون و زروع و مقام كريم و نعمة كانوا فيها فاكهين ( ١٢ ) .

وقتى كه حضرت وارد سرزمين ايران شدند و ايرانيها خبردار شدند كه على عليه السلام مىآيد , يك عده از دهاقين ( ١٣ ) , عده اى از سران كشاورزان آمدند به استقبال حضرت , و شروع كردند در جلوى ايشان دويدن . حضرت صدايشان كرد و فرمود : چكار مى كنيد ؟ گفتند اين احترامى است كه ما براى بزرگان خود بجا مىآوريم كه در ركابش در جلويش مى دويم . به احترام شما چنين كارى مى كنيم . فرمود شما با اين كارتان خودتان را حقير و پست مى كنيد , به آن بزرگ هم يك ذره سود نمى رسد . اين كارها چيست ؟ ! من از اين تشريفات برى و مبرا هستم . انسان هستيد و آزاد . من بشرى هستم شما هم بشرى .

اين است كه يكى از اصول زندگى رسول اكرم و از اصول روشهاى پيغمبر اكرم اصل سادگى بود كه كان رسول الله خفيف المؤونة و تا آخر عمر اين اصل را رعايت كرد . در يكى از احاديث نقل كرده اند ( اهل تسنن هم نقل كرده اند ) كه عمر بن الخطاب وارد مى شود به اتاق پيغمبر اكرم , در آن جريانى كه حضرت از زنهايشان اعراض كردند و آنها را مخير نمودند ميان طلاق و يا صبر كردن به زندگى ساده . عده اى از زنها گفتند آخر ما وضعمان خيلى ساده است , ما هم زر و زيور مى خواهيم , از غنائم به ما هم بدهيد . فرمود : زندگى من زندگى ساده است . من حاضرم شما را طلاق بدهم و طبق معمول كه يك زن مطلقه را به تعبير قرآن بايد ت سريح كرد , يعنى بايد مجهز كرد و يك چيزى هم به او داد , حاضرم چيزى هم به شما بدهم . اگر به زندگى ساده من مى سازيد بسازيد , و اگر مى خواهيد رهايتان كنم رهايتان بكنم . البته همه شان گفتند خير , ما به زندگى ساده مى سازيم , كه جريان مفصل است . نوشته اند عمر بن الخطاب وقتى كه اطلاع پيدا كرد حضرت از زنهايشان ناراحت شده اند , رفت كه با حضرت صحبت بكند . مى گويد يك سياهى بود آنجا كه در واقع به منزله دربان بود كه حضرت به او سپرده بودند كسى نيايد . تا رفتم آنجا , گفتم به حضرت بگو كه عمر است . رفت و آمد گفت : جوابى ندادند . من رفتم و دو مرتبه آمدم , اجازه خواستم بازهم به من جواب نداد . دفعه سوم گفت : بيا , وقتى رفتم , ديدم پيغمبر در يك اتاقى كه فقط فرشى كه گويى از ليف خرماست در آن افتاده استراحت كرده , و وقتى من رفتم مثل اينكه حضرت كمى از جا حركت كردند , ديدم خشونت اين فرش روى بدن مباركش اثر گذاشته . خيلى ناراحت شدم . بعد مى گويد ( و شايد با گريه ) : يا رسول الله چرا بايد اين جور باشد ؟ چرا كسرى ها و قيصرها غرق در تنعم باشند و تو كه پيغمبر خدا هستى چنين وضعى داشته باشى ؟ حضرت مثل اينكه ناراحت مى شود , از جا بلند مى شود و مى فرمايد : چه مى گويى تو ؟ اين مهملات چيست كه مى بافى ؟ تو خيلى به نظرت جلوه كرده , خيال كرده اى من كه اينها را ندارم , اين محروميتى است براى من ؟ و خيال كرده اى آن نعمت است براى آنها ؟ به خدا قسم كه تمام آنها نصيب مسلمين مى شود , ولى اينها براى كسى افتخار نيست .

ببينيد زندگى پيغمبر چگونه بود . وقتى كه مرد از خودش چه باقى گذاشت ؟ وقتى كه على مرد از خودش چه باقى گذاشت ؟ پيغمبر وقتى كه از دنيا مى رود يك دختر بيشتر ندارد . طبق معمول , هر انسانى طبق عاطفه بشرى و اگر از اين معيارها پيروى بكند , بالاخره دخترش است , دلش مى خواهد برايش يك ذخيرهايى مثلا خانه و زندگى تهيه كند . ولى برعكس , يك روز وارد خانه فاطمه مى شود , مى بيند فاطمه دستبندى از نقره به دست دارد و يك پرده الوان هم آويخته است . با آن علاقه مفرطى كه به حضرت زهرا دارد , بدون اينكه حرفى بزند بر مى گردد . حضرت زهرا احساس مى كند كه پدرش اين مقدار را هم براى او نمى پسندد . چرا ؟ زيرا دوره اهل صفه است . زهرا كه هميشه اهل ايثار بوده است و آنچه از مال دنيا دارد به ديگران مى بخشد , تا پيغمبر بر مى گردد فورا آن دستبند نقره را از دستش بيرون مى كند , آن پرده الوان را هم مى كند و همراه كسى مى فرستد خدمت رسول اكرم , يا رسول الله دخترتان فرستاده است و عرض مى كند اين را به هر مصرف خيرى كه مى دانيد برسانيد . آن وقت است كه چهره پيغمبر مى شكفد و جمله اى از اين قبيل مى فرمايد : اى پدرش به قربانش .

شب عروسى زهرا است . براى زهرا فقط يك پيراهن نو خريده اند به عنوان پيراهن شب زفاف , و يك پيراهن قبلى هم داشته است . مسائلى در شب زفاف مىآيد در خانه زهرا صدا مى كند : من عريانم , كسى نيست مرا بپوشاند ؟ ديگران متوجه اين سائل نمى شوند كه چيزى به او بدهند . زهرا كه عروس اين خانه است و به اصطلاح معروف عروسى است كه به تخت است مى بيند كسى متوجه نيست , فورا تنها حركت مى كند مى رود در خلوت , اين لباس نو را از تنش مى كند و لباس كهنه خودش را مى پوشد و لباس نو را تقديم سائل مى كند . وقتى مىآيد , مى پرسند پيراهنت كو ؟ مى گويد د ر راه خدا دادم . براى زهرا اينها چه عظمتى و چه اهميتى دارد ؟ ! لباس يعنى چه ؟ ! تشكيلات و دبدبه يعنى چه ؟ ! زهرا اگر دنبال فدك مى رود از باب اين است كه اسلام احقاق حق را واجب مى داند و الا فدك چه ارزشى دارد ؟ ! چون اگر نمى رفت د نبال فدك , تن به ظلم داده بود و انظلام بود , والا صد مثل فدك را آنها در راه خدا مى دادند . چون انظلام نبايد كرد زهرا حق خودش را مطالبه مى كند , يعنى ارزش فدك براى حضرت زهرا از جنبه حقوقى بود نه از جنبه اقتصادى و مادى . از جنبه اقتصادى و مادى ارزشش فقط اين قدر بود كه اگر فدك داشته باشم , به ديگران بتوانم برسم .

آرى , زهرا چنين شب عروسيى داشت . ولى زهرا قبل از وفات مخصوصا لباس پاكيزه اى پوشيد كه احضارش در آن حالت باشد . اسماء بنت عميس گفت : يك روز حال يا هفتاد و پنج روز و يا نود و پنج روز بعد از وفات رسول اكرم ديدم مثل اينكه حال بى بى بهتر است , از جا حركت كرد و نشست , سپس حركت كرد و غسل نمود و بعد فرمود اسماء ! آن لباسهاى پاكيزه مرا بياور . ( ١٤ ) اسماء مى گويد من خيلى خوشحال شدم كه الحمد لله مثل اينكه حال بى بى بهتر است . ولى يك جمله اى بى بى گفت كه تمام اميدهاى اسماء به باد رفت . فرمود : اسماء ! من الان رو به قبله مى خوابم , تو هنيئه اى , لحظه اى , لحظاتى با من حرف نزن , همينكه مدتى گذشت مرا صدا كن , اگر ديدى جواب ندادم بدان كه لحظه مرگ من است . اينجا بود كه تمام اميدهاى اسماء به باد رفت . طولى نكشيد كه اسماء فرياد كشيد و به سراغ على رفت , و على را از مسجد صدا كرد و حسنين آمدند .

و لا حول و لا قوة الا بالله العلى العظيم و صلى الله على محمد و آله الطاهرين .

باسمك العظيم الاعظم الاجل الاكرم يا الله . . .

خدايا ما را قدردان اسلام و قرآن قرار بده , توفيق عمل و خلوص نيت به همه ما كرامت بفرما , انوار محبت و معرفت خودت در دلهاى ما قرار بده , نور محبت و معرفت پيغمبر و آل پيغمبرت را در دلهاى ما بتابان . اموات ما مشمول عنايت و رحمت خودت بفرما .

و عجل فى فرج مولانا صاحب الزمان .

--------------------------------------------

پي نوشت ها :

١ . البته توجه داشته باشيد وقتى مى گويم سيره رسول اكرم نگوييد سيره امام حسين هم همين جور است , سيره حضرت على هم همين جور است . البته همين جور است ولى ما فعلا از زاويه وجود پيغمبر اكرم داريم بحث مى كنيم و الا فرقى نمى كند .

٢ . سوره توبه , آيه ٧ .

٣ . نهج البلاغه فيض الاسلام , ص ١٠٢٧ , فرمان مالك اشتر .

٤ . سوره بقره , آيه ١٩٠ .

٥ . سوره مائده , آيه ٨ .

٦ . سوره انفال , آيه ٦٠ .

٧ . نهج البلاغه فيض الاسلام , خطبه ١٤٠ , ص ٤٢٨ .

٨ . اين جهت در اينجا نيامده كه چقدر معطل شدند تا آخر فرصت پيدا كردند خودشان را به او برسانند .

٩ . اسلام يعنى همان دين حق كه در همه زمانها بوده و به دست پيغمبر اكرم به حد كمال خودش رسيده . قرآن همه را اسلام مى داند و تعبير آن اسلام است .

١٠ . ترجمه : و در حالاتشان كه به چشم ديگران مىآيد ضعيف و ناتوان قرارشان داده است .

١١ . نهج البلاغه , خطبه ١٩٠ .

١٢ . سوره دخان , آيات ٢٥ تا . ٢٧ ترجمه : چه باغستانها و چشمه ها و زراعتها و مجالس نيكو و عيش و نوشهاى فراوانى را كه در آنها دلخوش بودند , رها نمودند .

١٣ . دهاقين جمع دهقان است كه معرب دهگان است , و اصل معنى دهقان يعنى كه خدا نه كشاورز عادى .

١٤ . اسماء , كلفت و اين حرفها نبوده . او به اصطلاح جارى قبلى حضرت زهرا بوده يعنى قبلا زن جناب جعفر بود كه آن وقت مى شد جارى حضرت زهرا . بعد از جناب جعفر زن ابوبكر شد كه محمد بن ابى بكر كه بسيار مرد شريفى است از همين اسماء به دنيا آمد . بعد از ابوبكر حضرت امير با اسماء ازدواج كردند كه محمد بن ابى بكر پسر خوانده اميرالمؤمنين شد و تربيت شده اميرالمؤمنين است و ولاء اميرالمؤمنين را دارد و با پدرش ارتباطى ندارد . غرض اين است كه اسماء زن مجلله اى است . همان وقت هم كه همسر ابوبكر است , ولاءش با على ( ع ) است , دوست على است و ارادتمند به خاندان على نه به خاندان شوهرش .

## ۴ سيري در سيره نبوي جلسه چهارم

## كيفيت استخدام وسيله

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين بارى الخلائق اجمعين و الصلاة و السلام على عبدالله و رسوله و حبيبه و صفيه و حافظ سره و مبلغ رسالاته سيدنا و نبينا و مولانا ابى القاسم محمد و على آله الطيبين الطاهرين المعصومين اعوذ بالله من الشيطان الرجيم .

لقد كان لكم فى رسول الله اسوة حسنة لمن كان يرجوا الله و اليوم الاخر و ذكر الله كثيرا .

يكى از مسائلى كه از سيره رسول الله صلى الله عليه و آله بايد آموخت ( كيفيت استخدام وسيله) است . انسان اولا بايد در اهداف خودش يعنى در هدفها مسلمان باشد يعنى هدفش مقدس و عالى و الهى باشد , و ثانيا بايد در استخدام وسيله براى همان هدفها هم واقعا مسلمان باشد . بعضى از مردم از نظر هدف مسلمان نيستند يعنى در زندگى هدفى جز خورد و خوراك و پوشاك و لذت گرايى ندارند , تنها هدفى كه درباره آن فكر مى كنند اين است كه چگونه زندگى بكنند كه بيشتر تن آسانى كرده باشند . در حقيقت هدفهاى اينها از حد هدف يك حيوان تجاوز نمى كند . نه تنها مسلمان به اينها نمى شود گفت , انسان هم به اينها نمى شود گفت . يك انسان از آن جهت كه انسان است بايد ايده اى بالاتر از حدود شهوات حيوانى داشته باشد , و اگر انسان واقعا مسلمان باشد تمام هدفها در يك كلمه خلاصه مى شود و آن خداست و رضاى حق .

در مرحله بعد انسان براى هدفهاى پاك و مقدس و عالى خودش ناچار از وسائلى بايد استفاده بكند . مسئله اى كه مطرح است اين است كه آيا همين كافى است كه هدف , انسانى باشد و بالاتر اينكه هدف الهى باشد ؟ اگر هدف الهى بود ديگر وسيله فرق نمى كند و از هر وسيله اى براى آن هدف مقدس مى توان استفاده كرد ؟ فرض اين است كه هدف ما هدف مقدسى است . آيا براى هدف مقدس از هر وسيله ولو وسائل نامقدس و پليد مى توان استفاده كرد ؟ يا نه , براى هدف مقدس از وسيله مقدس بايد استفاده كرد نه از وسيله نامقدس و پليد . حال مثالهايى ذكر مى كنيم تا مطلب روشن بشود .

استفاده از وسيله نامشروع در تبليغ دين

هدف ما تبليغ دين است . ديگر از اين بهتر كه نمى شود . يك وقت هدف من در يك كارى شخص خودم هست , يك كارى را براى خودم مى خواهم بكند , براى رفاه و منفعت خودم مى خواهم انجام بدهم . آنجا محرز است . ولى اگر من بخواهم كارى را نه براى خودم بلكه براى دين انجام بدهم , در اين صورت آيا جايز است از هر وسيله اى استفاده بكنم ؟ اگر من بخواهم براى منافع خودم كار بكنم , مثلا وقتى كار من گير پولى يا ادارى بيايم پيش شما كه مى توانيد مشكل مراحل بكنيد چهارتا در وغ جعل بكنم براى اينكه مشكلم حل بشود , در اينجا همه مرا ملامت مى كنند , مى گويند اين را ببين , براى اينكه مشكلش حل بشود تملق مى گويد , چاپلوسى مى كند , دروغ مى گويد , تهمت مى زند . ولى يك وقت هدف چيز ديگر است . من مى خواهم يك مسجد بسازم . براى خودم كه نمى خواهم بسازم . واقعا هم در مسجد ساختن هدف نامقدسى ندارم . من جزء كسانى هستم كه بانى شده ايم در فلان محل كه مسجد ندارد مسجدى ساخته بشود , بچه ها بيايند دستورهاى دين را ياد بگيرند و جلساتى باشد . اين مسجد مصالح مى خواهد , گرفتاريهاى ديگر دارد , اشكالات ادارى ممكن است پيدا كند , و از مردم نيز بايد پول گرفت . حالا يك آدم اهل خير پاشنه گيوه را ور كشيده براى اينكه كار اين مسجد را درست بكند . مى رود پيش كسى , يك حرفى مى زند كه هر جور هست از او پول در بياورد , چهارتا دروغ مى گويد ولى بالاخره پنج هزار تومان پول در مىآورد براى مسجد . دوتا دروغ به يك نفر ديگر مى گويد , چهارتا تملق و چاپلوسى نسبت به ديگرى مى كند كه شما چنين هستيد , چنان هستيد , ما به شما از قديم از قديم ارادت داريم , خواب ديدم مثلا كه داشتيد در بهشت كله معلق مى زديد , حتما همچنين چيزى هست . ده هزار تومان هم از اين مى گيرد . پنجاه هزار تومان از يكى ديگر مى گيرد . حال اين را ما چه مى گوييم ؟ شايد بسيارى از مردم اين عمل را تقديس و نوعى فداكارى تلقى مى كنند , مى گويند ببين اين بيچاره براى خودش كه كار نمى كند , از صبح تا غروب پاشنه گيوه را ور كشيده فقط براى مسجد . ببين براى اين كار , ديگر چه نمى كند اين آدم ؟ ! به هر كس مى رسد , به هر وسيله شده بالاخره اين پول را براى اين مسجد در مىآورد , واقعا مرد فداكار و با گذشتى است .

آيا اين كار درست است يا درست نيست ؟ مسئلة .

## جعل حديث

ديگرى - كه اينها در تاريخ رخ داده است - براى اينكه مردم را هدايت و راهنمايى كند , مىآيد حديثى از پيغمبر يا امام جعل مى كند در حالى كه غرض شخصى ندارد بلكه غرضش هدايت مردم است ولى فكر مى كند كه اگر چنين حديثى از پيغمبر يا امام براى مردم نقل بكند مردم بهتر مى پذيرند . مثلا با خود مى گويد مردمى كه اين قدر غيبت مى كنند و حرف لغو مى زنند , خوب است براى اينكه غيبت نكنند و حرف لغو نگويند من بيايم حديثى جعل بكنم در فضيلت فلان دعا كه اين حديث را مردم بخوانند و بجاى حرف لغو و بيهوده و غيبت بروند دعا بخوانند , يا در ثواب قرآن بگويم فلان سوره قرآن را اگر چهل بار پشت سر يكديگر بخوانيد فلان اثر را دارد .

آيا اين كار خوبى است ؟ مسئلة : هدف مقدس است ولى يك كسى مى خواهد با دروغ و جعل اين هدف مقدس را تأمين بكند . آيا اين درست است يا درست نيست ؟ در تاريخ , خيليها بوده اند كه چنين كارى كرده اند . حديثى است كه در اغلب كتب تفسير نوشته اند , ظاهرا در مقدمه مجمع البيان هم هست و من مكرر در كتابها خوانده ام . اين حديث را از ابى بن كعب نقل مى كنند در فضائل مخصوص قرائت سوره هاى قرآن , مثلا براى خواندن سوره سبح اسم فضيلت خاصى ذكر مى كنند , سوره هل اتيك حديث الغاشية فضيلت و ثواب ديگرى , سوره لم يكن الذين كفروا ثواب ديگرى , سوره بقره ثواب ديگرى , سوره آل عمران ثواب ديگرى , براى هر كدام يك چيزى گفته اند . همه هم از پيغمبر روايت شده . شخصى رفت از آن كسى كه اين حديث را روايت مى كرد پرسيد : آخر چطور است كه فقط تو اين حديث را روايت مى كنى و يك نفر ديگر غير از تو روايت نكرده ؟ گفت : راستش را بخواهيد اين حديث را من براى رضاى خدا جعل كردم . من ديدم مردم در مجالس كه مى نشينند شروع مى كنند به افسانه ها و تاريخ جاهليت را نقل كردن و اشعار جاهليت را خواندن . ديدم وقت مردم دارد بيهوده تلف مى شود . براى اينكه به جاى اين كار بيهوده , مردم را وادار كنم به تلاوت قرآن , آمدم اين حديث را از زبان پيغمبر گفتم , اينكه عيبى ندارد !

ديگرى مىآيد براى فلان مقصد يك خواب جعل مى كند , و فكر مى كند با اين خواب مردم را هدايت مى كند .

آيا اين كارها درست است كه انسان براى هدف مقدس , از وسائل نامقدس استفاده بكند ؟ نه , اين كار غلط است .

اين مطلب قبلا در ذهن خودم مكرر آمده بود , همين امروز كه باز تفسير الميزان را در همين زمينه مطالعه مى كردم ديدم ايشان ادب تبليغ نبوت را كه از قرآن استنباط كرده اند كه به طور كلى چه آدابى را همه انبياء و از جمله رسول اكرم رعايت مى كردند از جمله همين مطلب را ذكر كرده اند كه هرگز انبياء در سيره و روش خودشان , براى رسيدن به حق , از باطل استفاده نمى كنند , براى رسيدن به حق هم از خود حق استفاده مى كنند .

## آيا داستانهاى قرآن حقيقت ندارد ؟

بعضى از مصريها يك حرف مفتى زده اند كه گاهى در كلمات غير مصريها هم ديده مى شود راجع به بعضى قصص قرآن كه فلان داستان در تواريخ دنيا پيدا نشده است . خوب پيدا نشده باشد . مگر تمام قضايايى كه در دنيا واقع شده در كتب تاريخ هست ؟ ! كتب تاريخى كه ما الان داريم , از حدود سه هزار سال پيش است . يعنى از حدود هزار و چهارصد سال پيش از دوره اسلام به اين طرف مى شود گفت تاريخ دنيا تا حدى روشن است , از آن جلوتر اصلا ما تاريخ درستى در دنيا نداريم . از چهار پنج هزار سال قبل به آن طرف را اساسا مى گويند : ازمنه ماقبل تاريخ .

بعضيها راجع به بعضى از قصص قرآن گفته اند كه قرآن هدفش مقدس است , قصص را نقل مى كند براى پند و عبرت گرفتن , قرآن كه كتاب تاريخ نيست كه بخواهد وقايع نگارى بكند , وقايع را قرآن براى پندها ذكر مى كند , وقتى كه هدف پند است ديگر فرق نمى كند كه آن واقعه اى كه نقل مى كند واقعا واقع شده باشد , يا آن را به صورت يك داستان نقل بكند كه نتيجه بگيرد . مگر نيست كه بسيارى از حكيمان دنيا پندهاى بسيار بزرگ را از زبان حيوانات بيان كرده اند كه همه مردم مى دانند كه اينها واقعيت ندارد , مثل داستانهاى كليله و دمنه كه خرگوش مثلا چنين گفت , روباه چنين گفت , شير چنين گفت , شير آمد با روباه چنين سخن گفت , بعد خرگوش مأموريت پيدا كرد . . . و وقتى مى خواهد بگويد كه انسان بايد عاقل و فتن باشد و هيكل و زور نمى تواند با عقل و فكر و هوش برابرى بكند , مى گويد خرگوش به اين كوچكى و كم قوه اى , شير به آن بزرگى و زورمندى را آخر معلق مى كند در چاه . اين را براى پند و اندرز مى گويد والا داستانى واقع نشده كه واقعا شيرى باشد و روباهى و خرگوشى و با همديگر حرف زده باشند . بعضى خواسته اند چنين حرفى العياذ بالله بگويند كه اصلا ضرورتى ندارد ما در باب قصص قرآن , راجع به اين جهتش فكر بكنيم كه آيا قصص قرآن تاريخ است يا تمثيل است براى پند و اندرز .

ولى اين حرف , بسيار حرف مفتى است . محال است كه انبياء , در منطق نبوت , براى يك حقيقت , العياذ بالله يك امر واقع نشده و يك دروغ را ولو به صورت تمثيل بيان بكنند . در ادبيات دنيا از اين حرفها زياد است . غير از آنهايى كه از زبان حيوانات گفته اند , آنهايى هم كه از زبان حيوانات نگفته اند از تمثيل استفاده كرده اند . حتى همين داستانهاى سعدى كه در گلستان و بوستان و غيره آمده هيچ معلوم نيست كه ارزش تاريخى داشته باشد و خيلى از آنها مسلم شبهه ندارد , به جهت اينكه اصلا داستان , خودش را نقض مى كند . مثلا مى گويد در هندوستان كه بودم رفتم در بتخانه سومنات . آنجا زند و پازند مى خواندند . بعد زدم بتها را شكستم , چنين كردم , چنان كردم . اصلا معلوم نيست سعدى به عمرش رفته باشد به آنجا . و به علاوه اگر در بتخانه سومنات رفته , آنجا زند و پازند چكار مى كرده است ؟ ! يا مى گويد : در كاشغر كه بودم بچه اى را ديدم كه داشت فلان كتاب نحو را مى خواند , من به او چنين گفتم و او به من چنين جواب داد . نه او هدفش آن اندرزى است كه مى خواهد بدهد . از زبان سلطان محمود و اياز حرفهايى مى گويد . اينها واقعيتى ندارد .

قرآن , پيغمبر , ائمه و كسانى كه تربيت شده اين مكتب هستند محال است كه براى هدف مقدس , از يك امر نامقدس , مثلا از يك امر پوچ , از يك امر باطل , از يك امر بى حقيقت ولو يك تمثيل استفاده كنند . اين است كه ما شك نداريم كه تمام قصص قرآن همان جور كه قرآن نقل كرده است عين واقعيت است . داستانى كه قرآن نقل مى كند , ما بعد از نقل قرآن احتياجى نداريم كه تأييدى از تواريخ دنيا پيدا بكنيم . تواريخ دنيا بايد از قرآن تأييد بگيرند . ايشان ( علامه طباطبائى ) در تفسير الميزان اين اصل را با ادله اى از آيات قرآن ثابت مى كنند كه اساسا در سيره انبيا چنين چيزى وجود نداشته كه حتى براى هدف مقدسشان از يك امر نامقدس استفاده بكنند.

دو سخن باطل شايع ميان متجددين و متقدمين

در اين زمينه يك حرفى در ميان متجددين ما پيدا شده و يك حرفى در ميان بعضى از متقدمين ما , و هر دوى اينها آنچنان به حقيقت ضربه زده اند كه خدا مى داند . اما آنچه كه در ميان متجددين به اصطلاح طرح شده و خيلى هم رويش تكيه مى شود , از فرنگيها گرفته شده است و مصريها با اين قاعده و به اين تعبير بيان مى كنند : الغايات تبرر المبادى يعنى هدف وسيله را مباح مى كند . پس كوشش كن هدفت مقدس باشد . براى هدف مقدست از هر وسيله ولو نامقدس مى توانى استفاده بكنى . و آنچه كه در ميان بعضى از متقدمين ما تا حدى معمول شده اين است كه يك حديثى نقل مى كنند كه البته اين حديث هست و حتى شيخ انصارى رضوان الله عليه در ( مكاسب محرمه) آن را نقل كرده و در دو جا هم نقل كرده , در يك جا تفسير نمى كند ولى در جاى ديگر تفسير مى كند . آن حديث اين است كه اگر اهل بدعت را ديديد يعنى اگر افرادى را ديدند كه در دين بدعت ايجاد مى كنند فباهتوهم (١) .( آنهايى كه در دين بدعت ايجاد مى كنند) يعنى افرادى كه در دين چيزهايى جعل مى كنند و مىآورند كه جزء دين نيست ( ادخال ما ليس فى الدين فى الدين) را بدعت مى گويند , يعنى كسى بيايد چيزى را كه جزء دين نيست به نام دين وارد دين بكند به طورى كه مردم خيال كنند اين جزء دين است . عكسش هم هست : چيزى را كه جزء دين هست كارى بكند كه مردم خيال كنند اين جزء دين نيست . هر دو صورتش بدعت است . در اينجا قبل از توضيح اين حديث , ذكر يك نكته ضرورى است .

## بدعت و نوآورى

امروز ( نوآورى) را مى گويند ( بدعت) . نوآورى در غير امر دين عيبى ندارد . يك كسى در شعر مى خواهد نوآور باشد , يك كسى در هنر مى خواهد نوآور باشد , يك كسى در فلسفه مى خواهد نوآور باشد . اين مانعى ندارد ولى در دين , نوآورى معنى ندارد چون آورنده دين ما نيستيم . حتى امام هم آورنده دين نيست . امام وصى پيغمبر و خزانه علم اوست . آنچه كه پيغمبر گفته است او بيان مى كند . خود پيغمبر هم آورنده دين نيست . خدا به وسيله ملك و گاهى بدون وسيله ملك دين را به پيغمبر وحى مى كند , پيغمبر به مردم ابلاغ مى كند و همه اش را يكجا براى امام بيان مى كند . آورنده دين حتى پيغمبر هم نيست . در دين نوآورى غلط است , بدعت است و حرام . بله , نو استنباط كردن درست است كه آن نوآورى نيست . اخباريين اجتهاد را خيال مى كنند نوآورى است . مى گويند اجتهادها همه بدعت است . اشتباه مى كنند . اجتهاد يعنى حسن استنباط . ممكن است مجتهدى مطلبى را از نو استنباط بكند كه قبلا خود او يا ديگران جور ديگر استنباط مى كرده اند . اين , مسئله استنباط است نه آورندگى . امروز , مطلق نوآورى را بدعت مى نامند و از بدعت حمايت مى كنند و مثلا مى گويند فلان كس بدعت آور است . ولى ما نبايد اشتباه بكنيم . اصلا اين اصطلاح غلط است . در ميان ما از قديم ( بدعت) يعنى نوآورى در دين , ادخال فى الدين ماليس فى الدين . نبايد چيز ديگر را بدعت بناميم بعد كم كم بگوييم پس بدعت اشكالى ندارد . اين را خواستم بگويم كه بعضى از جوانها اشتباه نكنند . اگر امروز نوآورى را مى گويند بدعت , اين بدعت اگر در مسائل هنرى , شعرى , فلسفى يا علمى است نه فقط عيب نيست بلكه كمال است , ولى در دين آن هم به معناى آوردن نه به معنى اجتهاد , يعنى چيزى را كه در دين نيست از خود جعل كردن , در حد بزرگترين گناهان است . حتى حديث است :

من زار مبدعا ( مبتدعا ) فقد خرب الدين .

اگر كسى به ديدن يك اهل بدعت برود دين را خراب كرده است . يعنى اگر كسى بدعتى در دين ايجاد مى كند , بر ديگران حرام است كه با او ديد و بازديد بكنند . ديد و بازديدش هم حرام است .

بارى , در زمينه اهل بدعت , حديثى داريم كه در ضمن آن آمده است كه هرگاه اهل بدعت را ديديد فباهتوهم . ( باهتوهم) از ماده بهت است و اين ماده در دو مورد به كار برده مى شود , يكى در مورد مبهوت كردن , محكوم كردن و متحير ساختن كه در خود قرآن آمده است كه حضرت ابراهيم با آن جبار زمان خودش كه مباحثه كرد , در نهايت امر فبهت الذى كفر او در مقابل منطق ابراهيم درماند , مبهوت شد , محكوم شد , مفتضح شد , و ديگر در مورد بهتان يعنى دروغ جعل كردن كه مى دانيم در آيه سبحانك هذا بهتان عظيم , بهتان عظيم يعنى دروغ بزرگ . شيخ انصارى تصريح مى كند كه معناى اينكه اگر با اهل بدعت روبرو شديد باهتوهم يعنى با منطقى قوى با آنها روبرو بشويد , مبهوتشان بكنيد آنچنانكه ابراهيم با جبار زمان خودش نمرود مباحثه كرد و مبهوتش نمود فبهت الذى كفر بر اهل بدعت با منطق وارد بشويد تا مردم بفهمند اينها اهل بدعت هستند و دروغ مى گويند . با آنها مباحثه كنيد و محكومشان نمائيد .

عده اى آمده اند از اين حديث اين جور استفاده كرده اند كه اگر اهل بدعت را ديديد , ديگر دروغ گفتن جايز است , هر نسبتى مى خواهيد به اينها بدهيد , هر دروغى مى خواهيد ببنديد , يعنى براى كوباندن اهل بدعت كه يك هدف مقدس است از اين وسيله نامقدس يعنى دروغ بستن استفاده بكنيد , كه اين امر دايره اش وسيعتر هم مى شود . آدمهاى حسابى هرگز چنين حرفى را نمى زنند . آدمهاى ناحسابى گاهى دنبال بهانه اند .

مكائد نفس عجيب است ! مكرهاى نفس اماره عجيب است ! انسان گاهى نفسش آنچنان مكرر مى كند كه خودش هم نمى فهمد . مثلا شب ولادت پيغمبر است , مى خواهد جشن بگيرد شب سرور است , حالا كه شب سرور است فسق و فجور به جا مىآورد و مى گويد شب سرور است , شب ولادت پيغمبر , مگر اشكال دارد ؟ ! من به خاطر پيغمبر چنين كارى مى كنم !

داستانى است مربوط به آن زمانى كه يك ( شاهى) ارزش داشت . گفتند يك نفر رفت دم دكان عرق فروشى و به فروشنده گفت يك شاهى عرق بده . عرق فروش گفت يك شاهى كه عرق نمى شود . گفت : هر چه مى شود , بالاخره يك شاهى هم يك چيزى مى شود . او اصرار مى كرد كه نمى شود . گفت اگر يك قران عرق مى شود آن را تقسيم بر بيست كن همان را به من بده . گفت اين معنايش اين است كه ته يك استكان هم مثلا پر نشود . گفت همان را بده . گفت مردم عرق مى خورند كه مست بشوند , فايده اش چيست كه آن را به تو بدهم ؟ گفت تو همان را بده , بد مستى اش با خودم .

بعضى از مردم دنبال بهانه هستند براى بد مستى , ديگر بد مستى اش با آنها . كافى است يك بهانه پيدا بكند براى هرزگى كردن و بد مستى . گفته اند : اجازه داده اند هر دروغى كه دلمان بخواهد , براى اهل بدعت جعل بكنيم . بعد با هر كسى كه كينه شخصى پيدا مى كند فورا به او يك نسبتى مى دهد , يك تهمتى مى زند و بعد مى گويد او اهل بدعت است . شروع مى كند به جعل كردن , دروغ گفتن و تهمت زدن . چرا ؟ مى گويد به ما اجازه داده اند . آن وقت شما ببينيد بر سر دين چه مىآيد ؟ ! فرنگى ماب ما مى گويد الغايات تبرر المبادى . هدف بايد خوب باشد , هدف كه خوب بود وسيله هر چه شد شد . متقدم ماب ما هم مى گويد به ما گفته اند باهتوهم , حق داريم هر چه دلمان بخواهد بگوئيم و مى گوئيم هر چه دل خودمان بخواهد . آن وقت ببينيد به سر دين چه مىآيد ؟ !

## ابوهريره و پياز فروش

زمانى كه ابوهريره از سوى معاويه حاكم مكه بود مردى مقدارى پياز از عكه ( همين عكاى فعلى ) آورده بود به مكه تا بفروشد . كسى نخريد . پيازها ماند , امكان بردن به جاى ديگر هم نبود و داشت در هواى گرم مى گنديد . رفت پيش ابوهريره و گفت : ابوهريره ! يك ثواب مى توانى بكنى ؟ گفت : چه ثوابى ؟ گفت من يك مسلمانم , به من گفته اند در مكه پياز پيدا نمى شود و مردم مكه پياز مى خواهند , من هر چه مال التجاره داشتم همه را پياز خريدم و آوردم اينجا , حالا هيچكس نمى خرد و دارد از بين مى رود . تو دارى يك مؤمنى را نجات مى دهى , يك نفسي را احياء مى كنى . آيا مى توانى كارى بكنى يا نه ؟ گفت بسيار خوب , روز جمعه كه نماز جمعه خوانده مى شود پيازها را در يك جاى معين حاضر كن , آن وقت من مى دانم . آن روز وقتى كه مردم همه جمع شدند , گفت : ايها الناس سمعت من حبيبى رسول الله شنيدم از حبيبم پيغمبر كه فرمود : من اكل بصل عكة فى مكة وجبت له الجنة . هر كس پياز عكه را در مكه ( ٢ ) بخورد بهشت بر او واجب است . يكساعته تمام پيازها را مردم خريدند . خيلى هم آقاى ابوهريره در وجدانش راضى بود كه من مؤمنى را نجات دادم , تاجر مسلمانى را از ورشكستگى نجات دادم . اى خدا مرگت بدهد , مگر حديث پيغمبر بايد وسيله اين جور چيزها باشد ؟ بعدها در همين زمينه ها چه حرفها كه نگفته اند ! شايد صدى نود و پنج خبرها و حديثهايى كه در فضيلت شهرها گفته اند , چيزهايى بوده كه افراد به نفع خودشان خواسته اند بگويند . مثلا گفته اند پيغمبر فرمود : خير القرى بيهق . ( قرى به معنى اعم از ده و شهر است ) بهترين جاها بيهق است , همين نزديك سبزوار . پيغمبر به بيهق چه كار داشت كه حالا بيايد از ميان اينهمه جا بگويد : خير القرى بيهق چرا ؟ چون فلان آقاى بيهقى مى خواسته براى خودش وسيله درست بكند . و امثال اينها كه اگر بخواهم برايش مثال ذكر بكنم الى ماشاءالله هست كه نمى خواهم ذكر بكنم ولى اين قدر بدانيد كه دين را اين چيزها خراب كرده است و حال آن كه همين طورى كه ايشان ( علامه طباطبائى ) مى فرمايند جزء آداب نبوت و جزء سيره كلى همه انبياء اين بوده است كه هرگز براى هدف مقدس يعنى براى حق از باطل استفاده نكردند .

## على (ع) و استخدام وسيله

سياست على چرا انعطاف نمى پذيرفت ؟ شك نيست كه هدفش مقدس بود . پيشنهاد ابن عباس ها مگر چه بود ؟ پيشنهاد مغيرة بن شعبه ها مگر چه بود ؟ همين مغيرة بن شعبه عليه ما عليه كه بعدها جزء اصحاب خاص معاويه و از دشمنان على ( ع ) شد در آغاز خلافت اميرالمؤمنين آمد با حضرت صحبت كرد , ابتدا سياستمدارانه به حضرت پيشنهاد كرد كه من عقيده ام اين است كه شما فعلا درباره معاويه يك كلمه حرف نزنيد و حتى تثبيتش كنيد يعنى او را هم مانند افراد ديگر كه لايق حكومت هستند فعلا تثبيت كنيد بگذاريد خيالش راحت بشود , همينكه اوضاع برقرار شد يكمرتبه از كار بركنار كنيد . حضرت فرمود من چنين كارى نمى كنم براى اينكه اگر بخواهم معاويه را ولو براى مدت موقت تثبيت بكنم معنايش اين است كه من معاويه را ولو در اين مدت موقت صالح مى دانم , و من او را صالح نمى دانم , و در اين زمينه به مردم دروغ هم نمى گويم , تحميل هم نمى كنم . وقتى ديد حرفش اثر نمى كند گفت من هم فكر كردم ديدم كه همين كار را بايد بكنيد , حق با شماست . اين را گفت و رفت . ابن عباس گفت : اول كه آن نظر را داد عقيده اش بود ولى دوم كه اين را گفت عقيده اش نبود . مغيره اين را گفت , بعد هم رفت پيش معاويه . چرا على قبول نمى كرد ؟ براى اينكه ادامه دهنده راه و روش انبياء بود و آن سياستبازيها و سياست پيشگيها را نداشت . اينكه گفته اند ابوبكر نابغه بود , عمر نابغه بود , آن نابغه بودنها همين بود كه از هر وسيله اى براى آن هدفى كه داشتند استفاده مى كردند . چرا عده اى نمى خواهند سياست على را بپذيرند ؟ چون مى بينند يك سياست انعطاف ناپذيرى دارد , هدفى دارد و وسيله هايى , حق را او هدف ديده , وقتى مى خواهد به آن حق برسد در هر گام از وسيله اى كه حق باشد استفاده مى كند تا برسد به آن هدف حق . ولى ديگران اگر هم هدفشان فرض كنيم حق است , ديگر به وسائل اهميت نمى دهند , مى گويند هدف درست باشد .

## رسول اكرم و استخدام وسيله

عده اى از قبيله ثقيف آمدند خدمت رسول اكرم : يا رسول الله ما مى خواهيم مسلمان بشويم ولى سه تا شرط داريم , اين شرطها را بپذير . يكى اينكه اجازه بده يك سال ديگر ما اين بتها را پرستش بكنيم . ( مثل آنهايى كه مى گويند بگذار ما يك شكم سيرى بخوريم ) بگذار يك سال ديگر ما خوب اينها را پرستش بكنيم كه ديگر شكمى از عزا در آورده باشيم . دوم اينكه اين نماز خيلى بر ما سخت و ناگوار است . ( عرب آن تكبرش اجازه نمى داد ركوع و سجود كند , چون تمام نماز خضوع و خشوع است و از اين جهت بر طبيعت اينها گران بود ) . سوم اينكه بت بزرگمان را به ما نگو به دست خودتان نشكنيد . فرمود از اين سه پيشنهادى كه مى كنيد پيشنهاد آخرتان كه فلان بت را به دست خودتان نشكنيد مانعى ندارد , من يك نفر ديگر را مى فرستم . اما آنهاى ديگر , محال است چنين چيزى . يعنى پيغمبر هرگز چنين فكر نكرد كه يك قبيله آمده مسلمان بشود , او كه چهل سال بت را پرستيده , بگذار يك سال ديگر هم پرستش بكند , بعد از يك سال بيايد مسلمان بشود . زيرا اين يعنى صحه گذاشتن روى بت پرستى . نه فقط يك سال بلكه اگر مى گفتند يا رسول الله ما با تو قرارداد مى بنديم كه يك شبانه روز بت پرستيم و بعد از آن مسلمان بشويم كه اين يك شبانه روز را پيغمبر طبق قرارداد پذيرفته باشد محال بود بپذيرد . اگر مى گفتند يا رسول الله اجازه بده كه ما يك شبانه روز نماز نخوانيم بعد مسلمان بشويم و نماز بخوانيم - كه آن يك شبانه روز نماز نخواندن طبق قرارداد و امضاى پيغمبر باشد - محال بود پيغمبر اجازه بدهد . از هر وسيله اى استفاده نمى كرد .

## استفاده از جهالت مردم به نفع دين

از همه عجيبتر به نظر من اين است : از وسيله نامقدس استفاده كردن يك مطلب است , مطلب ديگر كه از اين هم رقيق تر و دقيق تر است اين است كه آيا از خواب مردم , براى حق مى شود استفاده كرد يا نه ؟ مسئله اى است : از خواب غفلت مردم , از جهالت و نادانى مردم به نفع دين استفاده كردن . به نظر مى رسد كمتر كسى بگويد اين كار مانعى دارد . مى گويند اين بيچاره آدم جاهلى است , آدم نادانى است , آدم بى خبرى است , در همان عالم بى خبرى و جهالت و نادانى خودش يك اعتقادهايى پيدا كرده . فلان كس از راه بى بى شهربانو مثلا يك عقيده و ايمانى پيدا كرده . حالا ما چكار داريم كه او را از خوابش بيدار كنيم , او بالاخره از همين راه اعتقاد پيدا كرده كه واقعا شهربانو مادر حضرت سجاد در كربلا بوده است و بعد كه امام حسين شهيد شده است , يكمرتبه سوار اسبى كه در آنجا بسته بوده شده و شلاق زده به اين اسب و بعد هم اتباع عمر سعد او را تعقيب كرده اند , او فرار كرده و آنها آمده اند . حالا اگر بگوئيم اسب بى بى شهربانو نظر كرده بوده ناچار بايد بگوييم اسبهاى لشكر عمر سعد هم نظر كرده بوده اند كه صد و پنجاه فرسخ يك نفس آمدند , و تازه آنها نظر كرده تر بوده اند چون بى بى شهربانو به آن كوه كه رسيد ديگر اسبش داشت از راه مى ماند , آنها داشتند مى رسيدند , وقتى داشتند او را مى گرفتند , مى خواست بگويد ( ياهو) مرا بگير , اشتباه كرد گفت ( ياكوه) مرا بگير و كوه هم گرفت !

عجيب است . گفت : حسن و حسين دختران معاويه . تاريخ و حديث به ما مى گويد والده مكرمه حضرت سجاد سلام الله عليه در نفاس يعنى بعد از وضع حمل از دنيا رفت و اساسا در زمين كربلا وجود نداشت . يك مقتل را شما نمى بينيد كه گفته باشد والده حضرت سجاد حالا يا بى بى شهربانو يا هر كس ديگر اصلا در كربلا وجود داشته است . افسانه اى است كه افسانه سازها جعل كرده اند يك عده هم به آن اعتقاد داشته اند . عده اى مى گويند حالا ما چكار داريم به اين حرف , دروغ است كه دروغ باشد , ولى مردم از همين راه بالاخره يك ايمان و اعتقادى پيدا كرده اند .

اين درست است يا نه ؟ يعنى از خواب غفلت , از جهالت و نادانى , از يك سلسله خرافات , مردم بالاخره به يك عقيده صحيحى رسيده اند . آيا ما حق داريم اينها را تثبيت و امضاء بكنيم يا نه ؟ نه .

در كلام اميرالمؤمنين كه قبلا خواندم نكته اى بود كه يادم رفت عرض بكنم . آنجا كه مى فرمايد :

طبيب دوار بطبه قد احكم مراهمه و احمى مواسمه .

بعد ذيلش مى فرمايد :

يضع من ذلك حيث الحاجة اليه من قلوب عمى و آذان صم و السنة بكم ( ٤ ) .

پيغمبر ابزار و وسائلى كه به كار مى برد , يك جا قدرت و ميسم به كار مى برد , يك جا مرهم , يك جا با خشونت و صلابت رفتار مى كرد يك جا با نرمى , ولى مواردش را مى شناخت . و بعد اين طور تعبير مى كند : در همه جا , از اين وسائل كه استفاده مى كرد , در جهت بيدارى و آگاهى مردم استفاده مى كرد . شمشير را جايى مى زد كه مردم را بيدار كند نه به خواب كند . اخلاق را در جايى به كار مى برد كه سبب آگاهى و بيدارى مى شد . شمشير را در جايى به كار مى برد كه دل كورى را بينا مى كرد , گوش كرى را شنوا مى كرد , چشم كورى را باز مى كرد , زبان گنگى را گويا مى كرد . يعنى تمام وسائلى كه پيغمبر به كار مى برد در جهت بيدارى مردم بود .

## وفات فرزند پيغمبر و گرفتن خورشيد

داستانى است كه در كتب حديث ما آمده است و حتى اهل تسنن هم نقل كرده اند . رسول اكرم پسرى دارد از ماريه قبطيه به نام ابراهيم بن رسول الله . اين پسر كه مورد علاقه رسول اكرم است در هجده ماهگى از دنيا مى رود . رسول اكرم كه كانون عاطفه بود قهرا متأثر مى شود و حتى اشك مى ريزد و مى فرمايد : دل مى سوزد و اشك مى ريزد , اى ابراهيم ما به خاطر تو محزونيم ولى هرگز چيزى برخلاف رضاى پروردگار نمى گوييم . تمام مسلمين , ناراحت و متأثر به خاطر اينكه غبارى از حزن بر دل مبارك پيغمبر اكرم نشسته است . همان روز تصادفا خورشيد منكسف مى شود و مى گيرد . مسلمين شك نكردند كه گرفتن خورشيد , هماهنگى عالم بالا بود به خاطر پيغمبر . يعنى خورشيد گرفت براى اينكه فرزند پيغمبر از دنيا رفته ( ٥ ) .

اين مطلب در ميان مردم مدينه پيچيد و زن و مرد يكزبان شدند كه ديدى ! خورشيد به خاطر حزنى كه عارض پيغمبر اكرم شد گرفت , در حالى كه پيغمبر به مردم نگفته العياذ بالله كه گرفتن خورشيد به خاطر اين بوده . اين امر سبب شد كه عقيده و ايمان مردم به پيغمبر اضافه شود , و مردم هم در اين گونه مسائل بيش از اين فكر نمى كنند .

ولى پيغمبر چه مى كند ؟ پيغمبر نمى خواهد از نقاط ضعف مردم براى هدايت مردم استفاده كند , مى خواهد از نقاط قوت مردم استفاده كند , پيغمبر نمى خواهد از جهالت و نادانى مردم به نفع اسلام استفاده كند , مى خواهد از علم و معرفت مردم استفاده بكند . پيغمبر نمى خواهد از نا آگاهى و غفلت مردم استفاده كند , مى خواهد از بيدارى مردم استفاده كند , چون قرآن به او دستور داده : ادع الى سبيل ربك بالحكمة و الموعظة الحسنة و جادلهم بالتى هى احسن ( ٦ ) . وسائلى ذكر كرده . پيغمبر نفرمود عوام چنين حرفى از روى جهالتشان گفته اند , خذ الغايات و اترك المبادى ( ٧ ) , بالاخره نتيجه خوب از اين گرفته اند . ما هم كه به آنها نگفتيم , ما در اينجا سكوت مى كنيم . سكوت هم نكرد , آمد بالاى منبر صحبت كرد , خاطر مردم را راحت كرد , گفت اينكه خورشيد گرفت به خاطر بچه من نبود . مردى كه حتى از سكوتش سوء استفاده نمى كند اين جور بايد باشد چرا ؟ براى اينكه اولا اسلام احتياج به چنين چيزهايى ندارد . بگذار كسانى بروند از خوابهاى دروغ , از جعلها و از اين جور سكوتها استفاده كنند كه دينشان منطق ندارد , برهان و دليل ندارد و آثار حقانيت دينشان روشن و نمايان نيست . اسلام نيازى به اين جور چيزها ندارد . ثانيا : همان كسى هم كه از اين وسائل استفاده مى كند , در نهايت امر اشتباه مى كند . مثل معروف : همگان را هميشه نمى توان در جهالت نگاه داشت . يعنى بعضى از مردم را هميشه مى شود در جهالت نگاه داشت , همه مردم را هم در يك زمان مى شود در جهالت و بى خبرى نگه داشت , ولى همگان را براى هميشه نمى شود در جهالت نگه داشت . گذشته از اينكه خدا اجازه نمى دهد و به عبارت ديگر اگر اين اصل هم در كار نبود , پيغمبرى كه مى خواهد دينش تا ابد باقى بماند , آيا نمى داند كه صد سال ديگر , دويست سال ديگر , هزار سال ديگر مردم مىآيند جور ديگرى قضاوت مى كنند ؟ ! و بالاتر همين كه خدا به او اجازه نمى دهد .

## وسيله حق براى هدف حق

براى حق بايد از حق استفاده كرد . معنى اين حرف اين است : اگر من بدانم چنانچه يك حرف ناحق و نادرست , يك دروغ , يك حديث ضعيف , يك حديثى كه خودم مى دانم دروغ است را براى شما بخوانم همين امشب همه گنهكاران شما توبه مى كنند و همه شما نماز شب خوان مى شود , در عين حال اسلام به من چنين كارى را اجازه نمى دهد . آيا اسلام اجازه مى دهد ما دروغ بگوييم كه مردم براى امام حسين اشك بريزند ؟ آن كه مى شنود كه نمى داند دروغ است . اشك ريختن براى امام حسين هم كه شك ندارد اجر و ثواب دارد . آيا اسلام اجازه مى دهد ؟ ابدا . اسلام نيازى به اين دروغها ندارد . حق را با باطل آميختن , حق را از ميان مى برد . وقتى انسان حق را ضميمه باطل كرد , حق ديگر نمى ايستد , حودش مى رود . حق تاب اينكه همراه باطل باقى بماند ندارد .

گفتند : يكى از علماى بزرگ يكى از شهرستانها پاى منبرى نشسته بود . يك آقايى كه شال سيدى به سر داشت , روضه هاى دروغ مى خواند . آن آقا كه از مجتهدين خيلى بزرگ بوده , از پاى منبر گفت : آقا اينها چيست دارى مى گويى ؟ يك وقت او از بالاى منبر فرياد زد : تو برو دنبال فقه و اصولت , اختيار جد خودم را دارم , هر چه دلم بخواهد مى گويم . ( اختيار جدم را دارم) يعنى چه ؟ !

غرضم اين است : يكى از راههايى كه از آن راه بر دين ضربه وارد شده است از جنبه هاى مختلف , رعايت نكردن اين اصل است كه ما همان طور كه هدفمان بايد مقدس باشد , وسائلى هم كه براى اين هدف مقدس استخدام مى كنيم بايد مقدس باشد . مثلا ما نبايد دروغ بگوييم , نبايد غيبت بكنيم , نبايد تهمت بزنيم . نه فقط براى خودمان نبايد دروغ بگوييم , به نفع دين هم نبايد دروغ بگوييم , يعنى به نفع دين هم نبايد بى دينى بكنيم , چون دروغ گفتن بى دينى است . به نفع دين دروغ گفتن , به نفع دين بى دينى كردن است . به نفع دين تهمت زدن , به نفع دين بى دينى كردن است . به نفع دين غيبت كردن , به نفع دين بى دينى كردن است . دين اجازه نمى دهد ولو به نفع خودش ما بى دينى بكنيم. ادع الى سبيل ربك بالحكمة و الموعظة الحسنة. ببينيد سيره تبليغى پيغمبر اكرم كه از مهم ترين سيره هاى ايشان است چگونه بوده . پيغمبر , اسلام را چگونه تبليغ كرد . چگونه ارشاد و هدايت كرد . بعدا ان شاءالله درباره سيره تبليغى رسول اكرم صحبت مى كنم و عرايضى عرضه مى دارم .

على عليه السلام و بستن آب به روى دشمن

ما واقعا بايد در احوال پيشوايان بزرگ دينمان يعنى در احوال معصومين تأمل و تفكر بكنيم , ببينيم آنها چگونه بودند ؟ اين خيلى فكر دارد : جنگ صفين در يكى از كرانه هاى فرات رخ داد . اصحاب معاويه ( شريعه) يعنى محلى را كه مى شد آب برداشت مى گيرند . بعد على ( ع ) وارد مى شود , اصحابش بى آب مى مانند . مى فرستد نزد معاويه كه آخر ما اول آمده ايم براى مذاكره و صحبت كردن , بلكه خداوند با مسالمت اين مشكل را از ميان مسلمين بردارد و حل بكند . چرا دست به چنين كارى زدى ؟ ولى معاويه كه فكر مى كند پيروزى بزرگى به دست آورده گوشش بدهكار نيست . وقتى كه اميرالمؤمنين مى بيند كه فايده ندارد , دستور حمله مى دهد و همان روز به شام نرسيده اصحاب معاويه رانده مى شوند و اصحاب على ( ع ) شريعه را مى گيرند . بعد اصحاب مى گويند ما حالا ديگر مقابله به مثل مى كنيم و اجازه نمى دهيم اينها آب بردارند . على ( ع ) مى گويد ولى من اين كار را نمى كنم چون آب يك چيزى است كه خدا آن را براى كافر و مسلمان قرار داده . اين كار دور از شهامت و فتوت و مردانگى است , آنها چنين كردند شما نكنيد . على نمى خواهد پيروزى را به بهاى يك عمل ناجوانمردانه به دست بياورد .

اين نكات در سيره بزرگان زياد است .

عمرو عاص و استخدام وسيله

داستانى را مى گويم , شايد خيلى از افراد بگويند اگر ما بجاى على بوديم اين كار را نمى كرديم .

عمرو بن العاص مجسمه شيطنت و رذالت است . روزى على عليه السلام در صفين آمد و فرياد كرد : معاويه ! چرا اينهمه مردم مسلمان را به كشتن مى دهى ؟ خودت بيا با يكديگر نبرد بكنيم , هر كه غالب شد , و هر كه مغلوب شد . منطق روشن بود , نتيجه هم از اول معلوم است . عمرو عاص گاهى سر به سر معاويه مى گذاشت مى گفت : معاويه ! راست مى گويد , حرف همين است , تو هم كه مرد شجاعى هستى , اسلحه بپوش برو به جنگ على . معاويه كه حساب دستش بود با نيرنگ توانست روزى عمرو عاص را به جنگ بفرستد ولى نه به جنگ با على عليه السلام . البته او فى حد ذاته مرد شجاعى بوده , مصر را او فتح كرده بود . عمرو عاص اسلحه پوشيد آمد در ميدان جنگ و مبارز طلبيد :

يا قادة الكوفة من اهل الفتن يا قاتلى عثمان خير المؤتمن يا ايها الاشراف من أهل اليمن اضربكم و لا أرى اباحسن (٨)

ضمنا گوشه و كنار را نگاه مى كرد كه يك وقت با حضرت امير مواجه نشود. مى گفت :

اضربكم و لا ارى اباحسن .

شما را مى زنم ولى على را نمى بينم . از جمله جاهايى كه نوشته اند حضرت ابوالفضل حضور داشته ظاهرا همين جا بوده كه جوانى چهارده ساله بوده است . اميرالمؤمنين آهسته به گونه اى كه عمرو عاص ابتدا نفهمد كه على است ولى نمى خواست تا آخر هم در غفلت باقى بماند آمد و آمد . عمرو عاص نفهميد كه على ( ع ) است . حضرت , نزديك كه رسيد نخواست باز هم او نفهمد با كه مواجه است , گفت :

انا الامام القرشى المؤتمن .

منم امام قرشى مؤتمن . خودش را معرفى كرد : من على هستم , كه ديگر عمرو عاص خودش را باخت , فورا سر اسب را برگرداند و شروع به فرار كرد .

اميرالمؤمنين او را تعقيب كرد , شمشيرى به او زد , او از روى اسب پريد و خورد به زمين . من نمى دانم چه تعبيه اى كرده بود , قبلا چه پيش بينى اى كرده بود , فورا كشف عورت كرد , چون مى دانست على مردى نيست كه با يك آدم اين چنين مواجه شود . تا اينجور كرد , حضرت رويشان را برگرداندند و رفتند . معاويه تا آخر عمر مى گفت عمرو عاص ! ولى تو شفيع خوبى پيدا كردى , در همه دنيا من يك نفر را پيدا نمى كنم كه شفيعى به اين مقدسى پيدا كرده باشد .

حالا آدمهايى كه براى هدفها از هر وسيله اى استفاده مى كنند تيپ عمرو عاص اند . هر كس ديگر باشد مى گويد : واى ببين چه آدمى را على در چه فرصتى رها كرد ؟ ! خوب يك شمشير حواله اش مى كردى پدرش را در مىآوردى . ولى على مردى نبود كه ولو براى كشتن عمرو عاص , اين مردى كه براى نجات خودش به عورت خودش متوسل شده از مسير حق منحرف شود . رويش را برگرداند و رفت . و ما نظاير اينها را در سيره ائمه اطهار و پيغمبر اكرم زياد مى بينيم : با دشمن هم كه رو برو مى شوند دست از آن معالى اخلاق و مكارم اخلاق خودشان بر نمى دارند . اينهاست كه نشان مى دهد كه اينها در يك سطح ديگرى بودند و در سطح ديگرى فكر مى كر دند . آنها خودشان را پاسدار حق و حقيقت مى دانند .

## امام حسين و استخدام وسيله

براى امام حسين مسئله اين نيست كه كشته بشود يا كشته نشود , مسئله اين است كه دين كشته نشود , يك اصل ولو اصل كوچك دين كشته نشود . صبح عاشورا مى شود . شمر بن ذى الجوشن كه در بدسرشتى , شايد در دنيا نظير ندارد , شتاب دارد كه قبل از شروع جنگ بيايد اوضاع را ببيند . فكر كرد از پشت خيمه ها بيايد بلكه دست به يك جنايتى بزند , ولى نمى دانست كه قبلا امام حسين تعبيه اى ديده است , خيمه ها را دستور داده نزديك يكديگر به شكل خط منحنى در بياورند , پشتش هم يك خندق بكنند و مقدارى نى خشك در آنجا بريزند و آتش بزنند كه دشمن نتواند از پشت سر بيايد . وقتى آمد , مواجه شد با اين وضع , ناراحت شد و شروع كرد به فحاشى كردن . بعضى اصحاب جواب دادند البته نه فحاشى . يكى از بزرگان اصحاب گفت : يا اباعبدالله ! اجازه بدهيد الان با يك تير همين جا حرامش كنم . فرمود : نه . خيال كرد حضرت توجه ندارند به اين جهت كه او چه آدمى است . گفت : يا ابن رسول الله من اين را مى شناسم و مى دانم چه شقيى است . فرمود : مى دانم . پس چرا اجازه نمى دهيد ؟ فرمود : من نمى خواهم شروع كرده باشم . تا در ميان ما جنگ برقرار نشده است هنوز به صورت دو گروه مسلمان روبروى يكديگر هستيم . تا آنها دست به جنگ و خونريزى نزنند من دست به جنگ نمى زنم . اين اصل قرآنى را كه در قرآن است : الشهر الحرام بالشهر الحرام و الحرمات قصاص فمن اعتدى عليكم فاعتدوا عليه بمثل ما اعتدى عليكم ( ٩ ) كه حضرت امير هم در صفين به همين آيه استناد مى كرد و مى گفت من شروع نمى كنم به حكم اين آيه , ولى اگر شروع كردند دفاع مى كنيم , امام حسين در مورد شمر هم رعايت مى كند و مى گويد قبل از آن كه جنگ عملا از طرف دشمن شروع بشود از طرف ما نبايد شروع بشود . اين نكات است كه مقام معنويت امام را نشان مى دهد كه آنها چگونه فكر مى كردند : يك اصل كوچك ولو يك مستحب هم نبايد پايمال شود .

ولى در دشمن اين فكرها نيست . كم كم روز بر مىآيد , لشكر عمر سعد آماده مى شوند . امام حسين عليه السلام هم ميمنه تشكيل مى دهد , ميسره تشكيل مى دهد , قلب تشكيل مى دهد , پرچمدار قرار مى دهد , و فكر نمى كند كه آنها سى هزار نفرند ما هفتاد و دو نفر . ميمنه را مى دهد به زهير , ميسره را مى دهد به حبيب , و پرچم را مى دهد به برادرش ابوالفضل العباس سلام الله عليه . مرد و مردانه در مقابل سى هزار نفر لشكر مى ايستد . ولى دشمن اصولى نيست , اصلى ندارد , براى او مردانگى و نامردى مطرح نيست , عمر سعد هم طمع دنيا و حكومت رى جلوى چشمش را گرفته است و تمام كارهايش شكل چاپلوسى و جلب رضايت عبيدالله زياد را دارد كه چه كار بكنيم كه وقتى مى رويم نزد عبيدالله او از ما بيشتر راضى باشد و ديگر ايراد و اشكالى در حكومت رى وارد نشود . يك وقت تيرى را به كمان مى كند . اول تير را خود پسر سعد به طرف لشكر امام حسين پرتاب مى كند و بعد مى گويد : ايها الناس , لشكريان من ! همه شما در حضور امير شهادت بدهيد كه اول تير را خودم پرتاب كردم . پسر سعد حداقل چهار هزار تيرانداز دارد . تير مثل باران به طرف اصحاب امام حسين آمد . نوشته اند عده اى از اصحاب امام حسين هم كه تيرانداز بودند مخصوصا يك زانو را خم كردند و يك زانو را بلند , و مردانه شروع كردند به تيراندازى كردن . در مقابل هر نفرشان كه مى افتاد چند نفر از دشمن مى افتادند , كه شايد بيشتر اصحاب اباعبدالله در همين تيراندازى از بين رفتند . ولى حسين شروع نكرد. جنگ روز عاشورا با يك تير آغاز شد و با يك تير پايان يافت . فوقف ليستريح ساعة حسين ايستاد تا لحظه اى استراحت كند . دشمن كه ابدا فكر نمى كند حسين يك نفر است و با شمشير مى جنگد و بايد از نزديك با او جنگيد , چون مى داند اگر حسين تمام نيروهايش هم ضعيف شده باشد , نمى تواند با او بجنگد , از دور سنگ مى پرانند , پيشانى مقدس اباعبدالله مى شكند . پيراهن را بالا مى برد كه خونها را پاك كند , اينجاست كه جنگ عاشورا پايان مى يابد , اباعبدالله از روى اسب به روى زمين مى افتد . ديگر نمى گويم چه شد , همين قدر عرض مى كنم كه يك وقت شنيدند كه فرمود : باسم الله و بالله و على ملة رسول الله .

و صلى الله على محمد و آله الطاهرين . باسمك العظيم الاعظم الاجل الاكرم يا الله . . .

پروردگارا عاقبت امر همه ما ختم به خير بفرما , ما را قدردان اسلام و قرآن قرار بده . ما را حق شناس و استفاده كننده از وسيله حق قرار بده , انوار محبت و معرفت خودت را در دلهاى ما قرار بده , انوار محبت و معرفت پيغمبرت و آل پيغمبرت را در دلهاى ما بتابان , اموات ما مشمول عنايت و مغفرت خودت بفرما .

و عجل فى فرج مولانا صاحب الزمان .

--------------------------------------------

پي نوشت ها :

١ . ترجمه : پس آنها را مبهوت كنيد .

٢ . بالخصوص در مكه , در غير مكه هم نه , آن هم پياز عكه بايد باشد , پياز غير عكه نه ! .

٣ و٤. نهج البلاغه فيض الاسلام , خطبه ١٠٧ , ص ٣٢١ .

٥ . البته اين مطلب فى حد ذاته مانعى ندارد . به خاطر پيغمبر ممكن است دنيا زير و رو بشود . اينها مسئله مهمى نيست .

٦ . سوره نحل , آيه . ١٢٥ به راه پروردگارت با حكمت ( دلائل عقلى ) و اندرز نيكو دعوت كن و با بهترين روش با آنان به بحث و مجادله پرداز .

٧ . به هدفها بپرداز و وسائل را رها كن .

٨ . كتاب صفين نصر بن مزاحم , ص ٣٧١ با اندكى تفاوت .

٩ . سوره بقره , آيه . ١٩٤ ماه حرام در مقابل ماه حرام است ( پس اگر مشركين در ماه حرام با شما جنگيدند شما هم در ماه حرام با آنان بجنگيد ) و در چيزهاى محترم قصاص جايز است , پس هر كس به شما تجاوز كرد شما هم به همان اندازه به او تجاوز كنيد .

## ۵ سيري در سيره نبوي جلسه پنجم

## پاسخ به دو پرسش

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين بارى الخلائق اجمعين و الصلوة و السلام على عبدالله و رسوله و حبيبه و صفيه و حافظ سره و مبلغ رسالاته سيدنا و نبينا و مو لانا ابى القاسم محمد و آله الطيبين الطاهرين المعصومين اعوذ بالله من الشيطان الرجيم .

لقد كان لكم فى رسول الله اسوة حسنة لمن كان يرجوا الله و اليوم الاخر و ذكر الله كثيرا .

## داستان داوود ( ع ) و مسئله استخدام وسيله

در موضوع استخدام وسيله كه براى دعوت و ارشاد به حق , از باطل نبايد استفاده كرد سؤال كردند : پس در داستان داوود و پيغمبر كه در قرآن كريم آمده است مطلب از چه قرار است ؟ ممكن است برخى با اين داستان سابقه نداشته باشند . داستان آن مقدارش كه در قرآن آمده است همين قدر است كه مى فرمايد : داستان بنده ما داوود را ياد كن آنگاه كه در محراب بود و ناگاه از بالاى محراب , جمعى ( گروه متخاصم ) آمدند كه ظاهر اين است كه بيش از دو نفر بوده اند اگر چه در يك جا به زبان فرد مى گويد : ان هذا اخى ولى تعبيرهاى ديگر تعبيرهاى جمع است و مثل اينكه بيش از دو نفر بوده اند . قرآن مطلب را به اين صورت طرح كرده است كه اين دو نفر آمدند نزد داوود ( و مى دانيد كه داوود از كسانى است كه هم پيغمبر خدا و هم ملك و پادشاه يعنى حاكم در ميان قوم خودش بوده است ) . يكى از اين دو نفر از ديگرى شكايت كرد يا يكى از افراد به نمايندگى جمع از ديگرى شكايت كرد گفت : اين برادر من است ( حالا يا واقعا برادر صلبى بوده است يا برادر دينى ) نود و نه گوسفند دارد و من يكى بيشتر ندارم , در عين حال آمده از من همان يكى را هم با خشونت مطالبه مى كند . فقال اكفلنيها و عزنى فى الخطاب ( ١ ) . قرآن همين مقدار نقل مى فرمايد كه شاكى چنين اظهار داشت , و ديگر نقل نمى كند كه ديگرى از خودش دفاع كرد يا نكرد. بعد مى فرمايد كه داوود گفت : لقد ظلمك بسؤال نعجتك الى نعاجه و ان كثيرا من الخلطاء ليبغى بعضهم على بعض . او با اين كارش به تو ستم كرده است . بله بسيارى از افراد , شركاء افرادى كه با يكديگر نزديك اند و اختلافى باهم دارند بعضى به بعضى ديگر ظلم مى كنند . بعد قرآن مى گويد كه داوود ظن كه گفته اند به معناى علم است دانست كه اين از طرف ما امتحانى بوده است : و ظن داوود انما فتناه ( ٢ ) كه ما مورد ابتلا و امتحانش قرار داده ايم , پس افتاد به تضرع و توبه و استغفار , و خدا هم توبه او را پذيرفت . قرآن بيش از اين مطلب را بيان نكرده است .

در اينجا دو سؤال مطرح است : يكى اينكه آنهايى كه آمدند نزد داوود كه بودند ؟ آيا واقعا انسانهايى بودند و اين داستان هم داستان واقعى بود ؟ واقعاانسانهايى بودند و يكى از آنها گوسفندان زيادى داشت و ديگرى يكى داشت و آن كه زياد داشت مى خواست مال آن ديگرى را هم ببرد و بعد او شكايت كرد و داوود قضاوت نمود ؟ يا نه , اينها اساسا انسان نبودند , فرشتگانى بودند كه خدا براى امتحان داوود فرستاد و چون فرشته بودند موضوع حقيقت نداشت , يعنى واقعا گوسفندى در كار نبود , دو برادرى نبودند , تعدى و تجاوزى نبود بلكه اينها به امر خدا آمدند اين صحنه را ساختند براى امتحان داوود و به تعبير آنها براى تنبه داوود , داوود هم ناگهان متوجه شد و افتاد به استغفار . و اگر اينها فرشته بودند چرا آمدند تا سبب بيدارى داوود بشوند ؟

در اينجا رواياتى از اهل تسنن بالخصوص هست و نمى دانم در شيعه هم هست يا نه , ولى تفسير الميزان از مجمع البيان نقل مى كند ( كه خلاصه اينها را مجمع ذكر كرده و تكذيب و رد نموده است ) . به هر حال روايت اگر ضعيف باشد فرق نمى كند مال شيعه باشد يا سنى . در بعضى از روايات چنين آمده است كه اين داستان چنين بوده است كه داوود پيغمبر زنان متعددى در خانه داشت , در عين حال در يك جريانى شيفته زنى شد . جريان اين بود كه داوود در محرابش عبادت مى كرد , شيطان ابتدا به صورت يك مرغ زيبا ظاهر شد , آمد در آن كوه يعنى روزنه اى كه در آن جايگاه عبادت وجود داشت . آنچنان اين مرغ زيبا بود كه داوود نمازش را شكست رفت آن را بگيرد , آن طرف تر پريد , رفت بگيرد , پريد روى پشت بام , داوود هم دويد رفت پشت بام دارالعماره و دارالسلطنه اش . اتفاقا زن يكى از سربازها به نام اروپا ( در خانه مجاور ) آبتنى مى كرد و زنى بود در نهايت جمال و زيبايى . دل داوود را برد . تحقيق كرد اين كيست ؟ اين زن فلان سرباز است . آن سرباز كجاست ؟ در ميدان جنگ است . نامه اى نوشت به سردار خودش كه هر جور هست اين سرباز را يك جايى بفرست كه جان سالم بدر نبرد و كشته شود . او هم آن سرباز را به مقدم جبهه فرستاد و او كشته شد . وقتى كه او كشته شد اين زن بلامانع شد , عده اش كه تمام شد داوود با او ازدواج كرد . ملائكه اين صحنه ساختگى را براى اين ساختند كه به او بگويند : مثل تو مثل آدمى است كه نودونه گوسفند دارد و رفيقش يك گوسفند دارد , با اينكه خودش نودونه گوسفند دارد طمع به يك گوسفند ديگران هم بسته است . آن وقت داوود تازه متوجه شد كه مرتكب گناه شده است كه توبه كرد و خدا هم توبه اش را قبول كرد .

## حقيقت داستان

در عيون اخبار الرضا در مباحثاتى كه امام رضا عليه السلام با اصحاب ملل و مقالات يعنى با نمايندگان مذاهب مختلف غير اسلامى و بعضى مذاهب اسلامى , با يهوديها , نصرانيها , زردشتيها , ستاره پرستان و بعضى از علماى اهل تسنن انجام داده , روايت شده است كه در مجلسى كه مأمون تشكيل داده بود و امام مباحثه مى كرد , حضرت رضا از يكى از پيشوايان اهل تسنن سؤال كرد كه شما چه مى گوييد دربار ه داستان داوود كه اجمالش در قرآن آمده است ؟ او همين حرف را زد . امام فرمود : سبحان الله ! چطور شما به پيغمبر خدا چنين نسبتى مى دهيد ؟ ! آخر اين چه پيغمبرى شد كه مشغول نماز باشد چشمش به يك كبوتر زيبا كه بيفتد آنچنان دستپاچه بشود كه نمازش را بشكند . اين گناه اول , يعنى فسق . تازه بعد از شكستن نمازش مثل بچه ها بدود دنبال كبوتر , در حالى كه هم پيغمبر است و هم پادشاه , و گويى كسى هم نبوده كه به او بگويد آن كبوتر را براى من بگير , برود تا پشت بام و آنجا يك كبوتر ديگر از نوع انسان برايش پيدا بشود , چشمش بيفتد به يك زن زيبا , اين دل هر جايى كه دنبال كبوتر بود كبوتر را رها كند و يك دل نه صد دل عاشق اين زن بشود . اين گناه دوم . تازه تحقيق كند كه اين زن شوهر دارد يا ندارد . به او بگويند شوهر دارد . زن كى است ؟ زن يك سرباز فداكار كه دارد در ميدان جنگ فداكارى مى كند . دوز و كلك درست بكند كه اين سرباز كشته بشود براى اينكه با زن او همبستر بشود . پس فسق هست , فجور هست , قتل نفس هست , نماز شكستن هست , عشق به زن شوهردار هست . آخر اين چه پيغمبرى شد ؟ !

حالا ريشه قضيه چيست ؟ از امام سؤال كردند پس قضيه چيست ؟ فرمود : قرآن كه اصلا اين حرفها را طرح نكرده . اين حرفها چيست كه از خودتان ساخته ايد ؟ ! قضيه اين است : روزى داوود - كه حكمتها و قضاوتهاى داوود ضرب المثل است - كوچكترين عجبى در قلبش پيدا شد كه اگر قضاوت هم هست قضاوت داوودى است , آنچنان صحيح در ميان مردم قضاوت مى كنم كه هيچ وقت يك ذره تخلف نمى شود . مثل داستان يونس و داستان آدم و داستانهاى ديگر . يك ذره عجب سبب مى شود كه خدا عنايت خودش را از بنده بگيرد تا بنده عجزش بر خودش ثابت بشود . ما در دعاهايمان مى خوانيم و لا تكلنى الى نفسى طرفة عين ابدا . انسان در هر مقامى كه باشد هميشه بايد به خدا عرض كند : خدايا مرا يك چشم بر هم زدن به خودم وامگذار .

ام سلمه مى گويد : يك شب در دل شب بيدار شدم , ديدم پيغمبر در بستر نيست . يك وقت متوجه شدم در گوشه اتاق مشغول عبادت است . گوش كردم به سخنانش , ديدم مى گويد : الهى لا تشمت بى عدوى و لا تردنى الى كل سوء استنقذتنى منه . . . و لا تكلنى الى نفسى طرفة عين ابدا ( ٣ ) . خدايا مرا به بديهايى كه از آنها رهانيده اى بر نگردان , خدايا مرا دشمن شاد نفرما . . . خدايا مرا يك لحظه , يك چشم به هم زدن به خودم وامگذار , يعنى عنايت و لطف خودت را از من مگير . ( اين را پيغمبر آخر الزمان مى گويد ) به اينجا كه رسيد , ام سلمه بى اختيار شروع كرد هق هق گريه كردن و فرياد زدن . دعاى نماز پيغمبر كه تمام مى شود مى فرمايد : ام سلمه چرا مى گريى ؟ عرض مى كند : يا رسول الله وقتى كه شما اين سخن را مى گوييد كه خدايا مرا يك چشم به هم زدن به خود وامگذار , پس واى به حال ما . نفرمود من تعارف كردم ( العياذ بالله ) براى تعليم تو گفتم . فرمود : البته همين است , برادرم يونس يك لحظه خدا او را به خود واگذاشت و آمد به سرش آنچه آمد .

حال چطور مى شود خدا عنايت خودش را بگيرد ؟ كوچكترين تصورى از منيت براى يك پيغمبر خدا پيش بيايد عنايت خدا گرفته مى شود و سقوطش همان .

امام رضا فرمود : در دل مقدس اين پيغمبر بزرگ اين عجب پيدا شد كه آيا از من بهتر قاضى هم در عالم هست ؟ تصور ( من) در قلب داوود پيدا شد . داوود ! تو ديگر نبايد فكر ( من) تصور ( من) در ذهنت باشد . خدا اين امتحان را پيش آورد . عنايت خدا كه از داوود گرفته شد , در قضاوتش شتاب كرد حتى به صورت تقديرى , يعنى يادش رفت كه وقتى مدعى دعوى خودش را طرح مى كند قاضى نبايد يك كلمه حرف بزند ولو به صورت تقدير و فرض . يك نفر آمده مى گويد : اين آقا كه مى بينيد مال بنده را برده است , با ثروت زيادى كه دارد - نودونه گوسفند دارد و من يكى دارم - به اين يك گوسفند من هم طمع كرده . داوود تحت تأثير عواطف انساندوستى خودش قرار گرفت , صبر نكرد كه ببيند طرف چه مى گويد . آخر او هم از خودش دفاعى دارد . فورا گفت : در واقع شايد هم به صورت تقدير : اگر اين جور باشد او به تو ظلم كرده است . تا چنين پيشدستى كرد يكمرتبه متوجه شد كه داوود ! شرط قضاوت اين نبود كه حرف ديگرى را نشنيده , سخن بگويى , قاضى بايد سكوت كند بگذارد ديگرى هم حرفش را بزند و از خودش دفاع بكند آن وقت حرفش را بزند . اينجا بود كه داوود فهميد در امر قضاوت اشتباه كرده است , نه تنها فهميد در امر قضاوت اشتباه كرده , بلكه ريشه اشتباه خودش را هم فورا به دست آورد : داوود ! از كجا خوردى ؟ از آنجا كه فكر ( من) كردى , گفتى منم . اين ضربه اى بود كه از آن ( م ن) خوردى . در قرآن صحبت زنى نيست , صحبت اوريايى نيست , صحبت مرغى كه پريده باشد نيست , صحبت اين حرفها نيست .

## ريشه پيدايش اين داستان

حال چطور شد كه اين داستان در بعضى از كتب ما مسلمين پيدا شد ؟ همين قدر به شما بگويم : امان از دست يهود كه بر سر دنيا از دست اينها چه آمد ؟ ! يكى از كارهايى كه قرآن به اينها نسبت مى دهد كه هنوز هم ادامه دارد مسئله تحريف و قلب حقايق است . اينها شايد با هوش ترين مردم دنيا باشند , يك نژاد فوق العاده با هوش و متقلب . اين نژاد با هوش متقلب هميشه دستش روى آن شاهرگهاى جامعه بشريت است , شاهرگهاى اقتصادى و شاهرگهاى فرهنگى . اگر كسى بتواند تحريفهايى را كه اينها حتى در حال حاضر در تاريخهاى دنيا , در جغرافيها و در خبرهاى دنيا مى كنند ( جمعآورى كند , كار مفيدى است ) . البته عده اى اين كار را كرده اند ولى نه به قدر كافى . الان خبرگزاريهاى بزرگ دنيا كه يكى از آن شاهرگهاى خيلى حساس است به دست يهود مى چرخد , براى اينكه قضايا را تا حدى كه برايشان ممكن است آن طور كه خودشان مى خواهند به دنيا تبليغ كنند و برسانند . در هر مملكتى اگر بتوانند آن شاهرگها را , وسائل به قول امروزيها ارتباط جمعى مثل مطبوعات و به طور كلى آن جاهايى كه فكرها را مى شود تغيير داد , تحريف كرد , تبليغ كرد و گرداند و نيز شاهرگهاى اقتصادى را ( در دست مى گيرند ) . و اينها از قديم الايام كارشان اين بوده . قرآن در يك جا مى فرمايد :

افتطمعون ان يومنوا لكم و قد كان فريق منهم يسمعون كلام الله ثم يحرفونه من بعد ما عقلوه و هم يعلمون ( ٤ ) .

مسلمين ! شما به ايمان اينها چشم بسته ايد ؟ ! آيا اينها را نمى شناسيد ؟ ! اينها همان كسانى هستند يعنى الان هم روح همان روح است و الا كسى اجدادش فاسد باشند دليل فساد حالايش نمى شود . اينها همان روح اجداد خودشان را حفظ كرده اند كه با موسى هم كه بودند , سخن خدا را كه مى شنيدند , وقتى كه بر مى گشتند آن را مطابق ميل خودشان عوض مى كردند , نه از روى جهالت و نادانى , در كمال دانايى . تحريف و قلب حقايق , يكى از كارهاى اساسى يهود است از چند هزار سال پيش تا امروز . در ميان هر قومى در لباس و زى خود آن قوم ظاهر مى شوند و افكار و انديشه هاى خودشان را از زبان خود آن مردم پخش مى كنند , منويات خودشان را از زبان خود آن مردم مى گويند . مثلا مى خواهند ميان شيعه و سنى اختلاف بياندازند . نه اين طور است كه خودش حرف بزند . يك سنى پيدا مى كند و او شروع مى كند آنچه كه مى تواند عليه شيعه تهمت مى زند و دروغ مى گويد . البته دفاع از حقيقت به جاى خودش بايد دروغها را رد كرد , ولى گاهى اوقات افرادى را پيدا مى كنند نظير صاحب ( الخطوط العريضة) كه چهارتا دروغ هم او بيايد ببندد . از زبان اين به آن دروغ مى بندند و از زبان آن به اين . اينها تورات خودشان را پر از اين دروغها كردند و داستانها از امتهاى گذشته هست كه تورات به گونه اى نقل كرده است , قرآن به گونه ديگر , و بلكه قرآن به گونه اى نقل كرده است كه دروغ اينها را كه داستان را تحريف كرده و در تورات تحريف شده آورده اند آشكار مى كند . و اينها براى اينكه قرآن را العياذ بالله تكذيب بكنند آمده اند يك سلسله روايات به نام پيغمبر يا ائمه و يا مثلا بعضى از صحابه پيغمبر جعل كرده اند به نفع آنچه در تورات آمده است ولى به گونه اى جعل كرده اند كه كسى نفهمد اينطور نيست . از جمله كه شايد عبرت آموز باشد در داستان عمالقه كه همين بيت المقدس فعلى را اشغال كرده بودند و موسى به اينها مى گفت آنها به زور اينجا را اشغال كرده اند , بيائيد برويم آنجا , اينها حفظ جان مى كردند , مى گفتند :

يا موسى انا لن ندخلها ابدا ماداموا فيها فاذهب انت و ربك فقاتلا انا هيهنا قاعدون ( ٥ ) .

قرآن آبروى اينها را برده : هر چه موسى گفت : كمى غيرت داشته باشيد , هنر داشته باشيد , حقتان را بگيريد , گفتند : خير , آنها مردمى هستند زورمند , ما اينجا نشسته ايم , تو و خدايت دوتايى برويد آنجا بجنگيد عمالقه را بيرون كنيد , وقتى كه كارها تمام شد بيا ما را خبركن كه برويم وارد آنجا بشويم . گفت :

گر به مغزم زنى و گردنبم كه من از جاى خود نمى جنبم

موسى دوباره آمد با اينها صحبت كرد كه اين حرفها يعنى چه ؟ ! به خدا توكل كنيد , در راه خدا جهاد كنيد . اگر در راه خدا جهاد كنيد خدا شما را يارى مى كند , كه نشان مى دهد قضيه , قضيه عملى بوده است . گفتند : نمى رويم كه نمى رويم . در اينجا قرآن آبروى اينها را به اين صورت برده است كه مى گويد اينها مردمى بودند طماع و مى خواستند بدون آنكه زحمتى كشيده باشند سرزمين بيت المقدس مفت به چنگشان آمده باشد , كه در جنگ بدر ظاهرا مقداد اسود به پيغمبر عرض كرد : يا رسول الله ما آن حرف را نمى زنيم كه يهود به موسى گفتند كه تو با خدايت برو با آنها بجنگ , وقتى كه تصفيه كردى و مانع را برداشتى ما را خبر كن , ما مى گوييم كه تو هر چه امر بكنى همان را اطاعت مى كنيم , اگر امر كنى خودتان را به دريا بريزيد خودمان را به دريا مى ريزيم .

اينها فكر كردند چكار كنند كه تورات را تأييد و قرآن را تكذيب بكنند ولى مسلمين هم نفهمند كه اينها دارند قرآن را تكذيب مى كنند . آمدند افسانه ها براى عمالقه ساختند . گفتند اين عمالقه كه در بيت المقدس بودند مى دانيد چه جور آدمهايى بودند ؟ ( مى خواستند بگويند اگر نژاد ما نرفت بجنگد حق داشت و قرآن العياذ بالله بيخود اعتراض كرده , جاى جنگيدن نبود . ولى بسيارى از مسلمين اين مطلب را نفهميدند ) . آن نژادى كه در آنجا بودند از اين نژادهاى آدمهاى معمولى نبودند كه بشود با آنها جنگيد . البته اين را نگفتند ( كه بشود با آنها جنگيد) كه مسلمين بفهمند . گفتند مردمى آنجا بودند از اولاد زنى به نام عناق , و عناق , زنى بود كه وقتى مى نشست ده جريب در ده جريب را مى گرفت , و پسرى داشت به نام عوج كه وقتى موسى با عصايش آمد كنار او ايستاد , با اينكه چهل ذراع قدش بود و چهل ذراع طول عصايش , و چهل ذراع از زمين جستن كرد , تازه عصاى او خورد به قوزك پاى عوج بن عناق . جمعى از اينها آمده بودند در بيابان بيت المقدس . موسى عده اى جاسوس فرستاد بود براى اينكه بروند خبر بياورند كه اينها چه مى كنند . آدمهايى كه قدشان چند فرسخ بود و حتى ماهى را از دريا مى گرفتند مقابل خورشيد كباب مى كردند و مى خوردند و در صحرا آنطور راه مى رفتند , يك وقت يكى از آنها ديد يك چيزهايى روى زمين دارند مى جنبند ( كه همان افراد موسى بودند ) . چند تا از آنها را گرفت , در آستينش ريخت و آمد نزد پادشاهشان , آنها را ريخت آنجا و گفت : اينها مى خواهند اينجا را از ما بگيرند . اگر واقعا در بيت المقدس يك چنين نژادى بوده است پس موسى بيخود گفت برويد آنجا را بگيريد , حق با آنها بود كه مى گفتند كار , كار ما نيست , تو و خدايت برويد آنها را بيرون كنيد تا ما بعد بيابيم . آنها كه آدم معمولى نبوده اند .

اينها براى آنكه انتقاد قرآن از قوم يهود را زيركانه رد كرده باشند آمدند اين داستانها را جعل كردند و در زبان خود مسلمين انداختند . بعد خود مسلمين مى نشستند داستان عوج بن عناق را مى گفتند , از اهميت عمالقه مى گفتند و اينكه اگر قضيه اينجور باشد پس قرآن چه مى گويد به اينها ؟ !

در داستان داوود هم قضيه از اين قرار بود . اين داستان مرغ و عاشق شدن داوود به زن اوريا و بعد به كشتن دادن داوود اوريا را يك داستان جعلى است و حتى بدترش را هم گفته اند كه هنوز اوريا كشته نشده بود كه داوود العياذبالله زن او را آورد به خانه خودش و با او زنا كرد و خيال كرد كار گذشته است ولى بعد از مدتى آن زن به او اطلاع داد كه من حامله شده ام , تكليف چيست ؟ وقتى كه داوود ديد اين زن از او حامله شده و فردا بچه متولد مى شود و مشتش باز مى گردد دستور داد كشته شود .

قرآن داستان داوود را به آن نزاهت و نظافت نقل كرده , و تورات تحريفى اين داستان را به اين كثافت نقل كرده بعد آمدند اين روايات مجعول را به زبان خود مسلمين هم انداختند . ارزش ائمه در اينجا آشكار مى شود . امام رضاست كه مىآيد دروغ اينها را روشن مى كند و مى گويد اين چرندها و مزخرفات چيست كه مى گويد ؟ ! اين نسبتها چيست كه به پيغمبر خدا مى دهيد ؟ ! در كجاى قرآن چنين مطلبى آمده است ؟ ! قرآن كه قضيه را بيش از اين نقل نمى كند كه افرادى آمدند ( نزد داوود و يكى از آنها از ديگرى شكايت كرد ( , و در مورد قضاوت نيز همين مقدار مى گويد كه داوود وقتى كه سخن مدعى را شنيد فورا حكم خودش را گفت , بعد يكدفعه متوجه شد كه اشتباه كرده و بعد استغفار كرد . قضيه از اين قرار بوده و صحبت زنى مطرح نبوده است .

قضيه دو جنبه دارد : آيا اينها فرشته بودند يا انسان ؟ اگر انسان بودند پس قضيه , قضيه واقعى بوده و بنابراين خدا هم كه آن انسانها را فرستاد اصلا آنها نيامده بودند براى اينكه به اصطلاح داوود را متنبه كنند بلكه واقعا براى آنها داستانى پيش آمده بود , ولى وقتى كه داوود آن سرعت قضاوت را اعمال كرد خودش يكدفعه متوجه شد . پس اينجا از يك وسيله غير جايز , از يك امر دروغ استفاده نشده است .

و اما اگر آنهايى كه آمده اند ملك باشند و براى تنبه داوود آمده باشند , اين سؤال مطرح مى شود كه آن ملكها چگونه آمدند يك صحنه ساختگى درست كردند براى بيدارى داوود ؟ ! و سؤالى كه از ما شد در واقع اين جهت بود كه چطور دوتا فرشته آمدند يك صحنه ساختگى خلق كردند ؟ ! البته هدفشان تنبه داوود , و مقدس بود ولى داستانى كه گفتند مجعول است .

پاسخ

اينجا من همان مطلبى را عرض مى كنم كه علامه طباطبايى در تفسير الميزان فرموده اند اگر چه چون بيانى كه ايشان كرده اند در يك سطح بالايى هست شايد نتوانم در اين جلسه بيان بكنم . ايشان مى گويند : اولا قضيه مسلم نيست كه آنها فرشته بوده اند , و به فرض اينكه فرشته باشند , تمثل فرشتگان بوده است و تمثل فرشته غير از اين است كه در عالم مادى و عالم تكليف افرادى ( بر داوود وارد شوند و داستانى را به دروغ نقل كنند) كه برايشان جايز نيست . به عبارت ديگر ايشان مى فرمايند : اين مسئله كه يك چيزى راست است يا دروغ و ما وظيفه داريم راست بگوئيم و دروغ نگوئيم مربوط به عالم مادى و عينى است . اگر در عالم مادى و عينى دو موجود مىآمدند در مقابل داوود و سخنشان را مى گفتند و دروغ مى گفتند , اين داخل در اين قضيه بود ولى مسئله تمثل مسئله ديگرى است . مسئله تمثل يعنى حقيقتى به صورت ديگر ظهور پيدا مى كند , نظير رؤياى صادقه . رؤياى صادقه با اينكه تمثل است صدق و كذب به اين معنا در آن راه ندارد . مثلا ( اين مثال را من ذكر مى كنم ) پيغمبر اكرم در عالم رؤيا مشاهده مى كند كه گروهى ميمون از منبر او بالا و پايين مى روند و امت او پاى منبر نشسته اند و در حالى كه روى آنها به منبر است به قهقرا مى روند يعنى به طرف عقب , از منبر دور مى شوند . از خواب بيدار مى شود محزون . حس مى كند . كه اين نشانه يك ضربه اى است به عالم اسلام . جبرائيل اين رؤيا را براى پيغمبر تفسير مى كند ( و ما جعلنا الرؤيا التى اريناك الا فتنة للناس و الشجرة الملعونة فى القرآن و نخوفهم فما يزيدهم الا طغيانا كبيرا ) ( ٦ ) كه اين رؤيا تعبير دارد و تعبيرش اين است كه بعد از تو بنى اميه بر امت تو مسلط مى شوند و بر همين منبر تو خواهند نشست و در حالى كه ظاهر اسلام را رعايت مى كنند و با نام اسلام سخن مى گويند و روى مردم هم به سوى اسلام است عملا مردم را از اسلام دور مى كنند . اين خوابى است كه خدا به پيغمبر نمايانده است . اين خواب دروغ است يا راست ؟ اگر بگوييم خواب راست خوابى است كه به همان شكلى كه انسان ديده ظاهر بشود , در اين صورت اين خواب دروغ است زيرا واقعا ميمونى نرفت بالاى منبر پيغمبر , و واقعا اين جور اتفاق نيفتاد كه مردم پاى منبر پيغمبر نشسته باشند و عملا به طرف عقب , از آن دور شوند . ولى در عين حال اين خواب راست است چون صورتى از يك حقيقت است . ميمونها تمثل بنى اميه هستند و اينكه مردم نشسته قهقرا مى روند , يعنى حفظ صورت اسلام و از بين رفتن معنا و حقيقت اسلام . اگر ملائكه براى يك پيغمبر متمثل مى شوند يعنى در تمثلشان حقيقتى به آن صورت متمثل مى شود . در آنجا مسئله راست و دروغ به اين شكل مطرح نيست . راست و دروغ تمثل فرشتگان بر پيغمبر به اين است كه با يك حقيقت منطبق باشد يا نباشد كه با حقيقتى هم منطبق بود نه اينكه به همان صورتى كه متمثل شده بايد در عالم عينى واقع شده باشد , همان طور كه در رؤياى صادقه لازم نيست صورتى كه متمثل شده , در عالم عينى واقع بشود .

بنابراين به فرض اينكه اينها فرشته باشند اگر چه قطعى نيست كه فرشته بوده اند جواب اين سؤال كه چگونه براى يك حقيقت از چنين وسيله اى استفاده شده است همين است كه علامه طباطبايى داده اند و از نظر من هم جواب درست است گو اينكه نمى دانم توانستم مطلب را چنان كه بايد توضيح بدهم يا نتوانستم .

## تصاحب كالاى كفار قريش و مسئله استخدام وسيله

سؤال ديگر كه من خودم آن را يك مقدار توسعه مى دهم اين بود كه اگر در اسلام جايز نيست از وسيله هاى نامشروع و فاسد براى هدف مشروع استفاده بشود چرا پيغمبر اجازه مى داد كه مسلمين بروند جلوى قافله مال التجاره كفار قريش را كه از شام به مكه مى رفت وقتى كه مىآمد از نزديك مدينه عبور كند بگيرند و كالاى آن را كه تصاحب كنند كه اروپائيها حتى تعبير زشت راهزنى را به كار برده اند . آيا غير از اين بود كه اين كار براى هدف مقدسى بود ؟ من اين سؤال را توسعه مى دهم , مى گويم خود جهاد هم ممكن است كسى بگويد از همين قبيل است چون جهاد هم در نهايت امر يعنى كشتن انسانها ! بديهى است كشتن انسانها فى حد ذاته كار درستى نيست . كارى كه فى حد ذاته درست نيست چرا اسلام اجازه مى دهد ؟ مى گوييد براى هدفى مقدس . پس خود اجازه جهاد در اسلام , اجازه دادن اين است كه از وسايل نا مشروع براى هدف مشروع استفاده بشود .

مثالهاى ديگرى نيز در اين زمينه داريم : مگر فقه ما نمى گويد كه ( دروغ مصلحت آميز به از راست فتنه انگيز است) . اين جمله مال سعدى است ولى فقه هم اين مطلب را اجازه مى دهد . فقه هم مى گويد اگر در يك جايى يك دروغى به مصلحت اجتماع بود , اين دروغ گفته شود , به اين معنا كه اگر در يك جايى امر داير است مثلا ميان يك راست گفتن و نفس محترم يك شخص مؤمن بى گناهى را به كشتن دادن , و يا دروغ گفتن و يك بى گناهى را نجات دادن , در اينجا دروغ بگو و بى گناه را نجات بده . اين همان دروغ مصلحت آميز است . اين مگر غير از اين است كه ما از وسيله نامشروع , براى هدف مشروع استفاده مى كنيم ؟ جواب اين است : در بعضى از موارد حتى وسيله , نامشروع هم نيست . در مورد جهاد و مال و ثروت قضيه از اين قرار است . اين اشتباه است كه ما خيال بكنيم همين قدر كه انسان , انسان بيولوژيكى به اصطلاح شد ديگر جان و مالش محترم است , از نظر انسان بما هو انسان در هر شرايطى بود , بود . اين طرز فكر فرنگيهاست كه مى گويندانسانها يعنى نوع آدم , انسان زيست شناسى , انسان بيولوژى , انسانى كه علم بيولوژى او را انسان مى داند , و البته انسانى كه علم بيولوژى او را انسان مى داند يعنى آن موجودى كه يك سر و دو گوش و دو دست به اين شكل خاص داشته باشد , ناخنهايش پهن باشد , مستقيم القامه باشد و روى دو پا راه برود . موجودى با اين علائم , انسان بيولوژى است . از نظر زيست شناسى و بيولوژى معاويه يك انسان است و ابوذر هم يك انسان , يعنى اين جور نيست كه مثلا بگوييم گروه خون ابوذر بر گروه خون معاويه از نظر بيولوژى ترجيح دارد . از نظر بيولوژى موسى چمبه و لومومبا دو انسان هستند در يك حد .

ولى در باب انسان , سخن در انسان زيست شناسى نيست , سخن در انسانى است با معيارهاى انسانيت , و لهذا يك انسان ضد انسان از آب در مىآيد . موسى چمبه انسان ضد انسان است , معاويه انسان ضد انسان است , شمر بن ذى الجوشن انسان ضد انسان است , يعنى ضد انسانيتها . در آنجا ملاك , انسانيتهاست . انسانيت اين نيست كه دندانهاى يك موجود به فلان شكل باشد . انسانيت يعنى شرافت , فضيلت , تقوا , عدالت , آزاديخواهى , آزادمنشى , حلم , بردبارى , اينها كه معيارهاى انسانى است . انسان بيولوژى , انسان بالقوه اجتماعى است نه انسان بالفعل اجتماعى . اگر انسانى بر ضد انسانيت قيام بكند و به عبارت ديگر آن انسانى كه بر ضد آزادى قيام كرده , بر ضد توحيد قيام كرده , بر ضد عدالت قيام كرده , بر ضد راستى و درستى قيام كرده , بر ضد همه خوبيها قيام كرده , اين انسان از ابتدا احترام ندارد , خون و مالش احترام ندارد , نه اينكه خون و مالش احترام دارد و از بين بردن خون و مال او يك كار زشتى است ولى ما براى هدف مقدس اين كار زشت را انجام مى دهيم . اصلا زشت نيست . مسئله قصاص و قاتل را قصاص كردن به معنى اين نيست كه مع الاسف كار زشتى را مرتكب مى شويم به خاطر يك مصلحت عالى تر . اگر انسانى رسيد به حدى كه انسانهاى ديگر را بدون تقصير كشت , يعنى حرمت خودش را ديگر از بين برد . آن دستى كه به خيانت , عالما عامداو با ابلاغ دراز مى شود اين دست حرمت خودش را از بين برده است . چه خوب گفت سيد مرتضى در جواب ابوالعلاى معرى . ابوالعلا گفت : اين قانون اسلام را من نمى فهمم چطور است كه در يك جا ديه يك دست را مى گويد پانصد دينار , و در جاى ديگر مى گويد اگر دزدى كرد , حتى به خاطر ربع دينار بريده شود . ارزشش چقدر است ؟ ربع دينار يا پانصد دينار ؟ چطور تا دو هزار درجه نوسان پيدا مى كند ؟ سيد مرتضى فرمود :

عز الامانة اغلاها و اركسها ذل الخيانة فافهم حكمة البارى

دست به معناى اين عضو گوشتى احترام ندارد . اگر مى گويند ديه دست پانصد دينار است , دست امين احترام دارد . احترام مال انسانيت و امانت است . عزت امانت است كه قيمتش را بالا برده است , و ذلت خيانت و دزدى است كه اين قدر درجه را پايين مىآورد . امانت ارزش را بالا مى برد , خيانت ارزش را پايين مىآورد . انسانيت ارزش خون و مال را بالا مى برد , و در مقابل , آن معيارهاى دروغ و كذب و غيبت و آدم كشى و ظلم و تجاوز به حقوق مردم و آزاديها و غيره تمام ارزشها را پايين مىآورد كه از هر بى ارزشى بى ارزش تر مى شود .

كفار قريش كه تا آن وقت لااقل سيزده سال كارى نداشته اند جز اينكه حلقوم پيغمبر را بگيرند كه نداى حقيقت به مردم نرسد چون برضد منافع آنهاست , مسلمين را تعذيب بكنند , در زير شكنجه ها بكشند و از هيچ جنايتى خوددارى نكنند در حالى كه مى فهمند او دارد حق را مى گويد , باز ما بگوئيم مال اينها محترم است , مال التجاره شان محترم است ؟ ! اولا آن مال التجاره را از كجا به دست آورده اند ؟ به نص قرآن يك عده رباخوار بودند در مكه كه مالى هم كه به دست آورده بودند از دزدى و رباخوارى به دست آورده بودند . آيا مال اينها محترم است ؟ !

پس اينطور نيست كه در عين اينكه اين مالها محترم است پيغمبر به آن دليل اجازه تصاحب آنها را داده است كه هدفش مقدس است . بلكه اگر هدف مقدسى هم نبود اين مال احترام نداشت .

در موارد ديگر , مسئله از اين قبيل نيست , بلكه از قبيل اهم و مهم است كه فقها در باب مقدمه واجب بالخصوص مطرح كرده اند كه در اين مورد هم بايد توضيحى برايتان عرض بكنم :

سخن ما در اينكه هدف وسيله را مباح نمى كند و نيز سخن علامه طباطبايى در هدف نبوت اين بود كه ما در راه ايمان , براى حفظ و تقويت ايمان مردم , در راه دعوت مردم به حق و حقيقت و اسلام , از باطل نبايد استفاده كنيم , يعنى ايمان و دعوت به راه حق , طبيعتش يك طبيعتى است كه وسيله پوچ و باطل نمى پذيرد . سخن ما در اينجا بود نه در جاى ديگر . آيه قرآنى كه ايشان به آن استدلال مى كنند آيه بسيار عتاب آميزى نسبت به پيغمبر اكرم است :

و لولا ان ثبتناك لقد كدت تركن اليهم شيئا قليلا اذا لاذقناك ضعف الحياة و ضعف المماة ( ٧ ) .

پيغمبر ! اگر عنايت الهى نبود نزديك بود لغزش بكنى , حالا لغزش پيغمبر چه بوده ؟ آنطور كه در تفاسير نوشته اند نه اين است كه پيغمبر لغزش كرده است , شايد تصوركى براى پيغمبر پيدا شده ولى فورا تصميم به خلافش گرفته . قرآن در عين حال عتابش مى كند . آنها گفتند يا رسول الله به ما اجازه بده براى اينكه اسلام اختيار بكنيم يك سال نماز نخوانيم , يا يك سال متعرض بتهاى ما نشو . پيغمبر چنين تصميمى نگرفت ولى شايد در قلب او خطور كرد كه براى هدايت اينها و براى خدا يك مداهنه اى , يك سازشى , يك مماشاتى بكنم ( نظير آنچه كه از على ( ع ) مى خواستند كه براى خدا با معاويه مماشات كن ) . نه , طبيعت ايمان اين مداهنه ها و اين مماشاتها را نمى پذيرد . اگر مسئله ايمان و حقيقت مطرح نبود , مسئله حقوق اجتماعى و حقوق افراد مطرح بود مانعى نداشت . مثلا براى نجات جان يك فرد چه مانعى دارد كه انسان دروغ هم بگويد , بعد هم كشف بشود كه او اين دروغ را براى نجات جان وى گفته است . عيبى ندارد . ولى من بخواهم مردم را دعوت به خدا بكنم , دليلى ذكر بكنم بى حقيقت و دروغ , بعد معلوم بشود كه اين دليلى كه من آوردم و راهى كه من طى كردم براى دعوت مردم به حقيقت , دروغ بوده و اصلا من با دروغ مردم را با ايمان كردم , اين ضربه اى به ايمان مى زند كه ديگر التيام پذير نيست . پس سخن ما در موضوع تبليغ بود . قبلا مثالى عرض كردم كه بعضى مى گويند در راه تقويت ايمان , تهمت هم به اهل بدعت بزنيد , و به عبارت ديگر براى تقويت ايمان , به اهل بدعت هر دروغى مى خواهيد ببنديد . آنها مى خواستند يك چراغ سبز به اصطلاح بدهند , به بهانه اينكه هدف ما ايمان است و هر وقت هدف ايمان شد اسلام به ما چراغ سبز داده كه به دشمنان اسلام دروغ ببنديد . گفتيم نه , هرگز اسلام براى ايمان و در راه دعوت به حق و حقيقت , دروغ را اجازه نمى دهد به هيچ شكلى و به هيچ نحوى . ساير كارهاى مقدس هم از همين قبيل است .

## سخن حاج ميرزا حسين نورى

مرحوم حاج ميرزا حسين نورى اعلى الله مقامه از بزرگان محدثين شيعه است و از وفات ايشان در حدود هفتاد و دو سال بيشتر نمى گذرد چون وفات ايشان در سال ١٣٢١ هجرى قمرى بوده است . مرحوم ابوى ما قدس الله سره كه در سال ٢١ مشرف مى شوند نجف براى تحصيل , مى فرمودند در اين سال كه اول طلبگى شان بوده است مرحوم حاجى را ما يك بار ديديم كه منبر رفت ( و ايشان منبر هم مى رفتند . محدث بزرگوارى بوده است ) و يادم هست كه اين آيه را عنوان كرد : و لا تقولن لشىء انى فاعل ذلك غدا الا ان يشاء الله ( ٨ ) . بعد هم طولى نكشيد كه ايشان مريض شدند و از دنيا رفتند . استاد مرحوم حاج شيخ عباس قمى رضوان الله عليه بوده , و مرحوم حاج ميرزا حسين نورى واقعا محدث متبحرى است . كتاب كوچكى نوشته كه من اين كتاب را از اول تا آخر خواندم , فوق العاده تحت تأثير آن قرار گرفتم و مكرر در مكرر از اين كتاب ترويج و تبليغ كرده ام راجع به دستور براى اهل منبر و انتقاد از بعضى اهل منبر كه شرايط تبليغ دين را رعايت نمى كنند , به نام ( لؤلؤ و مرجان) كه به فارسى است . ايشان فكر كرده كه بعضى از اهل منبر دو چيز را رعايت نمى كنند يكى راستگويى را آن هم به بهانه اينكه هدف ما مقدس است و براى هدف مقدس اين امر اهميتى ندارد , اگر حديث ضعيف هم خوانديم خوانديم . گذشته از دعوت به ايمان هدف ديگر ما گرياندن براى امام حسين است كه آن هم هدف مقدس است , آن هم دعوت به ايمان است و مسئله ايمان مطرح است . ايشان نيمى از كتابش را اختصاص داده است به بحث راست و دروغ و اينكه به هيچ وجه اسلام اجازه نمى دهد ما براى تبليغ دين حتى به روايات ضعيف متوسل بشويم تا چه رسد به چيزى كه مى دانيم دروغ است . نيم ديگر كتاب خودش را اختصاص داده است به مسئله اخلاص كه در تبليغ دين و در ابكاء و گرياندن براى امام حسين عليه السلام خلوص نيت شرط است كه جزء مباحثى كه مى خواستم در سيره پيغمبر اكرم عرض بكنم همين مسئله است و بعد مسئله اجر و اجرت را طرح كرده . ايشان در آن كتاب اصرار فراوان دارد روى همين مطلب . امروز اين قضيه به يادم افتاد كه همين مطلبى كه من تحت عنوان استخدام وسيله ذكر كردم ايشان با عنوان ديگرى ذكر مى كند و گاهى هم يك تكه هاى خوشمزه و شيرين نقل مى كند . از جمله مى گويد كه يك عالمى از هندوستان براى من نامه نوشته است كه در اينجا افرادى مىآيند خيلى حرفهاى دروغ مى گويند و حديثهاى ضعيف و باطل مى خوانند , شما كه در مركز هستيد كارى بكنيد , كتابى بنويسيد تا جلوى اينها را بگيرند . ايشان مى گويد من در جواب نوشتم كه اين دروغها در همين مركز جعل مى شود نه در جاى ديگر . بعد ايشان راجع به اين مطلب مى گويد ببينيد كار به كجا رسيده است كه يك عالم يزدى براى من نقل كرد كه سفرى از يزد از راه كوير مشرف مى شدم مشهد براى زيارت حضرت رضا عليه السلام . مصادف شديم با ايام محرم . يك شب ديدم كه شب عاشورا است , و ما به يك دهى رسيده ايم . متأثر شدم كه اين ايام عاشورا ما نرسيديم به مشهد يا لااقل به يك شهرى كه در آن عزاداريى بشود . گفتيم بالاخره ده هم هر چه باشد لابد يك مراسمى در آن هست . پرسيديم , معلوم شد يك تكيه اى مثلا هست و آنجا مردم اقامه عزادارى مى كنند . رفتيم ديديم يك بابا روضه خوان دهاتى در آنجا رفت منبر . وقتى كه رفت بالاى منبر نشست ديدم خادم مسجد رفت يك دامن سنگ آورد ريخت در دامن اين آقاى مداح يا روضه خوان . من تعجب كردم كه اين براى . چيست ؟ مقدارى روضه خواند ولى كسى گريه نكرد . گفت چراغها را خاموش كردند . شروع كرد سنگ پراندن به سر اين و آن , فرياد مردم بلند شد , جيغ و داد مردم بلند شد و بالاخره گريه كردند . بعد كه كار تمام شد من به او گفتم اين چه كارى بود ؟ اين جنايت است و ديه دارد , چرا اين كار را كردى ؟ گفت اين مردم براى امام حسين جز از اين راه گريه نمى كنند . به هر حال بايد اشك مردم را جارى كرد , از هر وسيله شده بايد استفاده كرد .

ايشان مى گويد اين مطلب غلط است , ( از هر وسيله شده) يعنى چه ؟ ! مگر امام حسين آن قدر مصائب جانسوز ندارد ؟ ! اگر او دل دارد , اگر او محبت امام حسين را دارد , اگر واقعا شيعه امام حسين است كه تو روضه راست هم بخوانى گريه مى كند , و اگر دل ندارد , اگر محبت امام حسين را ندارد , اگر حسين را نمى شناسد , مى خواهم صد سال هم گريه نكند , اين چه وسيله اى است كه تو دارى استخدام مى كنى ؟ !

پس اين مطلبى كه عرض كردم كه براى حقيقت از هر وسيله اى نمى شود استفاده كرد منظورم ايمان است و منظور ايشان هم همين است يعنى در راه دعوت به حق و حقيقت , در راه عبور دادن مردم از بى ايمانى به ايمان . در اينجا اصلا باب اهم و مهم هم مطرح نيست . مسئله اهم و مهم جايش جاى ديگر است يعنى در مصالح اجتماعى و حتى در مورد عبادات شخصى و فردى مثل نماز خواندن , و يا زمين غصبى و امثال اينهاست , اما در باب تبليغ و رساندن پيام اسلام يك ذره نبايد انسان از حق و حقيقت تجاوز كند . حديثى را انسان مى خواهد نقل بكند , بعد بگويد اگر اين حديث را اينطور طرح بكنم اثرش بيشتر است . اين گناه است , بايد گفت فضولى است , حق اين حرفها را ندارى . ايشان بعد آياتى از قرآن ذكر مى كنند كه خدا تضمين كرده است : انا لننصر رسلنا ( ٩ ) ما پيامبران خودمان را در راه تبليغ يارى مى كنيم . اى پيغمبران من ! شما از راه حق و حقيقت برويد , ديگر اثر كردن با ما , ما تضمين مى كنيم . پيغمبران هم از همين راه رفتند و به نتيجه اى كه خود مى خواستند رسيدند . پس ما در استخدام وسيله در راه دعوت مردم به دين و ايمان مجاز نيستيم كه از هر وسيله كه شده است استفاده بكنيم . اتفاقا اشتباه مى كنيم , نتيجه معكوس مى دهد . ما كه از نظر منابع فقير نيستيم , بگذار آنهايى كه از نظر منابع فقيرند بروند جعل بكنند . مقصودم اين است كه ما چرا ؟ ! ما اين قدر از نظر منابع غنى هستيم كه حتى احساس نيازش هم غلط است . مى خواهى مردم را نسبت به امام حسين عليه السلام بگريانى , صحنه عاشورا آن قدر پر از حماسه هست , آن قدر پر از عاطفه هست , آن قدر پر از رقت هست , آن قدر صحنه هاى با شكوه و جذاب و دلسوز دارد كه اگر در قلب ما ذره اى از ايمان باشد كافى است كه نام حسين را بشنويم و اشك ما جارى بشود. ان للحسين محبة مكنونة فى قلوب المؤمنين يك محبت مخفى در عمق دل هر مؤمن نسبت به امام حسين هست . انا قتيل العبرة ( ١٠ ) من كشته اشكها هستم . شعرى است به عربى از يكى از اصحاب امام صادق عليه السلام , و خيلى عجيب است . شايد در اوايل طلبگى ام در مشهد بود و هنوز به قم نرفته بودم كه آن را از كتاب ( نفثه المصدور) محدث قمى حفظ كردم . ايشان مى نويسند كه ابوهارون مكفوف كه ظاهرا نابينا بوده است كه به او مى گفته اند مكفوف شاعرى توانا بوده و گاهى مرثيه ابا عبدالله مى گفته است . او مى گويد روزى رفتم خدمت امام صادق عليه السلام . فرمود از آن شعرهايى كه در مرثيه جدم گفته اى براى ما بخوان . گفتم اطاعت مى كنم . فرمود زنها را هم بگوييد بيايند پشت پرده تا آنها هم استفاده بكنند . زنها هم از اندرون آمدند نزديك , پشت پرده آن اتاق .

شروع كرد به خواندن شعرهايى كه ظاهرا تازه هم گفته بود . ولى مضمون را شما ببينيد , و اصلا درس را ببينيد . وقتى اين شعرها را با اينكه پنج مصراع بيشتر نيست خواند و لوله اى در خانه امام صادق بلند شد . امام صادق همين جور اشك از چشمهايش مى ريخت و شانه هاى مباركش حركت مى كرد . صداى ناله و گريه از خانه امام بلند شد كه بعد ظاهرا خود امام گفتند ديگر كافى است . اينهمه مرثيه هايى كه گفته شده است من نظير اين را يا نديده ام و يا كم ديده ام . مى گويد :

امرر على جدث الحسين / فقل لاعظمه الزكية أ اعظما لازلت من / و طفاء ساكبة روية و اذا مررت بقبره / فاطل به وقف المطية و ابك المطهر للمطهر / و المطهرة النقية كبكاء معولة انت / يوما لواحدها المنية (١١)

مضمون شعرش اين است : مى گويد اى رهگذر , اى باد صبا گذر كن به قبر حسين بن على , پيام دوستانش را به او برسان , پيام عاشقانش را به او برسان . اى باد صبا پيام ما را به استخوانهاى مقدس حسين برسان , بگو اى استخوانها دائما شما با اشك دوستان حسين سيراب هستيد . اين اشكها مى ريزند و شما را سيراب مى كنند . اگر روزى شما را از آب منع كردند و اگر حسين را با لب تشنه شهيد كردند , اين شيعيان و دوستان دائما اشك خودشان را نثار شما مى كنند . اى باد صبا اگر گذشتى و گذر كردى , تنها به رساندن پيغام قناعت نكن . آنجا مركبت را نگه دار , خيلى هم نگهدار , بايست و مصائب حسين را ياد كن و اشك بريز و اشك بريز و اشك بريز , نه مثل يك آدم عادى بلكه مثل آن زنى كه يك فرزند بيشتر ندارد , چگونه در مرگ يك فرزند خودش اشك مى ريزد , اينجور اشك بريز بگرى براى آن پاك , فرزند پدر پاك , فرزند مادر پاك .

و لا حول و لا قوة الا بالله العلى العظيم , و صلى الله على محمد و آله الطاهرين

--------------------------------------------

پي نوشت ها :

١ . و گويد آنرا به من واگذار , و در گفتگو و مجادله با من خشونت كرده است .

٢ . سوره ص , آيات ٢٣ و ٢٤ .

٣ . بحار جديد , ج ١٦ ص ٢١٧ .

٤ . سوره بقره , آيه ٧٥ .

٥ . سوره مائده , آيه ٢٤ .

٦ . سوره اسرى , آيه . ٦٠ و ما رؤيايى را كه در خواب به تو نمايانديم و نيز آن شجره ملعونه در قرآن ( خاندان خبيث بنى اميه ) را قرار نداديم مگر براى امتحان آنها , و ما ايشان را بيم مى دهيم ولى جز بر طغيان آنها نيفزايد .

٧ . سوره أسراى , آيات ٧٤ و ٧٥ .

٨ . سوره كهف , آيه ٢٣ و ٢٤ .

٩ . سوره مؤمن , آيه ٥١

١٠ . بحار جديد , ج ٤٤ ص ٢٧٩ و ٢٨٠ .

١١ . نفثة المصدور , ص ٤٦ . الاغانى , جلد اول , جزء هفتم .

## ۶ سيري در سيره نبوي جلسه ششم

ارزش مسئله تبليغ و شرايط مبلغ

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين بارى الخلائق اجمعين و الصلاة و السلام على عبدالله و رسوله و حبيبه و صفيه و حافظ سره و مبلغ رسالاته , سيدنا و نبينا و مولانا ابى القاسم محمد و آله الطيبين الطاهرين المعصومين اعوذ بالله من الشيطان الرجيم .

يا ايها النبى انا ارسلناك شاهدا و مبشرا و نذيرا ٠ و داعيا الى الله باذنه و سراجا منيرا ( ١ ) .

يكى از آموزشهاى لازم از سيره مقدس رسول اكرم صلى الله عليه و آله و سلم آموزش نحوه دعوت به حق و نحوه تبليغ و رساندن پيام حق به مردم است . شايد در ابتدا براى افرادى كار كوچكى به نظر برسد اينكه انسان بخواهد مردم را به حق و به سوى پروردگار دعوت كند و پيام الهى را به آنها برساند , فكر كنند كه اين دعوت و ابلاغ پيام چه فرقى مى كند با ساير دعوتها و ابلاغ پيامها . اول برداشت خود قرآن را در اين زمينه عرض بكنم كه قرآن تا چه اندازه اين كار را مهم و سخت و دشوار مى داند , و بعد توضيح بدهم كه چه تفاوتى هست ميان اين دعوت و ابلاغ اين پيام با ساير دعوتها و ابلاغ پيامها.

## در خواستهاى موسى (ع) از خدا

قرآن در سوره مباركه طه در مورد موسى بن عمران على نبينا و آله و عليه السلام مطلب را طرح مى كند كه به حسب ظاهر جريان ديگرى هست : موسى حركت كرده كه برگردد به مصر , زنش درد زايمان مى گيرد و او به دنبال آتش براى آتشگيره اى مى رود كه همسر خودش را در اين سرما گرم بكند , در وادى مقدس مواجه با وحى الهى مى شود , براى اولين بار وحى به او مى رسد و بعد هم مأموريت براى رساندن پيام الهى به فرعون و فرعونيها . موسى رسيده است به مقامى كه نايب نبوت است . پس يك آدم عادى نيست كه چنين سخنى گفته باشد . وقتى كه به او مى گويند برو پيام خدا را به فرعون و فرعونيها ابلاغ كن , احساس مى كند بار بسيار سنگين و رسالت فوق العاده مشكلى به دوش او گذاشته شده است . با اين جمله ها يك سلسله تقاضاها مى كند :

رب اشرح لى صدرى .

پروردگارا به من شرح صدر بده .

( شرح صدر) خلاصه معنيش اين است : ( ظرفيت روحى بسيار وسيع و تحمل فوق العاده زياد) . خدايا بر ظرفيت روحى من بيفزا . و يسرلى امرى كار مرا بر من آسان گردان . پس احساس مى كند كه كارى است ثقيل و سنگين . و احلل عقدة من لسانى گروهى را ( يا گره را ) از زبان من باز كن . بعضى چنين فكر مى كنند كه مقصود از اين كه ( گره را از زبان من باز كن) اين است كه موسى اندكى زبانش مى گرفته و مثلا ( سين) را خوب تلفظ نمى كرده است . حتى گفته اند آن وقتى كه بچه بود و فرعون مى خواست امتحانش بكند و آتش سرخ شده به دهانش گذاشت زبانش دچار لكنت شد . خيال نمى كنم اينها اساسى داشته باشد . ( گره را از زبان من باز كن) ظاهرا همان است كه قرآن مكرر روى آن تأكيد مى كند كه پيغمبر ابلاغش بايد ابلاغ مبين , و پيام رساندنش بايد روشن و آشكار و آشكار كننده و راهنمايانه باشد . چون بعدش هم مى فرمايد : يفقهوا قولى تا سخن مرا درك بكنند , من بتوانم پيام تو را وارد فهم مردم بكنم و مردم بفهمند . فهم كردن يعنى روشن شدن , درك كردن , واضح شدن مطلب براى شخص . و اجعل لى وزيرا من اهلى ٠ هارون اخى ٠ اشدد به ازرى ٠ و اشركه فى امرى ٠ كى نسبحك كثيرا ٠ و نذكرك كثيرا . پروردگارا اين بار خيلى سنگين است , براى من كمك بفرست . انسانى را كه خودش پيشنهاد مى كند , برادرش هارون است : پروردگارا برادرم هارون را وزير كه معنى لغويش معاون است و كمك من قرار بده , و او را در اين كار با من شريك گردان . چرا ؟ براى اينكه به اصطلاح راندمان كار ما بيشتر باشد نه اينكه من مى خواهم العياذ بالله امتناع كرده باشم . كى نسبحك كثيرا ٠ و نذكرك كثيرا ( ٢ ) .

## خطاب قرآن به رسول اكرم

در جاى ديگر , قرآن خطاب به رسول اكرم - ولى نه به صورت سؤال رسول اكرم از خدا بلكه به صورت بيان الهى - يك كار انجام شده را ذكر مى فرمايد . در سوره مباركه الم نشرح مى فرمايد :

ا لم نشرح لك صدرك .

آيا ما به تو شرح صدر نداديم ؟

موسى تقاضاى شرح صدر مى كند , ولى نسبت به پيغمبر اكرم به صورت يك امر داده شده قرآن مى فرمايد : آيا ما به تو شرح صدر نداديم ؟ ظرفيت فراوان نداديم ؟ يعنى ظرفيت فراوان شرط اين كار است , و ما اين شرط را به تو داده ايم .

و وضعنا عنك وزرك .

اين بار سنگين را از دوش تو نهاديم .

آنجا موسى مى گفت : و يسرلى امرى . اين بار سنگين را براى من آسان و سبك كن . اينجا قرآن به پيغمبر اكرم مى فرمايد كه اين بار سنگين را از دوش تو برداشتيم .

الذى انقض ظهرك . اين خيلى حرف است : اين بار سنگين كه آنچنان سنگين بود كه داشت پشت تو را مى شكست . مخاطب , خاتم الانبياء است , بار هم جز بار دعوت و تبليغ و مواجه شدن با مردم نيست , مردمى كه قصد هدايت و راهنمايى , بلكه كشاندن آنها به سوى پروردگار را دارد . آنچنان اين كار سنگين است كه تعبير قرآن اين است كه : داشت پشت تو را مى شكست . انقض ظاهرا معنايش اين است : اگر ما سقفى داشته باشيم و بار بسيار سنگينى مثلا عده زيادى انسان يا يك شىء سنگين روى آن باشد كه اين چوبها صدايش در بيايد و به اصطلاح معروف جرق و جرق بكند , مى گويند : انقض يا نقض , و يا نظير اين تعبير . وقتى مى خواهد بگويد اين بار آنچنان سنگين بود كه گويى صداى مهره هاى پشت تو داشت شنيده مى شد مى فرمايد : انقض ظهرك .

و رفعنا لك ذكرك .

ما نام تو را در همه جا بلند كرديم .

باز سخن از سختى كار است :

فان مع العسر يسرا ٠ ان مع العسر يسرا ٠ فاذا فرغت فانصب ٠ و الى ربك فارغب .

پيغمبر ! سخت است كار , اما اگر انسان سختيها را تحمل بكند با سختى سستى هست , يعنى سستيها در شكم سختيهاست , هر سختى در درون خودش سستى دارد . معنايش اين است : صبر كن , استقامت بورز . فان مع العسر يسرا , بار ديگر تأكيد كرد : ان مع العسر يسرا كه پيغمبر از اين آيه چنين احساس كرد كه همراه هر سختى دو آسانى خواهد بود كه چهره مباركش شكفته شد و بعد هى تكرار مى كرد , مى فرمود كه يك سختى با دو سستى چه خواهد كرد؟! خداى من به من وعده آسانى و وعده سستى همراه اين سختيها داده است .

فاذا فرغت فانصب و الى ربك فارغب ( ٣ ) .

اگر اين آيه را يك مقايسه اى با آيه موسى كرده باشيد و بعد اين جمله متواتر ميان شيعه و سنى را در نظر بگيريد كه پيغمبر راجع به على عليه السلام فرمود :

انت منى بمنزلة هارون من موسى (٤) .

تو نسبت به من نسبت هارون به موسى است .

يعنى همچنان كه هارون معاون و شريك موسى در اين كار بود تو هم يكى از آن دو پدر امت هستى , در اين صورت مى بينيد اينكه در تفاسير شيعه آمده و روايات هم ظاهرا تأييد كرده است كه ( اذا فرغت فانصب) ناظر به مقام خلافت اميرالمؤمنين على عليه السلام است . خيلى خوب به دل مى چسبد كه بايد هم چنين باشد نه چيز ديگر . ولى فعلا بحث ما روى مطلب ديگرى است .

## سخن سنگين

آيه ديگر در قرآن كه باز اهميت فوق العاده و سنگينى شديد امر دعوت به حق و پيامرسانى الهى را بيان مى كند آيه اى است كه در سوره مباركه يا ايها المزمل آمده است كه مى دانيد يا ايها المزمل و يا ايها المدثر از سوره هايى هستند كه در اول بعثت نازل شدند . مى فرمايد :

انا سنلقى عليك قولا ثقيلا . ما عن قريب سخن سنگينى به تو القاء مى كنيم .

سخن يعنى چه كه سنگين باشد ؟ خود سخن از آن جهت كه سخن است كه سبكى و سنگينى ندارد . محتواى سخن و اجراء مدلول سخن است كه ممكن است سخت و دشوار باشد , و ممكن است آسان باشد . خود ما گاهى مى گوييم : فلان كس به فلان كس سخن سختى گفت , يعنى سخنى كه تحمل معنى آن براى او شديد بود . يا مى گوئيم : مأموريت سنگينى به ما داده شده است . شخصى كه از طرف يك مقامى مأمور مى شود , مى گويد مأموريت سنگينى به ما داده شد . يك ابلاغ صادر شده است , به او گفته اند برو فلان كار را انجام بده . مى گويد مأموريت سنگينى به ما داده شد . مأموريت يعنى چه كه سنگين باشد ؟ مأموريت , آن ابلاغ و آن كاغذ و آن سخن و آن نامه و غيره كه سبكى و سنگينى ندارد . بحث در اينها نيست . وقتى كه محتواى آن مأموريت كارى باشد فوق العاده دشوار , مى گوييم مأموريت سنگين . آيه قرآن مى فرمايد : انا سنلقى عليك قولا ثقيلا ما عنقريب سخن سنگينى به تو القاء مى كنيم, كه جز همان دعوت و هدايت مردم چيز ديگرى نيست .

ممكن است افرادى بپرسند چرا قرآن اينهمه امر دعوت و تبليغ را كار دشوارى تلقى كرده است ؟

## ارزش مسئله تبليغ

بعضى از مسائل هست كه ما به حق , ارزش آن مسائل را درك كرده ايم . چون ارزشش را يعنى سطحش را درك كرده ايم , قهرا آن را در سطح خودش مى شناسيم . مثلا امر افتاء و فتوا دادن . خوشبختانه تا حد زيادى , لااقل نود و پنج در صد جامعه ما مى شناسند كه افتاء كارى است سنگين و در سطح بسيار بسيار بالا . نه افرادى زود جرأت مى كنند كه چنين ادعايى بكنند و نه اگر افراد خوش اشتهايى اين ادعا را كردند جامعه زود مى پذيرد . جامعه اين را احساس كرده كه سطح اين كار بالاست . ولى مسئله دعوت مردم به سوى حق , مسئله تبليغ مردم , مسئله ارشاد و هدايت مردم , مسئله حركت دادن مردم به سوى خدا , كه سخن , سخن حركت دادن است سطح آن شناخته نشده است . گفت :

در اين ره انبيا چون ساربانند دليل و رهنماى كاروانند وز ايشان سيد ما گشته سالار همو اول همو آخر در اين كار جمال جانفزايش شمع جمع است مقام دلگشايش جمع جمع است روان از پيش و دلها جمله از پى گرفته دست جانها دامن وى

حركت دادن بشر است , آن هم به كجا ؟ به سوى آخور ؟ نه . خيلى مكتبها هستند كه بشر را حركت مى دهند , خوب هم حركت مى دهند , اما به سوى چه ؟ به سوى آخور , به سوى منافعش . كمى مقام مقدستر هم بگوييم : به سوى حقوقشان كه بالاخره منافعشان در حقوقشان است , و تا اينجا ما هم موافقيم , پيغمبرها هم مردم را سوق مى دهند به سوى احقاق حقوقشان . جزء برنامه پيغمبران يكى اين حركت دادن است , ولى اين , آن حركت كوچكى است كه پيغمبران مى دهند كه محروم را سوق مى دهند به سوى اينكه اى محروم ! برو حق خودت را استيفا كن , اى مظلوم ! برو حق خودت را از ظالم بگير . اين هم جزء حركتهايى است كه انبياء دارند ولى كوچكترين حركتهاست چون حركتى است كه منافع و ميل طبيعى انسان هم آن را تأييد مى كند . ( رنجبران متحد بشويد حق خودتان را از زورگويان بگيريد) . در اين مسير حركت دادن , البته كارى است , نمى خواهم بگويم كار كوچكى است , اما در برنامه انبياء , اين آن كار كوچك انبياء است كه انجام داده اند و از ديگران هم بهتر انجام داده اند . آن حركت بزرگى كه انبياء مى دهند , حركتى است كه انسان را از منزل نفس به سوى حق سوق مى دهند . گفت :

صلاى باده زد پير خرابات بده ساقى كه فى التأخير آفات سلوك راه عشق از خود رهايى است نه طى منزل و قطع مسافات

بشر را از خودى رهاندن و به حق رساندن . يعنى بشر را از درون خودش عليه خودش برانگيختن . نه تنها شماى مظلوم را عليه من ظالم برانگيزد , من ظالم را هم احيانا و در خيلى موارد عليه خودم برانگيزد كه اسمش مى شود توبه , بازگشت , حركت دادن انسانها از خودى و از نفس پرستى به سوى حقيقت پرستى . كار مشكل اين است . هركس در اين كار با انبياء رقابت كرد آنوقت مى توانيم برايش حساب باز بكنيم . فلان رهبر انقلابى مردم را در جهت منافعشان حركت داده است ولو به نام احقاق حقوقشان , به نام هم نمى گوييم : واقعا براى به دست آوردن حقوقشان , تعبير مقدس هم مى كنيم . كار بزرگى است اما كار كوچك انبياء است . كار انبياء كه رقيب ندارد و هر داعى الى الله و هر مبلغ و رساننده پيام خدا بايد آن را تعقيب كند , به دنبال پيغمبر و على برود , و كارى مشكل است اين است : حركت دادن انسانها از خودى , خودخواهى , نفس پرستى و نفع پرستى , به سوى حق پرستى و حقيقت پرستى . اين است كه كار , بسيار كار دشوارى است .

گفتيم ما ارزش بعضى از كارها را , بعضى از شؤون را در سطح خودش تا حدى درك كرده ايم و بجا درك كرده ايم و بايد هم همين جور درك بكنيم , اما بايد اعتراف بكنيم كه ارزش بعضى از كارها را در سطح خودش درك نكرده ايم . امشب تصادفى رخ داد كه برنامه من آموزش از سيره نبوى را در امر تبليغ و دعوت باشد و خطيب دانشمند جناب آقاى فلسفى هم كه به حق بايد گفت در صدر اين فن قرار گرفته اند و خدمات بسيار بسيار بزرگ به اين شهر و به اين كشور كرده اند در مجلس ما حضور داشته باشند . عرض كردم امرى است تصادفى . مقصودم اين است كه من چنين فكرى نكرده بودم و اينچنين شد و خوب شد . ارزش اينها و ارزش كسانى را كه در اين سطح خون جگرها خورده اند تا توانسته اند به صورت يك داعى و يك خطيب لايق ( ممكن است بگوييد مقام اسلام خيلى بالاتر است . لايق نسبى هم بگوييم كافى است ) در آيند بايد دانست . گفت :

يرى الناس دهنا فى الزجاجة صافيا و لم يدر ما يجرى على رأس سمسم

يعنى مردم روغن صاف شده كنجد را در يك شيشه مى بينند اما نمى دانند به سر آن دانه كنجد بيچاره چه آمد كه حالا آنها روغن صاف شده اش را مى بينند . تبليغ صاف شده و پاك و پاكيزه اش را مردم مى بينند ولى نمى دانند چه بر سر آن بيچاره آمده است كه امروز آنها دارند روغن صافش را مشاهده مى كنند .

به هر حال قرآن اين مطلب را در سطحى بسيار بسيار بالا برده . چرا ؟ خدا مى توانست فقط به پيغمبر بگويد : انا سنلقى عليك قولا ثقيلا يا : ا لم نشرح لك صدرك . ولى همه اينها براى امت , آموزش است . اين حقيقت را چرا خدا با پيغمبر خودش بازگو مى كند و در اختيار همه امت مى گذارد ؟ خيلى مسائل بين خدا و پيغمبر هست ولى چون مربوط به كار عموم نيست , خدا مى داند و پيغمبر , و براى غير طرح نشده . وقتى كه مسئله اى طرح مى شود علامت اين است كه بايد آن را آموخت . كار دعوت است , كار تبليغ است , كار آسانى نيست . پس ما از قرآن مىآموزيم كه اولين شرط در امر دعوت و پيام رسانى , شرح صدر است , دل وسيع , ظرفيت وسيع به اندازه دنيا .

## ابلاغ به عقل و فكر

ممكن است بگوييد چرا پيام رساندن اينقدر كار مشكلى باشد ؟ عرض مى كنم : هر پيام رساندنى اينقدر مشكل نيست . يك ابلاغ است كه فقط ابلاغ به حس است . بديهى است كار آسانى است . ابلاغى كه مأمور دادگسترى مى كند و مثلا اخطارى را به شخصى به عنوان مطلع يا متهم ابلاغ مى كند , ابلاغ به حس است كه به رؤيت مى رساند . شما اگر بخواهيد پيامى را ابلاغ بكنيد , اگر وظيفه تان فقط اين باشد كه به حس طرف برسانيد , به رؤيت يا سمع او برسانيد كار مشكلى نيست , مى شود به گوش يا چشم مردم حرفى را رساند . ولى آيا پيغمبران كه بلاغ مبين دارند وظيفه شا ن فقط اين است كه مطلب را به گوش مردم برسانند و همين كافى است ؟ به چشم مردم ابلاغ شده باشد كافى است ؟ نه , بالاتر از ابلاغ به حس و ابلاغ به چشم يا گوش مثلا , ابلاغ به عقل و فكر است . يعنى مطلب را آنچنان بيان كردن كه تا عقل نفوذ بكند . آنچه كه به چشم انسان مىآيد كافى نيست كه عقل هم بپذيرد . آنچه كه به گوش انسان مى رسد كافى نيست كه عقل هم بپذيرد . آن ابزارى كه يك پيام را به عقل مى رساند , صوت يا شكل يا كتابت نيست , چيز ديگر است . عقل دروازه خودش را بسته است و جز با ابزار و مركب برهان و استدلال و به تعبير قرآن حكمت , پيامى را در خودش نمى پذيرد . پيغمبران مى خواهند سخن خودشان را در درجه اول به عقلها ابلاغ بكنند . اگر مى بينيد مسيحيت بر ضد اين سخن قيام كرده است و مى گويد : كار ايمان با عقل ارتباط ندارد , اين در اثر تحريف مسيحيت است . مسيح اصلى هرگز چنين سخن نمى گويد . مسيح اصلى نه تثليث گفت و نه بعد از اينكه ديد تثليث با هيچ عقلى جور درنمىآيد و عقل دروازه خودش را بر روى تثليث بسته است و به هيچ وجه راه نمى دهد گفت : ايمان حسابش از عقل جداست , منطقه ايمان براى عقل منطقه ممنوعه است , عقل حق مداخله ندارد ! اين مربوط به تحريف مسيحيت است . هيچ پيغمبرى چنين سخنى نمى گويد . ولى قرآن كه آنچه حقيقت است از همه پيغمبران , در آن آمده است با اضافاتى , مى گويد :

ادع الى سبيل ربك بالحكمة و الموعظة الحسنة ( ٥ ) .

اول چيزى كه بيان مى كند حكمت است : مردم را به راه پروردگارت بخوان اى داعى الى الله .

يا ايها النبى انا ارسلناك شاهدا و مبشرا و نذيرا ( ٦ ) .

تو را فرستاده ايم كه گواه اين امت باشى ( حالا گواه به هر معنا كه بخواهد باشد كه فعلا بحث ما نيست ) تو را نويد بخش و نويد دهنده براى اين امت فرستاده ايم , بشارت بده , نويد بده , تشويق بكن , يعنى نتايج بسيار عاليى را كه در اين سير و مسير دارند به آگاهيشان برسان و نذيرا و تو را نذير فرستاده ايم . مكرر گفته ايم كه معنى ( نذير) ترساننده نيست . ترساننده ترجمه ( مخوف) است . نذير يك معنى اخص از ترساننده دارد , يعنى اعلام خطر كننده . اگر انسان مثلا از در مى خواهد برود بيرون , يك كسى صداى ناهنجارى ايجاد كند , انسان را ترسانده است , ولى اين انذار نيست . انذار نوعى ترساندن را مى گويند كه اعلام خطر باشد : شخصى تصميمى گرفته است و از يك راهى مى رود . يك كسى مىآيد اعلام خطر مى كند , يعنى مى گويد به دنبال اين كار تو و اين راه تو فلان خطر هست . قرآن مى گويد اى پيغمبر ! ما تو را فرستاده ايم كه نذير باشى , بيم دهنده به اين معنا باشى , اعلام خطر كننده باشى , كه در سالهاى اول بعثتش آمد در دامنه صفا ايستاد , فرياد كشيد آن طورى كه در آن وقت مرسوم بود كه شعار مى دادند يا صباحا يا صباحا ( و از اين جمله ها ) يعنى خطر ! خطر ! مردم در دامنه صفا جمع شدند . چه خبر است ؟ براى اولين بار از محمد امين صلى الله عليه و آله و سلم مى شنوند : خطر ! خطر ! چه خطرى است ؟ آيا قصه اى نظير قصه عام الفيل پيش آمده ؟ اول از مردم تصديق خواست : ايها الناس ! تاكنون مرا در ميان خود چگونه شناخته ايد ؟ همه گفتند : امين و راستگو . فرمود : اگر الان من شما را انذار بكنم و به شما اعلام خطر بكنم كه در پشت اين كوهها ( ٧ ) دشمن با لشكر جرار آمده است و مى خواهد بريزد بر سر شما , سخن مرا باور مى كنيد يا نه ؟ گفتند : البته . تا اين گواهى را گرفت فرمود :

انى نذير لكم بين يدى عذاب شديد ( ٨ ) .

پس به شما اعلام خطر بكنم كه اين راهى كه شما مى رويد دنبالش عذاب شديد الهى است در دنيا و آخرت .

انا ارسلناك شاهدا و مبشرا و نذيرا و داعيا الى الله باذنه .

آمده اى مردم را مى خوانى به اذن پروردگار به سوى پروردگار , مردم را حركت مى دهى به سوى پروردگار . تو داعى الى الله هستى . اين دعوت الى الله كار كوچكى نيست . حالا كه تو داعى الى الله هستى , به چه وسيله مى شود مردم را دعوت كرد ؟ مى شود مثلا انسان خواب ببيند و با خواب مردم را دعوت الى الله بكند ؟ هر روز صبح بيايد بگويد امروز خوابى ديدم براى اين كار , مردم بياييد چنين كنيد ؟ نه , قرآن راهش را معين كرده , دعوت به خداست , دعوت به بزرگترين حقايق عالم است , دعوت به چيزى است كه عقلهاى بشر را مى شود هدايت كرد و حركت داد به آن سو . دعوت به چيزى است كه بايد عقلها آن را بپذيرند . با چه ؟ با دليل , برهان , حكمت و سخن منطقى .

## ابلاغ به دل

يك جهت است كه اين كار را دشوار مى كند . آيا در ابلاغ پيامبران و ابلاغ دعوت الهى , كافى است كه اين پيام به عقلها رسانده بشود ؟ حس كه گفتيم هيچ كافى نيست , بايد اين پيام به مرحله عقل هم برسد . آيا اين كافى است ؟ نه , اين تازه مرحله اول مطلب است . يك معلم وظيفه اش فقط همين است كه سخن خودش را , علم خودش را به عقل دانش آموز برساند . مىآيد پاى تخته سياه مى ايستد , دانش آموز آنجا نشسته است , مسئله رياضى را برايش طرح مى كند . اول كه اصل مسئله را طرح مى كند دانش آموز عقلش هنوز نمى داند كه واقعا اين جور هست يا نه , ولى دليل مى خواهد . بعد كه معلم برهان و دليل رياضى را اقامه كرد , آنجاست كه مدعاى او وارد عقل دانش آموز شده است . اما پيغمبران نيامده اند كه فقط مدعاهايى را وارد عقل مردم بكنند . فلاسفه كارى كه دارند , هر اندازه موفق بشوند اين است كه سخنى را تا عقل مردم نفوذ مى دهند اما از آن بيشتر ديگر نه . پيام الهى گذشته از اينكه در عقلها بايد نفوذ بكند , در دلها بايد نفوذ بكند , يعنى بايد در عمق روح بشر وارد بشود و تمام احساسات او يعنى تمام وجودش را در اختيار بگيرد . و لهذا پيغمبرانند كه مى توانند بشر را در راه حقيقت به حركت در آورند نه فيلسوفان . فيلسوف بيچاره زحمت مى كشد , خودش را مى كشد , آخر كارش فكرى را تا عقل مردم نفوذ مى دهد آن هم نه همه مردم بلكه عده اى كه شاگردانش هستند و چند سال بايد بيايند نزد او درس بخوانند تا با زبانش آشنا بشوند , چون بلاغش بلاغ مبين نيست , قدرت بلاغ مبين ندارد و بايد در لفافه صدها اصطلاح سخن خود را بيان نمايد . به قول يكى از اساتيد بزرگ ما : فيلسوف كه اينهمه اصطلاح به كار مى برد از عجز و ناتوانيش است . هى مى گويد : امكان ذاتى , امكان استقبالى , امكان استعدادى , واجب الوجود بالذات , عقل اول , عقل دوم , چون نمى تواند حرف خودش را جز در لفافه اينها بگويد , و اين از ناتوانيش است . ولى پيغمبران , ما مى بينيم بدون اينكه هيچ اصطلاحى در كار باشد , آن آخرين حرفى را كه در پرتو و در لفافه صدها اصطلاح بيان شده است , با بلاغ مبين , با دو كلمه , با دو جمله گفته اند كه فيلسوف در مى ماند كه چطور سهل ممتنع , مطلب به اين سادگى گفته شده است :

قل هو الله احد ٠ الله الصمد ٠ لم يلد و لم يولد ٠ و لم يكن له كفوا احد .

سبح لله ما فى السموات و الارض و هو العزيز الحكيم ٠ له ملك السموات و الارض يحيى و يميت و هو على كل شىء قدير , هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن و هو بكل شىء عليم ( ٩ ) .

## در نهايت سادگى .

پس پيغمبران , گذشته از اين كه پيام خودشان را به عقل مردم هم بهتر از فلاسفه مى رسانند , كار بزرگترى دارند كه پيام را به دل برسانند , يعنى به سراسر وجود كه ديگر چيزى باقى نمى ماند . آن كه مريد يك پيغمبر مى شود يعنى به يك پيغمبر ايمان مىآورد , سراسر وجودش وابسته به او مى شود .

## داستان بوعلى و بهمنيار

اين داستان معروف را شايد مكرر شنيده ايد ولى چون گواه خوبى است بر اين مدعا باز عرض مى كنم . داستان معروف بوعلى سيناست . بوعلى سينا در حواس و فكرش قويتر از حد معمول بود چون آدم خارق العاده اى بود . چشمش از ديگران شعاعش بيشتر بود , گوشش خيلى تيزتر بود , فكرش خيلى قويتر بود . كم كم مردم درباره حس بوعلى , چشم بوعلى و گوش بوعلى افسانه ها نقل كردند كه مثلا در اصفهان بود و صداى چكش مسگرهاى كاشان را مى شنيد . البته اينها افسانه است , ولى افسانه ها را معمولا در زمينه هايى مى سازند كه شخص جنبه خارق العاده اى داشته باشد . شاگردش بهمنيار به او مى گفت : تو از آن آدمهايى هستى كه اگر ادعاى پيغمبرى بكنى , مردم از تو مى پذيرند و از روى خلوص نيت ايمان مىآورند . مى گفت اين حرفها چيست ؟ تو نمى فهمى . بهمنيار مى گفت : خير , مطلب از همين قرار است . بوعلى خواست عملا به او نشان بدهد . در يك زمستانى كه با يكديگر در مسافرت بودند و برف زيادى آمده بود , مقارن طلوع صبح كه مؤذن اذان مى گفت , بوعلى بيدار بود , بهمنيار را صدا كرد : بهمنيار ! بله ! بلند شو . چه كار دارى ؟ خيلى تشنه ام , اين كاسه را از آن كوزه آب كن بده كه من رفع تشنگى بكنم . در آن زمان وسائلى مثل بخارى و شوفاژ كه نبوده . رفته بود يك ساعت زير لحاف , در آن هواى سرد خودش را گرم كرده بود . حالا از اين بستر گرم چه جور بيرون بيايد . شروع كرد استدلال كردن كه استاد ! خودتان طبيب هستيد , از همه بهتر مى دانيد , معده وقتى كه در حال التهاب باشد اگر انسان آب سرد بخورد , يكمرتبه سرد مى شود , ممكن است مريض بشويد , خداى ناخواسته ناراحت بشويد . گفت من طبيبم تو شاگرد منى , من تشنه ام براى من آب بياور . باز شروع كرد به استدلال كردن و بهانه آوردن كه آخر صحيح نيست , درست است كه شما استاد هستيد ولى من خير شما را مى خواهم . اگر من خير شما را رعايت كنم بهتر از اين است كه امر شما را اطاعت كنم . ( گفت : آدم تنبل را كه كار بفرمايى نصيحت پدرانه به تو مى كند ) . شروع كرد از اين نصيحتها كردن . همينكه بوعلى خوب به خودش ثابت كرد كه او بلند شو نيست , گفت من تشنه نيستم , خواستم تو را امتحان بكنم . يادت هست كه به من مى گفتى چرا ادعاى پيغمبرى نمى كنى , مردم مى پذيرند ؟ من اگر ادعاى پيغمبرى بكنم , تو كه شاگرد منى و چندين سال پيش من درس خوانده اى حاضر نيستى امر مرا اطاعت كنى , خودم دارم به تو مى گويم بلند شو براى من آب بياور , هزار دليل براى من مىآورى عليه حرف من , آن بابا بعد از چهار صد سال كه از وفات پيغمبر گذشته , بستر گرم خودش را رها كرده رفته بالاى مأذنه به آن بلندى , براى اينكه اين ندا را به عالم برساند كه: اشهد ان محمدا رسول الله. او پيغمبر است نه من كه بوعلى سينا هستم .

وقتى كه پيامى آن هم پيام الهى بخواهد به دلها برسد و دلها را تحت نفوذ و تسخير خودش در بياورد , جامعه ها را به حركت در بياورد , آن هم نه تنها حركتى در مسير منافع و حقوق , بلكه بخواهد انسانها را تائب كند , اشكها را بريزد كه وقتى آيات قرآنش خوانده مى شود سيل اشكها جارى بشود : يخرون للاذقان سجدا . . . و يخرون للاذقان يبكون ( ١٠ ) كه بيفتند روى زمين و بگريند , اين , كار آسانى نيست , بسيار دشوار و مشكل است .

## بلاغ مبين

در اين زمينه است كه ما مى بينيم قرآن از زبان انبياى ديگر و از زبان رسول اكرم مطالبى ذكر مى كند , يعنى متود را به دست مى دهد كه دعوت كردن چه شرايطى دارد . اولين شرطش همان بود كه عرض كردم كه قرآن در آيات بسيار زيادى ( سخن بلاغ) را آورده كه كلمه ( بلاغ) يعنى رساندن پيام .

اين را هم عرض بكنم : بعضى كلمات سرنوشتهاى شومى دارند و بعضى كلمات سرنوشتهاى خوبى دارند . كلمه تبليغ در زمان ما البته در اصطلاح متجددين سرنوشت بدى پيدا كرده . الان در ميان متجددين ( تبليغ) معنايش اين است كه يك چيزى حقيقت ندارد , با دروغ پراكنى مى خواهيم آن را به خورد مردم بدهيم . ولى اين , اصطلاح غلط امروز است . من هميشه گفته ام اگر يك اصطلاح صحيحى ما در قرآن و سنت داريم و امروز اصطلاح تغيير كرده و مفهوم ديگرى پيدا نموده ما نبايد اصطلاح خودمان را رها كنيم . چون بعضى مى گفتند اين كلمه ( تبليغ) را ديگر به كار نبريد براى اينكه مى دانيد در عرف امروز وقتى مى گوييم ( تبليغ) يعنى آن كارى كه با روغن نباتى مثلا مى كنند , يعنى دروغ محض . مثلا مى گويند اگر چند مثقالش را بخورى مثل آهو مى توانى بدوى , از فيل نيرويت بيشتر مى شود . هر جا گفتند تبليغ يعنى دروغ . پس خوب است ما در اصطلاحات دينى خودمان كلمه تبليغ را به كار نبريم ! گفتم چرا ؟ ! تبليغ اصطلاحى است كه در قرآن آمده , بلاغ در قرآن آمده . وقتى يك اصطلاح , يك معنى صحيح و درست دارد ما نبايد به دليل اينكه تحريفى در جامعه شده و معنى ديگرى پيدا كرده آن را به كار نبريم . ما معنى خودمان را استعمال مى كنيم و هم مى گوييم كه در قرآن و اساسا در لغت اصلى معنى تبليغ چيست . تبليغ يعنى رساندن پيام .

پس قرآن , هم كلمه بلاغ را به كار برده است و هم گفته است بلاغ مبين , آشكار و آشكار كننده . آن دعوت كننده اى , آن داعى و آن مبلغى در هدف خودش به نتيجه مى رسد كه بلاغش مبين باشد , بيانش در عين اينكه در اوج حقايق است ساده باشد , روشن باشد , عمومى فهم باشد , مردم حرفش را بفهمند و درك بكنند . آن آدمى كه قلمبه سلمبه حرف مى زند و مردم هم در آخر به به مى گويند ( بلاغش بلاغ مبين نيست . گفت شخصى بعد از بلند شدن از پاى سخن يك سخنران خيلى به به مى گفت كه نمى دانيد چقدر خوب بود ! از او پرسيدند بسيار خوب , خوب بود , چه مى گفت ؟ گفت : من كه نفهميدم . پس چه چيزش خوب بود ؟ !

در سخن , اساس مطلب اين است كه مستمع وقتى كه بلند مى شود چيزى فهميده باشد . بزرگترين يا يكى از شرايط داعى و مبلغ اين است كه مستمع وقتى كه بر مى خيزد با دامنى پر برخيزد , واقعا مطلبى را فهميده باشد , و اين از توانايى داعى و مبلغ است . بعضى خيال مى كنند اگر كسى حرفهايش جورى بود كه نفهميدند پس او خيلى حرفهايش عالى است . نه اين جور نيست , پيغمبر هم اگر جايى صحبت مى كرد , در اوجى مى گفت كه بعد از چهارصد سال افراد به معانيى برخورد مى كردند كه قبليها نفهميده بودند , ولى تمام آنهايى هم كه در مجلس پيغمبر نشسته بودند به اندازه خودشان مى فهميدند . خطبه هاى على با آن اوجى كه دارد در عين حال خطبه هايى است كه همان كسانى هم كه در مجلس نشسته بودند به اندازه ظرفيت خودشان از اين سخنان استفاده مى كردند و مى فهميدند .

## نصح يا خلوص سخن

در قرآن راجع به ابلاغ و دعوت , كلمه ( نصح) از زبان داعيان الهى زياد آمده است . نصح يعنى خيرخواهى به معنى خلوص , چون نصح در لغت عرب در مقابل غش است . وقتى كه در يك جنسى , در يك كالايى از غير خودش قاطى بكنند اصطلاحا مى گويند غش داخلش كرده اند . نصح كه در مقابل غش است يعنى سخن بايد خلوص داشته باشد , يعنى از كمال خيرخواهى طرف و از سوز دل برخاسته باشد . آن كسى مى تواند داعى الى الله و مبلغ پيام خدا باشد كه سخنش نصح باشد , يعنى هيچ انگيزه اى جز خير و مصلحت مردم نداشته باشد , سخنش از سوز دل برخيزد كه :

ان الكلام اذا خرج من القلب دخل فى القلب و اذا خرج من اللسان لم يتجاوز الاذان .

سخن كز جان برون آيد / نشيند لا جرم بر دل

و سخنى كه فقط از زبان بيرون بيايد و دل از آن بى خبر باشد از گوشهاى مردم تجاوز نمى كند ( ١١ ) . هى پيغمبران مىآيند مى گويند : و انصح لكم , ( ١٢ ) انا لكم ناصح ( ١٣ ) , و انى لكما لمن الناصحين ( ١٤ ) . همه اش سخن از اين است . وقتى كه موسى بن عمران با خداى خودش از سنگينى كار سخن مى گويد آن سنگينى فقط اين نيست كه من مى خواهم در مقابل فرعون با آن قدرت و جباريت سخن بگويم , پس كار سنگين است . نه , يك سنگينيهاى ديگرى است : خدايا مرا مدد كن كه موسايى باشم كه موسى ديگر در او وجود نداشته باشد , منى وجود نداشته باشد, خودى وجود نداشته باشد , انانيتى وجود نداشته باشد , در نهايت خلوص بتوانم پيام تو را به مردم عرضه بدارم .

## پرهيز از تكلف

شرط ديگر تبليغ دين ( پرهيز از تكلف) است . آيه اى داريم در قرآن در سوره مباركه صاد :

و ما اسئلكم عليه من اجر و ما انا من المتكلفين ( ١٥ ) .

من معامله گر نيستم , مزدى نمى خواهم , و من متكلف نيستم .

در مورد ( تكلف) مفسرين سخنانى دارند كه شايد همه آنها به يك مطلب برگردد . تكلف يعنى به خود بستن , خود را به مشقت انداختن . چطور ؟ يك وقت خداى ناخواسته انسان چيزى را اعتقاد ندارد , چيزى را كه اعتقاد ندارد مى خواهد اعتقادش را در دل مردم وارد كند . دردى از اين بالاتر نيست كه انسان خودش به چيزى اعتقاد نداشته باشد , بعد بخواهد آن اعتقاد را در دل مردم وارد بكند گفت :

ذات نايافته از هستى بخش كى تواند كه شود هستى بخش كهنه ابرى كه بود ز آب تهى كى تواند كه كند آبدهى

كهنه ابرى كه آب ندارد مى خواهد سرزمينها را سيراب بكند ! چون يك انسان اين كار را مى خواهد بكند خيلى برايش سخت است .

معنى ديگر ( تكلف) كه ابن مسعود اينچنين گفته است و بسيارى از مفسرين ديگر هم اينچنين گفته اند ( قول به غير علم) است . يعنى غير از پيغمبر و امام هر كس ديگر را شما در دنيا پيدا كنيد و بخواهيد همه مسائل را از او سؤال بكنيد قهرا نمى داند . گفت : ( همه چيز را همگان دانند) . چه كسى مى تواند ادعا بكند كه هر چه مى توانيد از مسائل دينى ( دايره اش را محدود مى كنم ) از من بپرسيد تا جواب همه را به شما بدهم ؟ بله , پيغمبر مى تواند ادعا بكند , على مى تواند بگويد : سلونى قبل ان تفقدونى ( ١٦ ) . غير على هر كه مى خواهد باشد توقع از او بيجاست . پس من بايد حد خودم را بشناسم . من فلان مسائل از مسائل دينى را ممكن است بدانم .

خوب آنچه را كه مى دانم همان را به مردم ابلاغ بكنم. چيزى را كه نمى دانم , از من مى پرسند , باز هم مى خواهم به زور آن را بگويم , خوب چيزى را كه نمى دانى چگونه مى توانى به ديگران بفهمانى ؟ ! ابن مسعود گفت :

قل ما تعلم , و لا تقل ما لا تعلم .

آنچه را مى دانى بگو و آنچه را كه نمى دانى نگو .

آنچه را كه نمى دانى , اگر از تو بپرسند , با كمال صراحت مردانه بگو نمى دانم . بعد اين آيه را خواند :

و ما اسئلكم عليه من اجر و ما انا من المتكلفين .

ابن الجوزى يكى از وعاظ معروف است , رفته بود بالاى منبرى كه سه پله داشت . داشت براى مردم صحبت مى كرد . زنى از پاى منبر بلند شد مسئله اى از او پرسيد . او گفت نمى دانم . زن , پررو بود گفت تو كه نمى دانى چرا سه پله از ديگران بالاتر نشسته اى ؟ گفت اين سه پله را كه من بالاتر نشسته ام به آن اندازه اى است كه من مى دانم و شما نمى دانيد . به اندازه معلوماتم بالا رفته ام . اگر به اندازه مجهولاتم مى خواستم بالا بروم بايد منبرى درست مى كردند كه تا فلك الافلاك بالا مى رفت . من اگر به اندازه نمى دانم هايم مى خواستم بروم بالاى منبر , منبرى لازم بود كه تا آسمان بايد بالا مى رفت . انسان چيزى را كه نمى داند مى گويد نمى دانم .

شيخ انصارى مى دانيم كه شوشترى بوده . مردى است كه در علم و تقوا نابغه روزگار است . هنوز علما و فقها افتخار مى كنند به فهم دقايق كلام اين مرد . مى گويند وقتى چيزى از او مى پرسيدند اگر نمى دانست تعمد داشت بلند بگويد , مى گفت : ندانم ندانم ندانم . اين را مى گفت كه شاگردها ياد بگيرند كه اگر چيزى را نمى دانند ننگشان نكند , بگويند نمى دانم .

يك سالى رفته بوديم نجف آباد اصفهان , ماه رمضانى بود , چون تعطيل بود و دوستان ما آنجا بودند رفته بوديم آنجا . يادم هست كه آمدم از عرض خيابان رد بشوم , وسط خيابان كه رسيدم يك باباى دهاتى آمد جلوى مرا گرفت , گفت آقا مسئله اى دارم , مسئله مرا جواب بدهيد . گفتم : بگو . گفت : غسل جنابت به تن تعلق مى گيرد يا به جون ؟ گفتم : والله من معناى اين حرف را نمى فهم . غسل جنابت مثل هر غسلى از يك جهت به روح آدم مربوط است چون نيت مى خواهد , و از جهت ديگر به تن آدم , چون انسان تنش را بايد بشويد . مقصودت اين است ؟ گفت نه , جواب درست بايد بدهى . غسل جنابت به تن تعلق مى گيرد يا به جون ؟ گفتم : من نمى دانم . گفت : پس اين عمامه را چرا سرت هشته اى ؟ ( ١٧ )

و ما انا من المتكلفين من متكلف نيستم . پيغمبر چنين سخنى مى گويد .

پي نوشت ها :

١ . سوره احزاب , آيه ٤٥ و ٤٦ .

٢ . سوره طه , آيات ٢٥ تا ٣٤ .

٣ . سوره انشراح .

٤ . ادامه حديث به اين صورت است : الا انه لا نبى بعدى . ( سفينة البحار , ج ٢ ص ٥٨٣ و ٥٨٤ ) .

٥ . سوره نحل , آيه ١٢٥ .

٦ . سوره احزاب , آيه ٤٥ .

٧ . مى دانيد مكه در ميان كوه است .

٨ . من پيشاپيش شما را به عذابى سخت بيم دهنده ام .

٩ . سوره حديد , آيات ١ تا ٣ .

١٠ . سوره اسرى , آيه ١٠٧ و ١٠٩ .

١١ . اين سخنها در ابلاغ پيام الهى هست ولى در ابلاغ پيامهاى ديگر اين مسائل مطرح نيست

١٢ . سوره اعراف , آيه ٦٢ .

١٣ . سوره اعراف , آيه ٦٨ .

١٤ . سوره اعراف , آيه ٢١ .

١٥ - آيه ٨٦ .

١٦ . سفينة البحار , ج ١ ص . ٥٨٦ بپرسيد از من قبل از آنكه مرا نيابيد .

١٧ . يعنى گذاشته اى .

## ۷ سيري در سيره نبوي جلسه هفتم

## روش تبليغ

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين بارى الخلائق اجمعين و الصلاة و السلام على عبدالله و رسوله و حبيبه و صفيه و حافظ سره و مبلغ رسالاته سيدنا و نبينا و مولانا ابى القاسم محمد ( ص ) و آله الطيبين الطاهرين المعصومين . اعوذ بالله من الشيطان الرجيم .

الذين يبلغون رسالات الله و يخشونه و لا يخشون احدا الا الله و كفى بالله حسيبا ( ١ ) .

بحث درباره سيره نبوى در مورد دعوت و تبليغ اسلام بود . اول بحثى راجع به اهميت و سنگينى اين وظيفه و مأموريت كرديم و بعد راجع به بعضى از خصوصيات سيره پيغمبر اكرم و يا عموم پيغمبران عرايضى عرض شد . مسأله شرح صدر كه قرآن كريم مطرح كرده است جزء اين ضرورتهاست و كاشف از اهميت مطلب . و ديگر مسأله بلاغ مبين , مسأله نصح و خيرخواهى , و مسأله عدم تكلف . اكنون قسمتهاى ديگرى را به حول و قوه الهى عرض مى كنيم .

در آيه اى كه قبلا تلاوت كردم , قرآن كريم درباره پيغمبر اكرم فرمود :

يا ايها النبى انا ارسلناك شاهدا و مبشرا و نذيرا و داعيا الى الله باذنه و سراجا منيرا .

اى پيامبر ! ما تو را فرستاديم مبشر و نويد دهنده , و منذر و اعلام خطر كننده و دعوت كننده به سوى خدا به اذن او , و چراغى نورانى .

يك توضيح مختصرى در اطراف تبشير و انذار بدهم و بعد در اطراف بعضى از توصيه هاى پيغمبر اكرم عرايضى عرض بكنم .

## تبشير و انذار

( تبشير) مژده دادن است , از مقوله تشويق است . مثلا اگر شما بخواهيد فرزند خودتان را وادار به يك كار بكنيد , از يكى از دو راه يا از هر دو راه در آن واحد وارد مى شويد . يكى راه تشويق و نويد كه مثلا وقتى مى خواهيد بچه به مدرسه برود شروع مى كنيد آثار و فوائد و نتايجى را كه مدرسه رفتن دارد براى بچه ذكر كردن تا ميل و رغبت او براى اين كار تحريك بشود و طبع و روحش عاشق و متمايل به اين كار گردد و به اين سو كشيده شود , و راه دوم اينكه عواقب خطرناك مدرسه نرفتن را ذكر مى كنيد كه اگر انسان مدرسه نرود و بى سواد بماند , بعد چنين و چنان مى شود , و بچه براى اينكه از آن حالت فرار بكند , به درس خواندن رو مىآورد . يعنى يكى از دو كار شما : تشويق و تبشير شما كشاندن بچه است از جلو , دعوت و تشويق و تحريك رغبت اوست از جلو , و كار ديگر شما يعنى انذار و ترساندن - البته به همان معنايى كه عرض كردم : اعلام خطر كردن - راندن اوست از پشت سر . اين است كه مى گويند تبشير , قائد است و انذار , سائق . ( قائد) يعنى جلوكش . كسى كه مثلا مهار اسب يا شترى را مى گيرد , از جلو مى رود و حيوان از پشت سرش , او را مى گويند قائد . و ( سائق ) آن كسى را مى گويند كه از پشت سر حيوان را مى راند . تبشير حكم قائد را دارد , يعنى از جلو مى كشد , و انذار حكم سائق را , يعنى از پشت سر مى راند , و هر دوى اينها يك عمل انجام مى دهند . حال اگر اين دو با يكديگر باشد , هم قائد وجود داشته باشد و هم سائق , يكى از جلو حيوان را بكشد و ديگرى از پشت سر حيوان را براند , هر دو عامل در آن واحد حكمفرما بوده . و اين هر دو براى بشر ضرورى است , يعنى تبشير و انذار هيچكدام به تنهايى كافى نيست . تبشير شرط لازم هست ولى شرط كافى نيست . انذار هم شرط لازم هست ولى شرط كافى نيست . اينكه به قرآن كريم سبع المثانى گفته مى شود شايد يك جهتش اين است كه هميشه در قرآن تبشير و انذار مقرون به يكديگر است . يعنى از يك طرف بشارت است و نويد , و از طرف ديگر انذار و اعلام خطر .

در دعوت , اين هر دو ركن بايد توأم باشد . اشتباه است اگر داعى و مبلغ تنها تكيه اش روى تبشيرها باشد و يا تنها تكيه اش روى انذارها باشد , و بلكه جانب تبشير بايد بچربد . و شايد به همين دليل است كه قرآن كريم تبشير را مقدم مى دارد : بشيرا و نذيرا , مبشرا و نذيرا .

## تنفير

غير از تبشير و انذار , يك عمل ديگر داريم كه اسمش ( تنفير) است . تنفير يعنى عمل فرار دادن . گاهى انسان مى خواهد انذار بكند , انذار را با تنفير اشتباه مى كند . انذار آن وقت انذار است كه عمل سائق را انجام بدهد , يعنى واقعا از پشت سر , شخص را براند به سوى جلو . ولى عمل تنفير يعنى كارى كردن كه او فرار بكند . باز به همان حيوان مثال مى زنم : مثل اين است كه انسان حيوانى شترى , اسبى را مى كشد , بعد مى خواهد او را بيشتر پشت سر خودش حركت بدهد , نوعى هاى و هو مى كند كه يكمرتبه اين حيوان , محكم سرش را به عقب مى كشد , افسارش را پاره مى كند و در مى رود . اين را مى گويند ( تنفير) . در روح انسان , گاهى بعضى از دعوتها نه تنها سوق دادن و قائديت نيست بلكه تنفير است , يعنى نفرت ايجاد كردن و فرار دادن است . و اين , اصلى است روانى . روح و روان انسان اين طور است . همان مثال بچه و مدرسه را عرض مى كنيم : بسيارى از اوقات پدر و مادرها يا بعضى از معلمهاى بچه ها به جاى تبشير و انذار , تنفير مى كنند , يعنى كارى مى كنند كه در روح بچه ها بجاى يك حالت تنفر و گريز از مدرسه پيدا بشود , و عكس العمل روح اين بچه گريز از مدرسه است .

تاريخ مى نويسد : ( ٢ ) وقتى پيغمبر اكرم معاذبن جبل را فرستاد به يمن براى دعوت و تبليغ مردم يمن ( ٣ ) - طبق نقل سيره ابن هشام - به او چنين توصيه مى كند :

يا معاذ بشر و لا تنفر , يسر و لا تعسر .

مى روى براى تبليغ اسلام . اساس كارت تبشير و مژده و ترغيب باشد , كارى بكن كه مردم مزاياى اسلام را درك بكنند و از خسرو پرويز پادشاه ايران . اگر بعضى از آنها جواب ندادند ولى بسيارى شان جوابهاى بسيار محترمانه و متواضعانه دادند , فرستاده پيغمبر اكرم را احترام كردند , همراه او هدايايى براى حضرت فرستادند و بالاخره جواب مؤدبانه اى دادند . تنها فردى كه بى ادبانه رفتار كرد , خسرو پرويز بود كه نامه حضرت را دريد و چون پادشاه يمن دست نشانده ايران , و يمن تحت الحماية ايران بود , نامه اى نوشت به بازان پادشاه يمن كه اين مرد كيست كه در جزيرة العرب پيدا شده و به خود جرأت داده است كه به من نامه بنويسد و مرا دعوت كند و اسم خودش را قبل از اسم من بنويسد ؟ ! ( ٤ ) فورا كسى را مى فرستى درباره اين مرد تحقيق بكند و او را كت بسته بياورد به يمن , بعد او را بفرست نزد من تا مجازاتش بكنم , و از اين مهملات . او هم نماينده ايران را با يك نماينده از طرف خودش فرستاد مدينه خدمت رسول اكرم و گفت : خسرو چنين نامه اى نوشته است , شما چه جواب مى دهيد ؟ پيغمبر اكرم اينها را معطل كرد . آمدند براى جواب , فرمود : بسيار خوب , حالا اينجا باشيد تا من به شما جواب بدهم . چند روز بعد آمدند . فرمود بعد بيائيد . شايد حدود چهل روز اينها را معطل كرد . يك روز آمدند خدمت حضرت گفتند : ديگر ما وظيفه نداريم بيش از اين معطل بشويم , تصميم گرفته ايم برويم , آخرين جوابى كه داريد بدهيد . جواب خداوندگار ما خسرو پرويز را چه مى دهيد ؟ فرمود جوابش اين است كه ( ديشب خداى ما شكم خداوندگار شما خسرو پرويز را به دست پسرش شيرويه دريد و موضوع از اساس منتفى شد) . وقتى كه برگشتند خبر را به بازان دادند . ( هنوز گزارش نرسيده بود چون از مدائن تا آنجا خيلى فاصله بود ) . بازان گفت : اگر اين راست باشد علامت نبوت و پيغمبرى اين مرد است . صبر مى كنيم ببينيم از ايران چه خبر مىآيد . چند روز گذشت كه فرستاده شيرويه آمد كه خسرو پرويز كشته شد و اكنون من پادشاه اين مملكت هستم . راجع به آن مردى كه در عربستان ادعاى نبوت و رسالت دارد , تو متعرض نشو . اينجا بود كه زمينه اسلام در يمن پيدا شد . به علاوه در يمن عده زيادى ايرانى بودند . ما در كتاب ( خدمات متقابل اسلام و ايران) اين موضوع را ذكر كرده ايم كه اساسا ايرانيها اولين بار در يمن مسلمان شدند و اسلام ايرانيها از جنبه تبليغ از يمن آمد , و خلوصى هم كه ايرانيهاى مقيم يمن نشان دادند غير آنها نشان ندادند . و چون يمن تحت الحماية ايران بود , ايرانيهاى زيادى رفته بودند به يمن و در آنجا زندگى مى كردند كه آنها را ابناء و احرار و آزادگان مى گفتند و اينها قبل از ديگران اسلام اختيار كردند . نيمى از مردم يمن در زمان رسول خدا مسلمان بودند , و براى نيم ديگر كه هنوز مسلمان نبودند پيغمبر اكرم يك نبوت معاذبن جبل را و يك نوبت هم وجود مقدس على عليه السلام را براى تبليغ و دعوت به يمن فرستاد كه اين دومى نوبت آخر و در حجة الوداع بود , يعنى دو ماه قبل از وفات رسول اكرم , كه وقتى على عليه السلام از يمن بازگشت , در مكه با رسول خدا ملاقات كرد و وقتى حضرت از او سؤال كرد : على جان ! تو چگونه احرام بستى ؟ يعنى چه نوع حجى را نيت كردى ؟ حج تمتع نيت كردى يا چيز ديگر ؟ فرمود : من وقتى كه در ميقات نيت كردم , نيت كردم بر آنچه كه رسول خدا نيت كرده است . شما هر جور نيت كرده ايد من همان جور نيت كرده ام . فرمود بسيار خوب , ما اينچنين نيت كرده ايم , تو هم . همينطور نيت كرده اى و نيتت درست است .

روى ميل و رغبت به اسلام گرايش پيدا كنند . نفرمود : و لا تنذر انذار نكن چون انذار جزء برنامه اى است كه قرآن دستور داده . نكته اى كه پيغمبر اكرم اشاره كرد اين بود كه بشر و لا تنفر كارى نكن كه مردم را از اسلام فرار بدهى و متنفر بكنى . مطلب را طورى تقرير نكن كه عكس العمل روحى مردم فرار از اسلام باشد . و اين چه نكته بزرگى است و نياز به توضيح دارد و قبل از آن بايد نكته ديگرى را از خود رسول اكرم و روايات ديگرى كه از ائمه اهل بيت در توضيح و تفسير و تأييد آن رسيده است عرض بكنم :

## لطافت روح

روح انسان فوق العاده لطيف است و زود عكس العمل نشان مى دهد . اگر انسان در يك كارى بر روح خودش فشار بياورد تا چه رسد به روح ديگران عكس العملى كه روح انسان ايجاد مى كند گريز و فرار است . مثلا در عبادت . جزء توصيه هاى پيغمبر اكرم اين است كه عبادت را آنقدر انجام دهيد كه روحتان نشاط عبادت دارد يعنى عبادت را با ميل و رغبت انجام مى دهيد . وقتى يك مقدار عبادت كرديد , نماز خوانديد , مستحبات را بجا آورديد , نافله انجام داديد , قرآن خوانديد و بيدار خوابى كشيديد , ديگر حس مى كنيد الان اين عبادت سخت و سنگين است يعنى به زور داريد بر خودتان تحميل مى كنيد . فرمود : ديگر اينجا كافى است , عبادت را به خودت تحميل نكن . همينقدر كه تحميل كردى روحت كم كم از عبادت گريزان مى شود و گويى عبادت را مانند يك دوا به او داده اى , آن وقت يك خاطره بد از عبادت پيدا مى كند . هميشه كوشش كن در عبادت نشاط داشته باشى و روحت خاطره خوش از عبادت داشته باشد . به جابر فرمود :

يا جابر ان هذا الدين لمتين فأوغل فيه برفق فان المنبت لا ارضا قطع و لا ظهرا ابقى .

اى جابر ! دين اسلام دين با متانتى است , با خودت با مدارا رفتار كن . بعد مى فرمايد ( چه تشبيه عاليى ! ) جابر ! آن آدمهايى كه خيال مى كنند با فشار آوردن بر روى خود و سخت گيرى بر خود زودتر به مقصد مى رسند اشتباه مى كنند , اصلا به مقصد نمى رسند . مثل آنها مثل آن آدمى است كه مركبى به او داده اند كه از شهرى به شهرى برود , او خيال مى كند هر چه به اين مركب بيشتر شلاق بزند و فشار بياورد زودتر مى رسد . چند منزل اول را با يك منزل به يك روز مى رود ولى يك وقت متوجه مى شود كه حيوان بيچاره را زخمى كرده و حيوان هم از راه مانده و جابجا ايستاد , به مقصد نرسيد , مركبش را هم مجروح و ناقص كرد . فرمود : آدمى كه بر روى خود فشار مىآورد و زائد بر استعداد خويش بر خودش تحميل مى كند خيال مى كند زودتر به مقصد مى رسد , او اصلا به مقصد نمى رسد . روحش مى شود مثل مركبى كه زخم برداشته باشد , از راه مى ماند و ديگر قدم از قدم بر نمى دارد . نسبت به مردم هم همين طور است .

## مسلمان و همسايه مسيحى

امام صادق داستانى نقل مى كند . فرمود : مردى بود مسلمان و عابد , همسايه اى داشت مسيحى . با او رفت و آمد مى كرد تا كم كم تمايل به اسلام پيدا كرد و به دست او مسلمان شد . بعد اين آدم به خيال خودش خواست او را خيلى مسلمان كند و خيلى به ثواب برساند . آن بيچاره كه تازه مسلمان شده بود و فردا روز اول اسلامش بود يك وقت ديد كه قبل از طلوع صبح كسى در خانه اش را مى زند . كيستى ؟ من همسايه مسلمان توام . چه كارى پيش آمده ؟ من آمده ام كه با همديگر برويم مسجد براى عبادت . بيچاره بلند شد وضو گرفت و رفت مسجد . پس از خواندن نمازهاى نافله گفت تمام شد ؟ گفت : نه , نماز صبحى هم هست . نماز صبح را هم خواند . تمام شد ؟ نه , بگذار نافله بخوانيم , مستحب است . آنقدر نافله بخوانيم كه بين الطلوعين بيدار باشيم تا اول آفتاب . اول آفتاب شد . گفت يك مقدار بعد از آفتاب هم عبادت كنيم . ظهر هم او را نگهداشت براى نماز و تا عصر نيز نگاه داشت و بعد گفت : تو كه غذا نخورده اى , نيت روزه هم بكن , و خلاصه او را تا دو ساعت از شب گذشته رها نكرد . فردا صبح كه رفت در خانه اش را زد , گفت كيستى , گفت برادر مسلمانت , براى چه آمده اى , آمده ام برويم براى عبادت , گفت اين دين براى آدمهاى بى كار خوب است , ما استعفا داديم , رفتيم به دين اول. بعد امام صادق فرمود كه اين جور نباشيد . اين شخص يك آدمى را مسلمان كرد و بعد به دست خودش مرتد و كافر كرد .

خيلى چيزهاست كه اثر تنفير دارد يعنى مردم را از اسلام متنفر مى كند . مثلا نظافت در اسلام بدون شك سنت است و مستحب مؤكد . نظافت از ايمان است و پيغمبر ما نظيفترين مردم زمان خودش بود . امروز هم اگر پيغمبر مى بود او را مردى فوق العاده نظيف مى ديديم . يكى از چيزهايى كه پيغمبر هيچوقت از آن جدا نمى شد و توصيه مى كرد , استعمال عطر و بوى خوش است . در عين حال نظافت , امرى است سنت و مستحب , و واجب نيست . حال اگر يك نفر مبلغ لباسش كثيف و چركين و بدنش متعفن باشد , از نظر فقهى شايد نشود گفت او كار حرامى مرتكب شده , ولى شما اين حساب را بكنيد كه اين آدم با اين وضع كثيف و چركين و متعفن , آمده به يك جوان خيلى نظيف و پاكيزه مى گويد من مى خواهم تو را به اسلام دعوت بكنم و تبليغ نمايم . اين اگر سخنانش از جواهر هم باشد او زيربار حرفش نمى رود . متكلمين حرف خوبى مى زنند , مى گويند يكى از شرايط نبوت اين است كه در پيغمبر صفتى كه موجب تنفر مردم باشد وجود نداشته باشد ولو نقص جسمى . مى دانيم كه نقص جسمى به كمال روحى انسان صدمه نمى زند . فرض كنيد انسانى يك چشمش كور است , صورتش هم يك ورى است و وقتى نگاه مى كند يك ورى نگاه مى كند . اين مگر نقصى است در روح انسان ؟ نه , ممكن است اين آدم در حد سلمان فارسى باشد , از سلمان فارسى هم بالاتر باشد , ولى آيا چنين آدمى با چنين قيافه اى مى تواند پيغمبر باشد يا نه ؟ متكلمين مى گويند نه , چون قيافه اش نفرت آور است . نقص نيست ولى نفرت آور است . پيغمبر بايد شرايطى در او باشد كه وجودش حتى از جنبه جسمانى جذاب باشد و لااقل نفرت آور نباشد , با اينكه نقص جسمى , نقص روحى نيست . پس وقتى كه قيافه يك نفر مبلغ و دعوت كننده به خدا نبايد متنفر باشد , ساير خصوصيات او از جمله رفتار و كردارش و سخنانى كه مى گويد نبايد طورى باشد كه در مردم نفرت و تنفر و فرار ايجاد كند .

## ملامت زياد

خشونتها و ملامتهاى زياد از اين قبيل است . ملامت گاهى خيلى مفيد است . گاهى يك انسان با ملامت غيرتش تحريك مى شود . ولى ملامت هم جا دارد . گاهى ملامت - به قول ابونواس - سبب اغراء مى شود :

دع عنك لومى فان اللوم اغراء و دوانى بالتى كانت هى الداء (٤)

اين مطلب كليت ندارد ولى در بسيارى از موارد , ملامت زياد بيشتر نفرت ايجاد مى كند . مثلا خيلى افراد در تربيت فرزند اين اشتباه را مرتكب مى شوند , دائما بچه را ملامت مى كنند و سركوفت مى زنند : اى خاك بر سرت , فلان بچه هم سن توست , ببين او چطور پيش رفته , تو خيلى بى عرضه و نالايق هستى , من كه ديگر به تو اميدى ندارم . خيال مى كنند با اين ملامتها غيرت بچه تحريك مى شود . در صورتى كه در اين موارد , اگر ملامت از حدش بگذرد عكس العمل خلاف ايجاد مى كند , روح او حالت انقباض و فرار پيدا مى كند و او از نظر روحى بيمار مى شود و دنبال آن كار هم محال است كه برود . اين است كه پيغمبر اكرم در دستورهاى خودش نه تنها به معاذبن جبل بلكه به معاذبن جبلها , به همه مى فرمود : بشر و لا تنفر , يسر و لا تعسر آسان بگير , سخت نگير , هى به مردم نگو مگر ديندارى كار آسانى است , ديندارى مشكل است , خيلى هم مشكل است , فوق العاده مشكل است , كار هر كس هر كس نيست , هر كس كه نمى تواند ديندار باشد ,

كار هر بز نيست خرمن كوفتن گاو نر مى خواهد و مرد كهن

هى از مشكل بودن ديندارى مى گويى , در نتيجه او مى ترسد و مى گويد وقتى اينقدر مشكل است پس آن را رها كنيم . پيغمبر مى فرمود : يسر آسان بگير .

اسلام دين با گذشت و آسان

همچنين مى فرمود :

بعثت على الشريعة السمحة السهلة .

خدا مرا مبعوث كرده است بر شريعت و دينى كه با سماحت ( با گذشت ) و آسان است .

دين اسلام سماحت دارد . به يك انسان مى گويند ( سماحة) يعنى انسان با گذشت , ولى ( دين با گذشت است) يعنى چه ؟ مگر دين هم مى تواند با گذشت باشد ؟ دين هم با گذشت است ولى اصولى دارد . چطور ؟ دينى كه به شما مى گويد وضو بگير , همين دين به شما مى گويد اگر زخم يا بيماريى در بدن تو هست و خوف ضرر دارى , بيم ضرر دارى ( نمى گويد يقين دارى به ضرر ) تيمم بكن , وضو نگير . اين معنى اش سماحت اين دين است , يعنى يك دين يك دنده لجوج بى گذشت نيست , در جايش گذشت دارد . يا مى گويد روزه واجب است . واقعا اگر انسان بدون عذر روزه اى را بخورد گناه مرتكب شده است . ولى همين دين مى بينيم در جاى خودش گذشت زيادى نشان مى دهد . يريد الله بكم اليسر و لا يريد بكم العسر . در مورد روزه است . مسافر هستى , در مسافرت روزه گرفتن براى تو سخت است , روزه نگير , قضايش را بعد بگير , يريد الله بكم اليسر . مريض هستى: و من كان مريضا او على سفر فعدة من ايام اخر يريد الله بكم اليسر و لا يريد بكم العسر(٥) . يعنى دينى است با سماحت و با گذشت . حتى وقتى خوف ضرر دارى , لازم نيست صد در صد يقين داشته باشى , و ممكن است اين خوف از گفته يك طبيب فاسق يا كافر در دل تو پيدا بشود , ولى به هر حال اين خوف و نگرانى در قلب تو پيدا شده . و حديث داريم كه لازم نيست اين خوف و نگرانى براى ديگران پيدا بشود و ديگران خائف باشند . ان الانسان على نفسه بصيرة ( ٦ ) تو خودت اگر در قلب خودت احساس مى كنى كه خوف دارى كه نكند اين روزه بيمارى تو را تشديد بكند همين كافى است و لازم نيست از كس ديگر بپرسى . حتى براى يك پيرمرد يا يك زن مقرب يعنى زن حامله اى كه نزديك وضع حمل اوست لزومى نيست كه خوف ضرر هم نداشته باشد . يك پيرمرد يا پيرزن ممكن است خوف ضرر هم نداشته باشد ولى چون رسيده به حد پيرى و فرتوتى روزه بر او واجب نيست . اين , سماحت و گذشت است .

مرحوم آية الله حاج شيخ عبدالكريم حائرى اعلى الله مقامه در آخر عمر كه پيرمرد بود و روزه برايش سخت بود , روزه مى گرفت . به ايشان گفته بودند : چرا شما روزه مى گيريد ؟ شما خودتان در رساله نوشته ايد و فتواى خودتان است كه بر شيخ و شيخه روزه واجب نيست . آيا فتوايتان عوض شده يا هنوز خودتان را شيخ - يعنى پير - حساب نمى كنيد ؟ گفت : نه , فتوايم تغيير نكرده , خودم هم مى دانم پيرم . پس چرا افطار نمى كنيد ؟ گفت : آن رگ عوامى ام نمى گذارد .

پيغمبر فرمود بعثت على الشريعة السمحة السهلة خدا مرا مبعوث كرده است بر شريعت و دينى با گذشت , و در موارد خودش سهل و آسان . دينى است عملى . دين غير عملى نيست . اتفاقا از نظر آنهايى كه از بيرون دارند نگاه مى كند , يكى از چيزهايى كه به موجب آن اسلام همه را جذب مى كند همين سهولت و سماحت اين دين است . پيغمبر فرمود يك نفر مبلغ بايد مبلغ سماحت و سهولت اين دين باشد , كارى بكند كه مردم به امر دين تشويق و ترغيب بشوند .

## خشيت الهى

يكى ديگر از مسائل در دعوت , آن چيزى است كه آيه قرآن مى فرمايد : الذين يبلغون رسالات الله و يخشونه و لا يخشون احدا الا الله (٧) . از آن آيات كمرشكن براى داعيان و مبلغان دين و مذهب است : آنان كه رسالات الهى را تبليغ مى كنند , آنان كه پيامهاى خدا را به مردم مى رسانند و دو شرط در آنها وجود دارد : يكى اينكه خودشان از خدا مى ترسند و ديگر اينكه از غير خدا نمى ترسند . خودش از خدا مى ترسد و يك آدم خدا ترس است و خوف خدا و خشيت الهى در قلبش جا گرفته است .

انما يخشى الله من عباده العلماء(٨) .

جزء دعاهايى كه پيغمبر اكرم مى فرمود و اين دعاها در كتابهاى دعاى ما نوشته شده است دعايى است كه در شب نيمه شعبان وارد شده است كه اين دعا خوانده بشود ولى مى نويسند اين دعا را در همه وقت بخوانيد , گو اينكه در شب نيمه شعبان وارد شده , در غير نيمه شعبان هم خواندنش خوب است و دعاى پيغمبر اكرم است :

اللهم اقسم لنا من خشيتك ما يحول بيننا و بين معصيتك و من طاعتك ما تبلغنا به رضوانك و من اليقين ما يهون علينا به مصيبات الدنيا . اللهم امتعنا باسماعنا و ابصارنا و قوتنا ما احييتنا و اجعله الوارث منا و اجعل ثارنا على من ظلمنا و انصرنا على من عادانا و لا تجعل مصيبتنا فى ديننا و لا تجعل الدنيا اكبر همنا و لا مبلغ علمنا و لا تسلط علينا من لا يرحمنا برحمتك يا ارحم الراحمين .

دعايى است كه پيغمبر اكرم مى خوانده اند . كسانى كه مى خواهند ياد بگيرند , در مفاتيح يا زاد المعاد , اعمال شب نيمه شعبان را ببينند در آنجا هست . از آن دعاهاى جامع مصالح دنيا و آخرت انسان است . جمله اول اين است :

اللهم اقسم لنا من خشيتك ما يحول بيننا و بين معصيتك .

پروردگارا از خشيت و هيبت خودت آنقدر نصيب ما بگردان كه هميشه آن خشيت در قلب ما وجود داشته باشد و همان خشيت , حائل و مانعى بشود ميان ما و معاصى .

قرآن درباره مبلغ , اول شرطى كه در اين آيه ذكر مى كند خشية الله است كه از خدا بينه و بين الله بترسد . يعنى آنچنان هيبت و عظمت الهى در قلبش ورود دارد كه تا تصور يك گناه در قلبش پيدا مى شود , اين خشيت , گناه را عقب مى زند .

و لا يخشون احدا الا الله .

و جز خدا از احدى نمى ترسند .

از خدا مى ترسد و از غير خدا از احدى نمى ترسد . البته خشيت يك معناى خاصى دارد كه با خوف فرق مى كند . ( خوف) يعنى نگران عاقبت و آينده بودن , فكر و تدبير براى آينده و عاقبت يك كار كردن . ولى ( خشيت) آن حالتى است كه ترس بر انسان مسلط مى شود و انسان جرأت را از دست مى دهد . جرأت خود را از دست دادن يعنى شجاعت نداشتن , شهامت نداشتن , اما تدبيرهاى عاقلانه براى نگرانيهايى كه در عاقبت كار ممكن است پيش بيايد غير از اين است كه انسان جرأت و شهامتش را از دست بدهد . قرآن مى گويد : داعيان الى الله و مبلغان حقيقى , در مقابل خدا , خشيت الهى دارند , جرأت و تجرى بر خدا يك ذره در وجودشان نيست , ولى در مقابل غير از خدا جرأت محض هستند و يك ذره خود را نمى بازند . و لا يخشون احدا الا الله .

از خصوصيات ديگر در سيره انبياء و بالخصوص در سيره پيغمبر اكرم همين مسئله جرأت يعنى خود را نباختن و استقامت داشتن است كه در زندگى پيغمبر اكرم بسيار نمايان است . يك فرنگى كتابى نوشته است به نام ( محمد پيغمبرى كه از نو بايد شناخت) . با اينكه كتابش عيبهايى دارد ولى نظر به اينكه خيلى روى كتابش كار كرده و تاريخ اسلام را زياد مطالعه كرده و حتى سالها در عربستان بوده براى اينكه منطقه را از نزديك ببيند و تاريخ را با منطقه جغرافيائى تطبيق بكند , نكات خوبى هم در اين كتاب وجود دارد . دو نكته را به اين خوبى مجسم نكرده باشد , يكى تدبير خارق العاده رسول اكرم كه اگر يك غير مسلمان هم اين كتاب را مطالعه بكند نمى تواند پيغمبر را حكيم و مدبر و سائس خارق العاده اى نداند , و ديگر اينكه پيغمبر اكرم در شرايطى كه هر كس ديگر مى بود خود را مى باخت و جرأتش را از دست مى داد , يك ذره تغيير حالت پيدا نمى كند . گاهى جريانها مى رسد به جايى بر حسب ظاهر و شرايط ظاهرى كه ديگر راه اميدى براى مسلمين وجود ندارد . در همان حال وقتى انسان پيغمبر را مى بيند , مى بيند كالجبل الراسخ مثل كوه ايستاده است و لا يخشون احدا الا الله . واقعا شما تاريخ پيغمبر را از اين نظر مطالعه كنيد و از هر نظرى بايد مطالعه كرد تا معنى الذين يبلغون رسالات الله و يخشونه و لا يخشون احدا الا الله را دريابيد و ببينيد چگونه پيغمبر از خداى خودش خشيت دارد و چگونه از غير خدا از احدى خشيت و بيم ندارد و هيچ چيزى را به حساب نمىآورد .

## تذكر

نكته ديگر در تبليغ و دعوت مطلبى است كه قرآن با اين بيان و بياناتى شبيه اين ذكر مى كند : ذكر . در يك جا مى فرمايد : و ذكر فان الذكرى تنفع المؤمنين ( ٩ ) .

و در جاى ديگر مى فرمايد : فذكر انما انت مذكر ٠ لست عليهم بمصيطر ٠ الا من تولى و كفر ٠ فيعذبه الله العذاب الاكبر ( ١٠ ) كه راجع به استثناء است و جداگانه بايد بحث بكنيم . اى پيامبر ! مردم را بيدار كن , تذكر بده , يادآورى كن .

در قرآن دو مطلب نزديك به يكديگر ذكر شده است , يكى تفكر و ديگر تذكر . تفكر يعنى كشف چيزى كه نمى دانيم , قرآن دعوت به تفكر هم مى كند . و اما تذكر يعنى يادآورى . تذكر يعنى به ياد آوردن . خيلى مسائل در فطرت انسان و حتى گاهى در تعليم انسان وجود دارد ولى انسان از آنها غافل است , احتياج به تنبه و بيدارى دارد , احتياج به تذكر و يادآورى دارد . به عبارت ديگر بشر دو حالت مختلف دارد . يكى حالت جهل و ديگر حالت خواب . گاهى ما از اطراف خودمان بى خبريم به دليل اينكه نمى دانيم . بيداريم ولى چون نمى دانيم بى خبريم . و گاهى از اطراف خود بى خبريم نه به دليلى اينكه نمى دانيم , مى دانيم ولى فعلا خوابيم . آدم خواب , عالم است ولى حالتى بر او استيلا پيدا كرده است كه از دانسته هاى خود استفاده نمى كند . اين در خواب ظاهرى . بشر يك خواب ديگرى هم دارد كه اسم آن را مى گذارند خواب غفلت يا غفلت . اى پيغمبر ! تو خيال نكن كه فقط با جاهل روبرو هستى , با غافل هم روبرو هستى . جاهل را به تفكر وادار و غافل را به تذكر , و مردم بيش از آن اندازه كه جاهل باشند غافل و خوابند , خوابها را بيدار كن و غافلها را متنبه . وقتى خواب را بيدار كردى او خودش دنبال كار مى رود . يك آدم اگر خواب باشد و خطرى متوجه او باشد , مثلا قافله حركت كرده و او خواب مانده است , تو او را بيدار كن , وقتى بيدار كردى ديگر لازم نيست به او بگويى خطر ! بلكه همينكه بيدار بشود خودش مى بيند خطر است . به عبارت ديگر وقتى كه بيدار شد لازم نيست به او بگويى برو , بلكه وقتى بيدار شد و ديد قافله حركت كرده خودش دنبال قافله راه مى افتد . اين است كه قرآن خطاب به پيغمبر اكرم مى فرمايد آن احساسهايى كه در مردم وجود دارد و از آنها غافلند , احساسهاى خفته را بيدار كن . قسمتى از ايمان , بيدارى احساسهاى خفته است . و لهذا در اسلام جبر يعنى اجبار در ايمان وجود ندارد .

فذكر انما انت مذكر لست عليهم بمصيطر لا اكراه فى الدين قد تبين الرشد من الغى ( ١١ ) .

اين خودش مسأله اى است كه در اسلام اجبار به ايمان وجود ندارد , كه بايد آن را يك مقدار مفصلتر طرح بكنيم . ان شاء الله بعدا به تفصيل درباره اين مطلب بحث مى كنم . اكنون فقط چند كلمه اى عرض مى كنم .

## ايمان اجباربردار نيست

آيا در اسلام اجبار بر ايمان وجود دارد كه مردم را مجبور بكنيد كه مؤمن بشوند ؟ نه . به چه دليل ؟ به دلايل زيادى . اولين دليلش اين است كه ايمان اجبار بردار نيست . آنچه پيغمبران مى خواهند ايمان است نه اسلام ظاهرى و اظهار اسلام , و ايمان اجبار بردار نيست , چون ايمان اعتقاد است , گرايش است , علاقه است . اعتقاد را كه با زور نمى شود ايجاد كرد , علاقه و مهر و محبت را كه به زور نمى شود ايجاد كرد , گرايش باطنى را كه به زور نمى شود ايجاد كرد . آيا مى شود پدر و مادرى به دخترشان كه پسرى را كه از او خواستگارى مى كند دوست ندارد , بگويند : الان كارى مى كنيم كه او را دوست داشته باشى , چوب فلك را بياوريد , اينقدر مى زنيم تا او را دوست داشته باشى ؟ ! بله , مى شود آنقدر كتكش زد تا بگويد دوست دارم يعنى حرفش را به دروغ بگويد , اما اگر تمام چوبهاى دنيا را به بدن او خرد بكنند آيا ممكن است كه با چوب دوستى ايجاد بشود ؟ ! چنين چيزى محال است . آن راه ديگرى دارد . اگر مى خواهيم ايمان در دل مردم ايجاد بكنيم , راهش جبر و زور نيست , راه آن حكمت است , الموعظة الحسنه است , جادلهم بالتى هى احسن است . حال ممكن است مسائلى از قبيل جهاد در اسلام پيش بيايد كه ان شاء الله بعدا در اطراف اين مطلب بحث مى كنيم . يك حديث مختصر برايتان بخوانم و تدريجا عرايض خودم را خاتمه بدهم .

در حديث است - در بحار - كه اميرالمؤمنين على عليه السلام بر منبر بود . به مردم فرمود ( جمله اى كه هميشه تكرار مى فرمود ) : ايها الناس سلونى قبل ان تفقدونى ( ١٢ ) . قبل از اينكه مرا در ميان خود در نيابيد هر چه سؤال داريد از من بپرسيد و هر چه بپرسيد من جواب مى دهم . من به راههاى آسمان از راههاى زمين آگاهترم , يعنى از زمين مى خواهيد بپرسيد , از آسمان مى خواهيد بپرسيد , محدوديتى نيست . يك وقت ديدند شخصى كه قيافه اش نشان مى داد از مهوده عرب يعنى از عربهاى يهودى است ( هم قيافه اش نشان مى داد كه عرب است و هم طرز لباس و قيافه اش نشان مى داد كه يهودى است . علامتى گفته اند : يك آدم مثلا باريك اندام بلند قد سياه چرده كه يك كمانى هم انداخته بود ) از گوشه مجلس بلند شد شروع كرد با خشونت صحبت كردن : ايها المدعى ما لا يعلم اى آدم پر مدعا كه چيزى را كه نمى دانى ادعا مى كنى ! اين حرفها چيست كه از همه جا از من بپرسيد ؟ ! آيا واقعا تو مى توانى هر چه از تو بپرسند جواب بدهى ؟ ! شروع كرد به هتاكى كردن نسبت به على عليه السلام با اينكه خليفه است . مثل اينكه او مى دانست كه على چه روشى دارد و كسى نيست كه اگر كسى به او فحش هم بدهد فورا بگويد گردنش را بزنيد . چون جسارت كرد , اصحاب يكمرتبه از جا حركت كردند و مى خواستند به او حمله بكنند . فورا على جلوشان را گرفت . جمله اى دارد كه من به اعتبار آن جمله اين حديث را نقل كردم . فرمود :

الطيش لا يقوم به حجج الله , ( ١٣ ) . با فشار , حجج الهى را نمى شود اقامه كرد . حرفى زده و به من گفته . سؤالى دارد بگذاريد بيايد پيش من سؤالش را بكند . اگر جواب دادم خودش از عملش پشيمان مى شود . شديدا جلوى اينها را گرفت . با خفه شو , گم شو , كتكش بزنيد , پدرت را در مىآوريم , اين فضوليها يعنى چه ؟ ! حجج الهى اقامه نمى شود . اگر مى خواهيد حجت الهى را اقامه بكنيد راهش اين نيست , راهش نرمش و ملايمت است , چون سر و كار با دل است , سر و كار با فكر است , سر و كار با روح است . وقتى كه مقام , مقام دعوت و تبليغ اسلام مى شود , مطلب از اين قبيل است .

حسين بن على عليه السلام آنجا كه بالجاج دشمن روبرو مى شود , سر را چنان بالا مى گيرد كه هيچ قدرتى نمى تواند خم به ابروى او بياورد تا چه رسد كه اين سر را پايين بياورد . ولى وقتى هم مواجه مى شود با اشخاصى كه بايد اينها را ارشاد و هدايت بكند , احيانا از بى اعتنايى هايشان هم صرف نظر و چشم پوشى مى كند . زهير بن القين از مكه حركت كرده و با قافله اش دارد مىآيد . امام حسين هم دارد مىآيد . زهير كوشش مى كند كه با امام حسين روبرو نشود , يعنى اگر مى بيند امام حسين نزديك است قافله را از طرف ديگر مى برد . اگر يك جا ايشان فرود آمدند مخصوصا در يك سرچشمه و منزل ديگر فرود مىآيد , مى گويد نمى خواهم چشمم به چشم حسين بيفتد براى اينكه به رو در بايستيش گرفتار نشوم ( اين خلاصه حرفش است ) . امام حسين هم مى فهمد كه دور شدن زهير براى اين است . اما امام حسين كه اينجا تشخيص داده زهير مردى است اغفال شده , به اصطلاح عثمانى يعنى مريد عثمان , معلوم مى شود در محيطى بوده كه مريدهاى عثمان او را درگروه خودشان برده اند , ولى آدم بى غرضى است , با خود مى گويد به ما بى اعتنايى كرده است , بكند , ما وظيفه هدايت و ارشاد داريم . اتفاقا در يكى از منازل بين راه زهير اجبارا در جايى فرود آمد كه اباعبدالله فرود آمده بود , چون اگر مى خواست به منزل ديگر برود قافله اش نمى توانست به حركت ادامه دهد . البته اباعبدالله خيمه شان را در يك طرف زده بودند و زهير در طرف ديگر . امام حسين مى داند كه زهير مى خواهد با او مواجه نشود , ولى مى خواهد زهير را متذكر كند فذكر انما انت مذكر , مى خواهد بيدارش كند , از خواب غفلت بيرون بياورد , و نمى خواهد مجبورش بكند . يك نفر را نزد او فرستاد , فرمود برو به زهير بگو : اجب اباعبدالله يعنى بگو ابا عبدالله تو را مى خواهد , بيا اينجا . زهير و اصحابش در خيمه اى دور همديگر نشسته اند , سفره پهن كرده و مشغول غذا خوردن هستند . يكمرتبه پرده بالا رفت و اين مرد وارد شد : يا زهير اجب ابا عبدالله حسين بن على تو را مى خواهد . زهير با خود گفت : اى واى ! آمد به سرم هر آنچه مى ترسيدم . اصحابش هم قضيه را مى دانستند . نوشته اند دست اينها به اصطلاح ما همين جور در غذا ماند . از طرفى هم زهير مى دانست امام حسين كيست , فرزند پيغمبر است و رد كردن او كار صحيحى نيست . عرب مثلى دارد , مى گويد : كانه على راسه الطير . ( ١٤ ) درباره اينها مى گويد : كأنه على رؤوسهم الطير . يعنى همين جور ماندند . زهير درماند كه چه بگويد . سكوت فضاى خيمه را فرا گرفته بود . جناب زهير زن عارفه اى دارد . اين زن مراقب اوضاع و احوال بود . از بيرون خيمه متوجه شد كه فرستاده ابا عبدالله آمده است و زهير را دعوت كرده و زهير سكوت نموده , نه مى گويد مىآيم و نه مى گويد نمىآيم . اين زن عارفه مؤمنه به غيرتش برخورد , يكمرتبه آمد خيمه را بالا زد و عتاب آميز گفت : زهير ! خجالت نمى كشى ؟ ! پسر فاطمه تو را مى خواهد و تو مرددى كه جوابش را بدهى ؟ ! بلند شو . فورا زهير از جا حركت كرد و رفت خدمت ابا عبدالله .

تذكر اين جور كار مى كند : از مذاكرات ابا عبدالله و زهير بن القين اطلاع دقيقى در دست نيست كه حضرت چه به زهير فرمود , ولى آنچه قطعى و مسلم است اين است كه زهيرى كه رفت خدمت ابا عبدالله با زهيرى كه بيرون آمد گويى دو نفر بودند . يعنى زهير خسته كوفته بى ميل با رو دربايستى و اخمهاى گرفته رفت , يكمرتبه ديدند زهير بشاش , خندان و خوشحال از حضور ابا عبدالله بيرون آمد . همين قدر مورخين نوشته اند : حضرت جريانهايى را كه در اعماق روح او بود و فراموش كرده بود و غافل بود به يادش آورد يعنى يك خواب را بيدار كرد . وقتى كه تبشير باشد , تذكر باشد , بيدارى باشد اين جور يك افسرده را تبديل به مجسمه اى از نيرو و انرژى مى كند . ديدند زهير چهره اش تغيير كرد و آن زهير قبلى نيست , آمد به سوى خيمه گاه خودش . تا رسيد فرمان داد : خيمه مرا بكنيد ! و شروع كرد به وصيت كردن : اموال من چنين بشود , پسرهاى من چنين , دخترهاى من چنين , راجع به زنش وصيت كرد : فلان كس او را ببرد نزد پدرش . جورى حرف زد كه همه فهميدند كه زهير رفت . ديدند زهير طورى دارد خداحافظى مى كند كه ديگر بر نمى گردد . اين زن عارفه بيش از هر كس ديگر مطلب را درك كرد . آمد دست به دامن زهير انداخت و گريست و اشك ريخت , گفت : زهير ! تو رسيدى به مقامات عاليه و جايى كه بايد برسى , من فهميدم , تو در ركاب فرزند فاطمه شهيد خواهى شد . حسين شفيع تو در قيامت خواهد شد . زهير ! كارى نكن كه ميان من و تو در قيامت جدايى بيفتد , من دست به دامن تو مى زنم به اين اميد كه در قيامت مادر حسين از من هم شفاعت كند .

اين تذكر و بيدارى كار را به جايى رساند كه همين زهير كاره از ملاقات امام حسين , به جايى رسيد كه در صدر اصحاب ابا عبدالله قرار گرفت و روز عاشورا ابا عبدالله ميمنه را به زهير داد . آنقدر اين مرد شريف از آب درآمد كه مى دانيم در روز عاشورا وقتى كه ابا عبدالله تنها ماند و ديگر احدى از اصحاب و ياران و اهل بيتش نبود , آنگاه كه آمد وسط ميدان و اصحاب خودش را صدا زد , يكى از افرادى كه در رديف اول نامشان را برد جناب زهير بود : يا اصحاب الصفا و يا فرسان الهيجاء يا مسلم بن عقيل يا هانى بن عروة و با زهير قوموا عن نومتكم بنى الكرام و ادفعوا عن حرم الرسول الطغاة اللئام . خلاصه مى گويد : زهير جان ! عزيزم ! چرا خوابيده اى ؟ بلند شو , از حرم پيغمبر خودت دفاع كن .

و لا حول و لا قوة الا بالله العلى العظيم . باسمك العظيم الاعظم الاجل الاكرم يا الله . . .

پروردگارا عاقبت امر همه ما ختم به خير بفرما , خوف و خشيت خودت را در قلبهاى همه ما قرار بده , نيتهاى همه ما را خالص بگردان . . .

پي نوشت ها :

١ . سوره احزاب , آيه ٣٩ .

٢ . ظاهرا اين قضيه مكرر اتفاق افتاده است . من آن موردى را كه يادم هست عرض مى كنم .

٣ . يمن از آن جاهايى است كه مردمش بدون آنكه هيچگونه لشكركشى صورت گرفته باشد مسلمان شده اند . علت مسلمان شدن مردم يمن داستان نامه رسول اكرم بود كه به خسرو پرويز پادشاه ايران نوشتند و او را دعوت به قبول اسلام كردند . نامه ها نوشتند به همه سران بزرگ جهان و رسالت خودشان را به آنها ابلاغ كردند , از آن جمله به پيغمبر طبق معمول نوشت اين نامه از كى به سوى كى . او توقع داشت بنويسد به سوى كى از كى , يعنى نشان بدهد كه من كوچك تو هستم , در صورتى كه اين از كى به كى باشد علامت بزرگى نيست چون قاعده طبيعى است ولى او فكر مى كرد اگر بنويسند ( به كى از كى) علامت اين است كه تو خيلى بت بزرگى هستى .

٤ . ترجمه : رها كن ملامت كردن مرا زيرا كه ملامت , موجب تجرى مى شود . و مرا مداوا كن با چيزى كه آن چيز درد است .

٥ . سوره بقره آيه ١٨٥ .

٦ . انسان بر نفس خود آگاه است .

٧ . سوره احزاب , آيه ٣٩ .

٨ . سوره فاطر , آيه ٢٨ بندگان داناى خدا از او ترس و خشيت دارند .

٩ . سوره ذاريات , آيه ٥٥ .

١٠ . سوره غاشيه , آيات ٢١ تا ٢٤ .

١١ . سوره بقره , آيه ٢٥٦ .

١٢و١٣ . سفينة البحار , ج ١ ص ٥٨٦ .

١٤. گويى پرنده اى روى سرش مى باشد .

## ۸ سيري در سيره نبوي جلسه هشتم سيره نبوى و گسترش سريع اسلام

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين بارى الخلائق اجمعين و الصلاة و السلام على عبدالله و رسوله و حبيبه و صفيه و حافظ سره و مبلغ رسالاته , سيدنا و نبينا و مولانا ابى القاسم محمد ( ص ) و آله الطيبين الطاهرين المعصومين . اعوذ بالله من الشيطان الرجيم : فبما رحمة من الله لنت لهم , و لو كنت فظا غليظ القلب لانفضوا من حولك فاعف عنهم , و استغفر لهم , و شاورهم فى الامر , فاذا عزمت فتوكل على الله ( ١ ) .

مسئله گسترش سريع اسلام يكى از مسائل مهم تاريخى جهان است كه درباره علل آن بحث و گفتگو مى شود . البته مسيحيت و تا اندازه اى دين بودا هم از اديانى هستند كه در جهان گسترش يافته اند , مخصوصا مسيحيت كه مهد و سرزمينش بيت المقدس است ولى در غرب جهان بيش از شرق جهان گسترش يافته است . همچنانكه مى دانيم اكثريت مردم اروپا و آمريكا مسيحى هستند گواينكه مسيحى بودن آنها اخيرا بيشتر جنبه اسلامى دارد نه رسمى و واقعى , ولى بالاخره منطقه آنها منطقه مسيحيت شمرده مى شود . دين بودا هم دينى است كه ظهورش در هند بوده است . بودا در هند ظهور كرد ولى گسترش دين او بيشتر در خارج هند مثلا در ژاپن و چين است و البته در خود هند هم پيروانى دارد . دين يهود دينى است قومى و نژادى , محدود , و از يك قوم و نژاد خارج نشده است . دين زردشت هم تقريبا دينى است محلى كه در داخل ايران ظهور كرد و حتى نتوانست همه مردم ايران را اقناع بكند , و به هر حال پا از ايران بيرون نگذاشت و اگر امروز مى بينيم زردشتيهايى در هند هستند كه به نام پارسيان هند معروفند , آنها هندى نيستند بلكه زردشتيهاى ايرانى هستند كه از ايران به هند مهاجرت كرده اند , و همينها كه از ايران به هند مهاجرت كرده اند نتوانسته اند يك هسته زنده اى را تشكيل بدهند و دين زردشت را در ميان ديگران گسترش بدهند .

اسلام از آن جهت كه از سرزمين خودش خارج شد و افقهاى ديگرى را گشود مانند مسيحيت است . اسلام در جزيرة العرب ظهور كرد و امروز ما مى بينيم كه در آسيا , آفريقا , اروپا , آمريكا و در ميان نژادهاى مختلف دنيا پيروانى دارد و حتى عدد مسلمين گواينكه مسيحيها كوشش مى كنند كمتر از آنچه كه هست نشان بدهند و اغلب كتابهاى ما آمارشان را از فرنگيها مى گرفتند ولى طبق تحقيقى كه در اين زمينه به عمل آمده شايد از عدد مسيحيان بيشتر باشد و كمتر نباشد . ولى در اسلام يك خصوصيتى هست از نظر گسترش كه در مسيحيت نيست و آن مسئله سرعت گسترش اسلام است . مسيحيت خيلى كند پيشروى كرده است ولى اسلام فوق العاده سريع پيشروى كرده است چه در سرزمين عربستان و چه در خارج عربستان , چه در آسيا , چه در آفريقا و چه در جاهاى ديگر . اين مسئله مطرح است كه چرا اسلام اين اندازه سريع پيشروى كرد ؟ حتى لامارتين شاعر معروف فرانسوى مى گويد : اگر سه چيز را در نظر بگيريم احدى به پايه پيغمبر اسلام نمى رسد . يكى فقدان وسائل مادى : مردى ظهور مى كند و دعوتى مى كند در حالى كه هيچ نيرو و قدرتى ندارد و حتى نزديكترين افرادش و خاندان خودش با او به دشمنى بر مى خيزند , تك ظهور مى كند , هيچ همكار و همدستى ندارد , از خودش شروع مى شود , همسرش به او ايمان مىآورد , طفلى كه در خانه هست و پسر عموى اوست على ( ع ) ايمان مىآورد , تدريجا افراد ديگر ايمان مىآورند آن هم در چه سختيها و مشقتها ! و ديگر , سرعت پيشرفت يا عامل زمان , و سوم بزرگى هدف . اگر اهميت هدف را با فقدان وسائل و با سرعتى كه با اين فقدان وسائل به آن هدف رسيده است در نظر بگيريم , پيغمبر اسلام به گفته لامارتين و درست مى گويد در دنيا شبيه و نظير ندارد . مسيحيت اگر در دنيا نفوذ و پيشرفتى پيدا كرد , بعد از چند صد سال كه از رفع مسيح گذشته بود تا اندازه اى در جهان جايى براى خود پيدا كرد . راجع به علل پيشرفت سريع اسلام , ما به تناسب بحث خودمان كه بحث در سيره نبوى است سخن مى گوييم . قرآن اين مطلب را توضيح داده است و تاريخ هم همين مطلب را به وضوح تأييد مى كند كه يكى از آن علل و عوامل ( سيره نبوى) و روش پيغمبر اكرم يعنى خلق و خوى و رفتار و طرز دعوت و تبليغ پيغمبر اكرم است . البته علل ديگرى هم در كار است . خود قرآن كه معجزه پيغمبر است , آن زيبائى قرآن , آن عمق قرآن , آن شورانگيزى قرآن , آن جاذبه قرآن , بدون شك عامل اول است . عامل اول براى نفوذ و توسعه اسلام در هر جا خود قرآن است و محتواى قرآن . ولى از قرآن كه صرف نظر بكنيم , شخصيت رسول اكرم , خلق و خوى رسول اكرم , سيره رسول اكرم , طرز رفتار رسول اكرم , نوع رهبرى و مديريت رسول اكرم عامل دوم نفوذ و توسعه اسلام است و حتى بعد از وفات پيغمبر اكرم هم تاريخ زندگى پيغمبر اكرم يعنى سيره او كه بعد در تاريخ نقل شده است - خود اين سيره تاريخى - عامل بزرگى بوده است براى پيشرفت اسلام . آيه اى كه در ابتداى سخنم تلاوت كردم مى فرمايد :

فبما رحمة من الله لنت لهم .

خدا به پيغمبرش خطاب مى كند : اى پيامبر گرامى ! به موجب رحمت الهى به تو , در پرتو لطف خدا تو نسبت به مسلمين اخلاق لين و نرم و بسيار ملايمى دارى , نرمش دارى , ملايم هستى , روحيه تو روحيه اى است كه با مسلمين هميشه در حال ملايمت و حلم و بردبارى و حسن خلق و حسن رفتار و تحمل و عفو و امثال اينها هستى .

و لو كنت فظا غليظ القلب لانفضوا من حولك .

اگر اين خلق و خوى تو نبود , اگر به جاى اين اخلاق نرم و ملايم , اخلاق خشن و درشتى داشتى مسلمانان از دور تو پراكنده مى شدند , يعنى اين اخلاق تو خود يك عاملى است براى جذب مسلمين . اين خودش نشان مى دهد كه رهبر , مدير و آنكه مردم را به اسلام دعوت مى كند و مى خواند يكى از شرائطش اين است كه در اخلاق شخصى و فردى نرم و ملايم باشد . در اينجا توضيحاتى بايد بدهم كه جواب بعضى از سؤالاتى كه در ذهنها پيدا مى شود داده بشود .

نرمش در مسائل شخصى و صلابت در مسائل اصولى

اينكه عرض مى كنيم پيغمبر ملايم بود و بايد يك رهبر ملايم باشد , مقصود اين است كه پيغمبر در مسائل فردى و شخصى نرم و ملايم بود نه در مسائل اصولى و كلى . در آنجا پيغمبر صد درصد صلابت داشت يعنى انعطاف ناپذير بود . يكوقت كسى رفتار بدى مى كرد راجع به شخص پيغمبر , مثلا اهانت مى كرد به شخص پيغمبر . اين , مسئله اى بود مربوط به شخص خودش , و يكوقت كسى قانون اسلام را نقض مى كرد , مثلا دزدى مى كرد . آيا اينكه مى گوئيم پيغمبر نرم بود مقصود چيست ؟ آيا يعنى اگر كسى شرب خمر مى كرد پيغمبر مى گفت مهم نيست , تازيانه به او نزنيد , مجازاتش نكنيد ؟ ! آن ديگر مربوط به شخص پيغمبر نبود , مربوط به قانون اسلام بود . آيا اگر كسى دزدى مى كرد باز پيغمبر مى گفت مهم نيست , لازم نيست مجازات بشود ؟ ابدا . پيغمبر در سلوك فردى و در امور شخصى نرم و ملايم بود ولى در تعهدها و مسؤوليتهاى اجتماعى نهايت درجه صلابت داشت . مثالى عرض مى كنم :

شخصى مىآيد در كوچه جلوى پيغمبر را مى گيرد , مدعى مى شود كه من از تو طلبكارم , طلب مرا الان بايد بدهى . پيغمبر مى گويد اولا تو از من طلبكار نيستى و بيخود دارى ادعا مى كنى , و ثانيا الان پول همراهم نيست , اجازه بده بروم . مى گويد يك قدم نمى گذارم آن طرف بروى . ( پيغمبر هم مى خواهد برود براى نماز شركت كند ) همين جا بايد پول من را بدهى و دين مرا بپردازى . هر چه پيغمبر با او نرمش نشان مى دهد او بيشتر خشونت مى ورزد تا آنجا كه با پيغمبر گلاويز مى شود و رداى پيغمبر را لوله مى كند , دور گردن ايشان مى پيچد و مى كشد كه اثر قرمزيش در گردن پيغمبر ظاهر مى شود . مسلمين مىآيند كه چرا پيغمبر دير كرد , مى بينند يك يهودى چنين ادعايى دارد . مى خواهند خشونت كنند , پيغمبر مى گويد كارى نداشته باشيد من خودم مى دانم با رفيقم چه بكنم . آنقدر نرمش نشان مى دهد كه يهودى همان جا مى گويد : اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انك رسول الله و مى گويد تو با چنين قدرتى كه دارى اينهمه تحمل نشان مى دهى ؟ ! اين تحمل , تحمل يك فرد عادى نيست , پيغمبرانه است .

ظاهرا در فتح مكه است : زنى از اشراف قريش دزدى كرده است . به حكم قانون اسلام دست دزد بايد بريده شود . وقتى قضيه ثابت و مسلم شد و زن اقرار كرد كه دزدى كرده ام , مى بايست حكم درباره او اجرا مى شد . اينجا بود كه توصيه ها و وساطتها شروع شد . يكى گفت : يا رسول الله ! اگر مى شود از مجازات صرف نظر كنيد , اين زن دختر فلان شخص است كه مى دانيد چقدر محترم است , آبروى يك فاميل محترم از بين مى رود . پدرش آمد , برادرش آمد , ديگرى آمد كه آبروى يك فاميل محترم از بين مى رود . هر چه گفتند , فرمود : محال ممتنع است , آيا مى گوئيد من قانون اسلام را معطل كنم ؟ ! اگر همين زن يك زن بى كس مى بود و وابسته به يك فاميل اشرافى نمى بود همه شما مى گفتيد بله دزد است بايد مجازات بشود . آفتابه دزد مجازات بشود , يك فقير كه به علت فقرش مثلا دزدى كرده مجازات بشود , ولى اين زن به دليل اينكه وابسته به اشراف قريش است و به قول شما آبروى يك فاميل اشرافى از بين مى رود مجازات نشود ؟ ! قانون خدا تعطيل بردار نيست . ابدا شفاعتها و وساطتها را نپذيرفت .

پس پيغمبر در مسائل اصولى هرگز نرمش نشان نمى داد در حالى كه در مسائل شخصى فوق العاده نرم و مهربان بود , و فوق العاده عفو داشت و با گذشت بود . پس اينها با يكديگر اشتباه نشود .

على عليه السلام در مسائل فردى و شخصى , در نهايت درجه نرم و مهربان و خوشروست , ولى در مسائل اصولى يك ذره انعطاف نمى پذيرد . دو نمونه را به عنوان دليل ذكر مى كنم . على مردى بود بشاش برخلاف مقدس مابهاى ما كه هميشه از مردم ديگر بهاى مقدسى مى خواهند , هميشه چهره هاى عبوس و اخمهاى درهم كشيده دارند و هيچ وقت حاضر نيستند يك تبسم به لبشان بايد , گويى لازمه قدس و تقوا عبوس بودن است . گفت :

صبا از من بگو يار عبوسا قمطريرا را نمى چسبى به دل زحمت مده صمغ و كتيرا را

چرا بايد اينجور بود و حال آنكه : المؤمن بشره فى وجهه و حزنه فى قلبه ( ٢ ) مؤمن بشاشتش در چهره اش است و اندوهش در دلش . مؤمن اندوه خودش را در هر موردى : اندوه دنيا , اندوه آخرت , مربوط به زندگى فردى , مربوط به عالم آخرت , هر چه هست - در دلش نگه مى دارد و وقتى با مردم مواجه مى شود شادى اش را در چهره اش ظاهر مى كند . على عليه السلام هميشه با مردم با بشاشت و با چهره بشاش روبرو مى شد مثل خود پيغمبر . على با مردم مزاح مى كرد . مادام كه به حد باطل نرسد , همچنانكه پيغمبر مزاج مى كرد . رنود مولا يگانه عيبى كه به على گرفتند براى خلافت ( عيب واقعى كه نمى توانستند بگيرند ) اين بود كه گفتند : عيب على اين است كه خنده روست و مزاح مى كند , مردى بايد خليفه بشود كه عبوس باشد و مردم از او بترسند , وقتى به او نگاه مى كنند بى جهت هم شده از او بترسند . پس چرا پيغمبر اينجور نبود ؟ خدا كه درباره پيغمبر مى فرمايد :

فبما رحمة من الله لنت لهم و لو كنت فظا غليظ القلب لانفضوا من حولك .

اگر تو آدم تندخو و خشن و سنگدلى مى بودى , نمى توانستى مسلمين را جذب كنى و مسلمين از دور تو مى رفتند . پس سبك و متود و روش و منطقى كه اسلام در رهبرى و مديريت مى پسندد لين بودن و نرم بودن و خوشخو بودن و جذب كردن است نه عبوس بودن و خشن بودن آن طور كه على عليه السلام درباره خليفه دوم مى فرمايد :

فصيرها فى حوزة خشناء يغلظ كلمها و يخشن مسها و يكثر العثار فيها و الاعتذار منها ( ٣ ) .

ابوبكر خلافت را به شخصى داد داراى طبيعت و روحى خشن , مردم از او مى ترسيدند , عبوس ( مثل مقدسهاى ما ) و خشن كه ابن عباس مى گفت فلان مسئله را تا عمر زنده بود جرأت نكردم طرح كنم و گفتم : درة عمر اهيب من سيف حجاج تازيانه عمر هيبتش از شمشير حجاج بيشتر است . چرا بايد اينجور باشد ؟ ! على در مسائل شخصى خوشخو و خنده رو بود و مزاح مى كرد ولى در مسائل اصولى انعطاف ناپذير بود . برادرش عقيل چ ند روز بچه هايش را مخصوصا گرسنه نگه مى دارد , مى خواهد صحنه بسازد , آنچنان اين طفلكها را گرسنگى مى دهد كه چهره آنها از گرسنگى تيره مى شود كالعظلم ( ٤ ) بعد على را دعوت مى كند و به او مى گويد اين بچه هاى گرسنه برادرت را ببين , قرض دارم , گرسنه هستم , چيزى ندارم , به من كمك كن . مى فرمايد : ( بسيار خوب , از حقوق خودم از بيت المال به تو مى دهم) . برادر جان ! همه حقوق تو چه هست ؟ ! چقدرش خرج تو بشود و چقدرش به من برسد ؟ ! دستور بده از بيت المال بدهند . على ( ع ) دستور مى دهد آهنى را داغ و قرمز مى كنند و جلوى عقيل كه كور بود مى گذارند و مى فرمايد : برادر ! بردار . عقيل خيال كرد كيسه پول است . تا دستش را دراز كرد سوخت . خود عقيل مى گويد مثل يك گاو ناله كردم . تا ناله كرد فرمود :

ثكلتك الثواكل يا عقيل اتئن من حديدة احميها انسانها للعبه و تجرنى الى نار سجرها جبارها لغضبه ( ٥ ) .

همان على يى كه در مسائل شخصى و فردى اينقدر نرم است , در مسائل اصولى , در آنچه كه مربوط به مقررات الهى و حقوق اجتماعى است تا اين اندازه صلابت دارد , و همان عمر كه در مسائل شخصى اينهمه خشونت داشت و با زنش با خشونت رفتار مى كرد , با پسرش با خشونت رفتار مى كرد , با معاشرانش با خشونت رفتار مى كرد , در مسائل اصولى تا حد زيادى نرمش نشان مى داد . مسئله تبعيض در بيت المال از عمر شروع شد , كه سهام مسلمين را به تفاوت بدهند براساس يك نوع مصلحت بينى ها و سياستبازيها , يعنى برخلاف سيره پيغمبر . در مسائل اصولى انعطاف داشتند و در مسائل فردى خشونت , و حال آنكه پيغمبر و على در مسائل فردى نرم بودند و در مسائل اصولى با صلابت . قرآن مى فرمايد فبما رحمة من الله لنت لهم به موجب لطف پروردگار , تو رفتار شخصى و فرديت با مسلمين رفتار ملايم است و به همين جهت مسلمين را جذب كرده اى , و اگر تو آدم خشن و قسى القلبى مى بودى مسلمين از دور تو پراكنده مى شدند . فاعف عنهم گذشت داشته باش , عفو كن , بگذر . ( خود عفو داشتن از شؤون نرمى است ) و استغفر لهم براى مسلمين استغفار و طلب مغفرت كن , لغزشى مى كنند مىآيند پيش تو برايشان دعا و طلب و مغفرت كن . آنچنان كه پيغمبر با مسلمين اخلاق نرمى داشت كه عجيب بود . فريفتگى و شيفتگى مسلمين نسبت به پيغمبر فوق العاده است . آنچنان پيغمبر اكرم با مسلمين يگانه است كه مثلا زنى كه بچه اش متولد شده بود مى دويد : يا رسول الله دلم مى خواهد به گوش اين بچه من اذان و اقامه بگويى, يا ديگرى بچه يكساله اش را مىآورد: يا رسول الله! دلم مى خواهد اين بچه مرا مقدارى روى زانوى خودت بنشانى و به او نگاه بكنى تا تبرك بشود , يا به بچه ام دعا بكنى , مى فرمود : بسيار خوب . حديث دارد , شيعه و سنى روايت كرده اند كه گاهى اتفاق مى افتاد بچه در دامن پيغمبر ادرار مى كرد . تا او ادرارش شروع مى شد , پدر و مادرها ناراحت و عصبانى مى دويدند كه بچه را از بغل پيغمبر بگيرند . مى فرمود : لا تزرموا اين كار نكنيد , بچه است , ادرارش گرفته است , كارى نكنيد ادرار بچه قطع بشود كه موجب بيمارى مى شود , و اين مسئله اى است كه در طب و روانشناسى امروز ثابت شده كه اين كار بسيار اشتباه است : گاهى پدر و مادرهايى بچه شان را در جايى نشانده اند , اين بچه ادرار مى كند , براى اينكه جلوى ادرار بچه را بگيرند فورا او را با عصبانيت پرت مى كنند آن طرف يا به سرش فرياد مى كشند , و بسا هست كه اين بچه يك بيمارى پيدا مى كند كه تا آخر عمر اثرش از بين نمى رود , چون يك حالت هيجان و گمراهى پيدا مى كند . از نظر بچه ادرار كردن يك امر طبيعى است , بعد مواجه مى شود با عكس العمل شديد پدر يا مادر . طبيعت مى گويد ادرار كن , امر پدر يا مادر مى گويد ادرار نكن , در نتيجه دچار هيجان و اضطراب و آشفتگى روحى مى شود .

تا اين حد پيغمبر اكرم ملايم بود .

## مشورت

و شاورهم فى الامر . اين هم از شؤون اخلاق نرم و ملايم پيغمبر بود . قرآن مى گويد پيغمبر ما , عزيز ما ! در كارها با مسلمين مشورت كن . عجبا ! پيغمبر است , نيازى به مشورت ندارد , رهبرى مشورت مى كند كه نياز به مشورت دارد . او نياز به امر مشورت ندارد ولى براى اينكه اين اصل را پايه گذارى نكند كه بعدها هر كس كه حاكم و رهبر شد , بگويند او مافوق ديگران است , او فقط بايد دستور بدهد ديگران بايد عمل بكنند و مشورت معنى ندارد , لهذا مشورت مى كرد . على هم مشورت مى كرد , پيغمبر هم مشورت مى كرد . آنها نيازى به مشورت نداشتند ولى مشورت مى كردند براى اينكه اولا ديگران ياد بگيرند , و ثانيا مشورت كردن شخصيت دادن به همراهان و پيروان است . آن رهبرى كه مشورت نكرده - ولو صد در صد هم يقين داشته باشد - تصميم مى گيرد , اتباع او چه حس مى كنند ؟ مى گويند پس معلوم مى شود ما حكم ابزار را داريم , ابزارى بى روح و بى جان . ولى وقتى خود آنها را در جريان گذاشتيد , روشن كرديد و در تصميم شريك نموديد احساس شخصيت مى كنند و در نتيجه بهتر پيروى مى كنند .

و شاورهم فى الامر فاذا عزمت فتوكل على الله .

اى پيغمبر ! ولى كار مشورتت به آنجا نكشد كه مثل آدمهاى دو دل باشى , قبل از اينكه تصميم بگيرى مشورت كن , ولى رهبر همين قدر كه تصميم گرفت تصميمش بايد قاطع باشد . بعد از تصميم يكى مى گويد اگر اينجور بكنيم چطور است ؟ ديگرى مى گويد آنجور بكنيم چطور است ؟ بايد گفت : نه , ديگر تصميم گرفتيم و كار تمام شد . قبل از تصميم مشورت , بعد از تصميم قاطعيت . همين قدر كه تصميم گرفتى , به خدا توكل كن و كار خودت را شروع كن و از خداى متعال هم مدد بخواه . اين مطلب را كه عرض كردم به مناسبت بحث دعوت و تبليغ بود كه يكى از اصول دعوت و تبليغ , رفق و نرمش

و ملايمت و پرهيز از هر گونه خشونت و اكراه و اجبار است . خود مسئله رهبرى و مديريت مسئله مستقلى در سيره نبوى است كه اگر بخواهيم يك سيره تحليلى بيان كنيم يكى از مسائل آن روش پيغمبر اكرم در مديريت و اداره جامعه است كه مقدارى به تناسب عرض كردم كه پيغمبر اكرم در مديريتشان چگونه بودند و على عليه السلام هم همانطور , و به هر حال خود بحث و روش پيغمبر در مديريت بحث مستقلى است و ان شاء الله شايد در جلسه ديگرى بحث خودم را درباره سيره نبوى ادامه بدهم و قسمتهاى ديگرى از سيره نبوى را از جمله درباب رهبرى و مديريت عرض بكنم . فعلا بحث ما در دعوت و تبليغ است .

## پرهيز از خشونت در دعوت و تبليغ

دعوت نبايد توأم با خشونت باشد , و به عبارت ديگر دعوت و تبليغ نمى تواند توأم با اكراه و اجبار باشد . مسئله اى است كه خيلى مى پرسند : آيا اساس دعوت اسلام بر زور و اجبار است ؟ يعنى ايمان اسلام اساسش بر اجبار است ؟ اين , چيزى است كه كشيشهاى مسيحى در دنيا روى آن فوق العاده تبليغ كرده اند . اسم اسلام را گذاشته اند دين شمشير يعنى دينى كه منحصرا از شمشير استفاده مى كند . شك ندارد كه اسلام دين شمشير هم هست و اين كمالى است در اسلام نه نقص در اسلام , ولى آنها كه مى گويند ( اسلام دين شمشير) مى خواهند بگويند اسلام در دعوت خودش ابزارى كه به كار مى برد شمشير است , يعنى چنانكه قرآن مى گويد : ادع الى سبيل ربك بالحكمة و الموعظة الحسنة و جادلهم بالتى هى احسن ( ٦ ) .

آنها مى خواهند اينجور وانمود كنند كه دستور پيغمبر اسلام اين بوده : ادع بالسيف . حالا كسى نيست بگويد پس چرا قرآن گفته : ادع الى سبيل ربك بالحكمة و الموعظة الحسنة و جادلهم بالتى هى احسن و در عمل هم پيغمبر چنين بوده است . يك نوع خلط مبحثى مى كنند بعد مى گويند اسلام دين ادع بالسيف است , دعوت و تبليغ كن با شمشير . حتى در بعضى از كتابهايشان به پيغمبر اكرم اهانت مى كنند , كاريكاتور مردى را مى كشند كه در يك دستش قرآن است و در دست ديگرش شمشير , و بالاى سر افراد ايستاده كه يا بايد به اين قرآن ايمان بياورى و يا گردنت را مى زنم . كشيشها از اين كارها در دنيا زياد كرده اند .

## مال خديجه و شمشير على (ع)

اين را هم به شما عرض بكنم : گاهى خود ما مسلمانان حرفهايى مى زنيم كه نه با تاريخ منطبق است و نه با قرآن , با حرفهاى دشمنها منطبق است , يعنى حرفى را كه يك جنبه اش درست است به گونه اى تعبير مى كنيم كه اسلحه به دست دشمن مى دهيم , مثل اينكه برخى مى گويند : اسلام با دو چيز پيش رفت , با مال خديجه و شمشير على , يعنى با زر و زور . اگر دينى با زر و زور پيش برود , آن چه دينى مى تواند باشد ؟ ! آيا قرآن در يك جا دارد كه دين اسلام با زر و زور پيش رفت ؟ ! آيا على ( ع ) يك جا گفت كه دين اسلام با زر و زور پيش رفت ؟ ! شك ندارد كه مال خديجه به درد مسلمين خورد , اما آيا مال خديجه صرف دعوت اسلام شد ؟ يعنى خديجه پول زيادى داشت , پول خديجه را به كسى دادند و گفتند بيا مسلمان شو ؟ آيا يك جا انسان در تاريخ چنين چيزى پيدا مى كند ؟ يا نه , در شرائطى كه مسلمين و پيغمبر اكرم در نهايت درجه سختى و تحت فشار بودند جناب خديجه مال و ثروت خودش را در اختيار پيغمبر گذاشت ولى نه براى اينكه پيغمبر العياذ بالله به كسى رشوه بدهد , و تاريخ نيز هيچگاه چنين چيزى نشان نمى دهد . اين مال آنقدر هم زياد نبوده و اصلا در آن زمان , ثروت نمى توانسته اينقدر زياد باشد . ثروت خديجه كه زياد بود , نسبت به ثروتى كه در آن روز در آن مناطق بود زياد بود نه در حد ثروت مثلا يكى از ميلياردهاى تهران كه بگوئيم او مثل يكى از سرمايه دارهاى تهران بود . مكه شهر كوچكى بود , البته يك عده تاجر و بازرگان داشت , سرمايه دار هم داشت ولى سرمايه دارهاى مكه مثل سرمايه دارهاى نيشابور مثلا بودند نه مثل سرمايه دارهاى تهران يا اصفهان يا مشهد و از اين قبيل . پس اگر مال خديجه نبود فقر و تنگدستى شايد مسلمين را از پا در مىآورد . مال خديجه خدمت كرد اما نه خدمت رشوه دادن كه كسى را با پول مسلمان كرده باشد , بلكه خدمت به اين معنى كه مسلمانان گرسنه را نجات داد و مسلمانان با پول خديجه توانستند سد رمقى بكنند .

شمشير على بدون شك به اسلام خدمت كرد و اگر شمشير على نبود سرنوشت اسلام سرنوشت ديگرى بود اما نه اينكه شمشير على رفت بالاى سر كسى ايستاد و گفت يا بايد مسلمان بشوى يا گردنت را مى زنم , بلكه در شرايطى كه شمشير دشمن آمده بود ريشه اسلام را بكند على بود كه در مقابل دشمن ايستاد . كافى است ما ( بدر) يا ( احد) و يا ( خندق) را در نظر بگيريم كه شمشير على در همين موارد به كار رفته است . در ( خندق) مسلمين توسط كفار قريش و قبائل همدست آنها احاطه مى شوند , ده هزار نفر مسلح مدينه را احاطه مى كنند , مسلمين در شرايط بسيار سخت اجتماعى و اقتصادى قرار مى گيرند و به حسب ظاهر ديگر راه اميدى براى آنها باقى نمانده است . كار به جايى مى رسد كه عمرو بن عبدود حتى آن خندقى را كه مسلمين به دور خود كشيده اند مى شكافد . البته اين خندق در تمام دور مدينه نبوده است چون دور مدينه آنقدر كوه است كه خيلى جاهايش احتياجى به خندق ندارد . يك خط موربى بوده است در شمال مدينه در همان بين راه احد كه مسلمين ميان دو كوه را كندند چون قريش هم از طرف شمال مدينه آمده بودند و چاره اى نداشتند جز اينكه از آنجا بيايند . مسلمين اين طرف خندق بودند و آنها آن طرف خندق . عمرو بن عبدود نقطه باريكترى را پيدا مى كند , اسب قويى دارد , خود او و چند نفر ديگر از آن خندق مى پرند و مىآيند به اين سو . آنگاه مىآيد در مقابل مسلمين مى ايستد و صداى ( هل من مبارز) ش را بلند مى كند . احدى از مسلمين جرأت نمى كند بيرون بيايد چون شك ندارد كه اگر بيايد با اين مرد مبارزه بكند كشته مى شود . على بيست و چند ساله از جا بلند مى شود : يا رسول الله به من اجازه بده . فرمود : على جان بنشين . پيغمبر مى خواست اتمام حجت با همه اصحاب كامل بشود . عمرو رفت و جولانى داد , اسبش را تاخت و آمد دوباره گفت : هل من مبارز ؟ يك نفر جواب نداد . قدرتش را نداشتند چون مرد فوق العاده اى بود . على از جا بلند شد : يا رسول الله ! من ! فرمود بنشين على جان . بار سوم يا چهارم عمرو رجزى خواند كه تا استخوان مسلمين را آتش زد و همه را ناراحت كرد . گفت :

و لقد بححت من النداء بجمعكم هل من مبارز و وقفت اذ جبن المشجع موقف القرن المناجز ان السماحة و الشجاعة فى الفتى خير الغرائز (٧)

گفت ديگر خفه شدم از بس گفتم ( هل من مبارز) يك مرد اينجا وجود ندارد ؟ ! آهاى مسلمين ! شما كه ادعا مى كنيد كشته هاى شما به بهشت مى روند و كشته هاى ما به جهنم , يك نفر پيدا بشود بيايد يا بكشد و بفرستد به جهنم و يا كشته بشود و برود به بهشت . على از جا حركت كرد . عمر براى اينكه عذر مسلمين را بخواهد گفت : يا رسول الله اگر كسى بلند نمى شود حق دارد . اين مردى است كه با هزار نفر برابر است , هر كه با او روبرو بشود كشته مى شود . كار به جايى مى رسد كه پيغمبر مى فرمايد : برز الاسلام كله الى الشرك كله ( ٨ ) تمام اسلام با تمام كفر روبرو شده است . اينجاست كه على ( ع ) عمرو بن عبدود را كه از پا در مىآورد اسلام را نجات مى دهد .

پس وقتى مى گوييم اگر شمشير على نبود اسلامى نبود , معنايش اين نيست كه شمشير على آمد به زور مردم را مسلمان كرد . معنايش اين است كه اگر شمشير على در دفاع از اسلام نبود دشمن ريشه اسلام را كنده بود همچنانكه اگر مال خديجه نبود فقر , مسلمين را از پا درآورده بود . اين كجا و آن حرف مفت كجا ؟ !

## دفاع از توحيد

اسلام دين شمشير است اما شمشيرش هميشه آماده دفاع است يا از جان مسلمين يا از مال مسلمين يا از سرزمين مسلمين و يا از توحيد اگر به خطر افتاده باشد كه علامه طباطبائى سلمه الله تعالى اين مطلب (دفاع از توحيد) را در تفسير الميزان چه در آيات قتال در سوره بقره و چه در آيه لا اكراه فى الدين قد تبين الرشد من الغى عالى بحث كرده اند . بله , اسلام يك مطلب را از آن بشريت مى داند , اسلام هر جا كه توحيد به خطر بيفتد براى نجات توحيد مى كوشد . چون توحيد عزيزترين حقيقت انسانى است . اين آقايانى كه راجع به آزادى بحث مى كنند نمى دانند كه توحيد لااقل در حد آزادى است اگر بالاتر نباشد و قطعا بالاتر است . اين را من مكرر در مجالس گفته ام : اگر كسى از جان خودش دفاع بكند , آيا اين دفاع را صحيح مى دانيد يا غلط ؟ اگر جان شما مورد حمله قرار گرفت آيا مى گوييد بگذار او هر كار مى خواهد بكند , من نبايد به زور متوسل شوم , بگذار مرا بكشد ؟ نه . همچنين مى گوئيم اگر ناموس كسى مورد تجاوز واقع شد بايد دفاع بكند , اگر مال و ثروت كسى مورد تجاوز قرار گرفت بايد دفاع بكند , اگر سرزمين مردمى مورد تجاوز واقع شد بايد دفاع بكنند . تا اينجا كسى بحث ندارد . مى گويم اگر جان يا مال و يا سرزمين مردمى مظلوم مورد تجاوز ظالمى قرار گرفت آيا براى يك شخص سوم شركت در دفاع از مظلوم كار صحيحى است يا نه ؟ نه تنها صحيح است بلكه بالاتر است از وقتى كه از خودش دفاع مى كند چون اگر انسان از آزادى خودش دفاع بكند از خودش دفاع كرده اما اگر از آزادى ديگرى دفاع بكند آزادى دفاع كرده كه خيلى مقدستر است . اگر يك نفر مثلا از اورپا بلند شود برود به دفاع از ويتناميها و با آمريكائيها بجنگد شما او را صد درجه بيشتر تقديس مى كنيد از يك ويتنامى , و مى گوييد ببينيد اين چه مرد بزرگى است ! با اينكه خودش در خطر نيست , از مملكت خودش حركت كرده رفته به سرزمين ديگرى براى دفاع از آزادى ديگران , از جان ديگران , از مال ديگران و از سرزمين ديگران . اين صد درجه بالاتر است . چرا ؟ چون آزادى مقدس است . اگر كسى براى دفاع از علم بجنگد چطور ؟ همين طور است . ( در جايى علم به خطر افتاده , انسان به دليل اينكه علم كه يكى از مقدسات بشر است به خطر افتاده براى نجات علم بجنگد ) . براى نجات صلح بجنگد چطور ؟ همين طور است . توحيد حقيقتى است كه مال من و شما نيست , مال بشريت است . اسلام اگر در جايى توحيد به خطر بيفتد - چون توحيد جزء فطرت انسان است و هيچوقت فكر بشر او را به ضد توحيد رهبرى نمى كند بلكه عامل ديگرى دخالت دارد - براى نجات توحيد دستور اقدام مى دهد , ولى اين معنايش اين نيست كه مى خواهد توحدى را به زور وارد قلب مردم كند بلكه عواملى را كه سبب شده است توحيد از بين برود از بين مى برد , عوامل كه از بين رفت فطرت انسان به سوى توحيد گرايش پيدا مى كند . مثلا وقتى تقاليد , تلقينات , بتخانه ها و بتكده ها و چيزهايى را كه وجود آنها سبب مى شود كه انسان اصلا در توحيد فكر نكند از بين برد فكر مردم آزاد مى شود به تعبيرى كه قرآن درباره حضرت ابراهيم مى فرمايد . مى گويد ابراهيم در روزى كه مردم از شهر خارج شده و شهر را خلوت كرده بودند و بتكده هم خلوت بود رفت بتها را شكست و تبر را به گردن بزرگترين بتها آويخت . مردم كه شب برگشتند و رفتند نزد بتها براى عرض حاجت و اظهار اخلاص , ديدند بتى وجود ندارد , خرد و خمير شده اند , فقط بت بزرگ وجود دارد با تبر . ظاهر امر حكايت مى كند كه اين بت بزرگ آمده اين كوچكها را زده و از بين برده , ولى فطرت بشر قبول نمى كند . چه كسى چنين كرده است ؟ قالوا : سمعنا فتى يذكرهم يقال له ابراهيم سراغ ابراهيم مى روند ا انت فعلت هذا بالهتنا يا ابراهيم ؟ ابراهيم تو چنين كردى با محبوبهاى ما ؟ قال : بل فعله كبيرهم هذا فاسئلوهم ان كانوا ينطقون اين كار , كار آن بت بزرگ است , بايد از خودشان بپرسيد . گفتند آنها كه نمى توا نند حرف بزنند . گفت اگر نمى توانند حرف بزنند پس چه چيز را پرستش مى كنيد ؟ ! قرآن مى گويد : فرجعوا الى انفسهم ( ٩ ) اينجا بود كه به خود باز آمدند .

## آزادى عقيده

من مكرر اين مطلب را گفته ام : آنهايى كه وارد بتخانه ها مى شوند به بهانه آزادى عقيده و يك كلمه حرف نمى زنند در واقع احترام به اسارت مى گزارند . ملكه انگلستان رفت هندوستان , به خاطر احترام به عقايد هندوها اگر خود هندوها از در بتخانه كفشها را مى كندند او از سر كوچه كفشها را به احترام بتها كند كه بگويند عجب مردمى هستند ! چقدر براى عقايد مردم احترام قائلند ! آخر آن عقيده را كه فكر به انسان نمى دهد . آن عقيده انعقاد است , تقليد است , تلقين است يعنى زنجيرى است كه وهم به دست و پاى بشر بسته است . بشر را در اينجور عقايد آزاد گذاشتن يعنى زنجيرهاى اوهامى را كه خود بشر به دست و پاى خودش بسته است به همان حال باقى گذاشتن . ولى اين , احترام به اسارت است نه احترام به آزادى . احترام به آزادى اين است كه با اين عقايد كه فكر نيست بلكه عقيده است يعنى صرفا انعقاد است مبارزه شود . عقيده ممكن است ناشى از تفكر باشد و ممكن است ناشى از تقليد يا وهم يا تلقين و يا هزاران چيز ديگر باشد . عقايدى كه ناشى از عقل و فكر نيست , صرفا انعقاد روحى است يعنى بستگى و زنجير روحى است . اسلام هرگز اجازه نمى دهد يك زنجير به دست و پاى كسى باشد ولو آن زنجير را خودش با دست مبارك خودش بسته باشد . پس مسئله آزادى عقيده به معنى اعم يك مطلب است , مسئله آزادى فكر و آزادى ايمان به معنى اينكه هر كسى بايد ايمان خودش را از روى تحقيق و فكر به دست بياورد مطلب ديگر . قرآن مى جنگد براى اينكه موانع آزاديهاى اجتماعى و فكرى را از بين ببرد . مى پرسند چرا مسلمين به فلان مملكت هجوم بردند ؟ حتى در زمان خلفا ( من كار ندارم كه كارشان فى حد ذاته صحيح بوده يا صحيح نبوده است ) مسلمين كه هجوم بردند نرفتند به مردم بگويند بايد مسلمان بشويد . حكومتهاى جبارى دست و پاى مردم را به زنجير بسته بودند , مسلمين با حكومتها جنگيدند ملتها را آزاد كردند . اين دو را با همديگر اشتباه مى كنند . مسلمين اگر با ايران يا روم جنگيدند , با دولتهاى جبار مى جنگيدند كه ملتهايى را آزاد كردند و به همين دليل ملتها با شوق و شعف مسلمين را پذيرفتند . چرا تاريخ مى گويد وقتى كه سپاه مسلمين وارد مى شد مردم با دسته هاى گل به استقبالشان مى رفتند ؟ چون آنها را فرشته نجات مى دانستند . اينها را برخى با يكديگر اشتباه مى كنند كه ( عجب ! مسلمين به ايران حمله كردند . لابد وقتى به ايران حمله كردند به سراغ مردم رفتند و به آنها گفتند حتما بايد اسلام اختيار بكنيد) . آنها به مردم كار نداشتند , با دولتهاى جبار كار داشتند . دولتها را خرد كردند , بعد مردمى را كه همينقدر شائبه توحيد در آنها بود در ايمانشان آزاد گذاشتند كه اگر مسلمان بشويد عينا مثل ما هستيد و اگر مسلمان نشويد در شرايط ديگرى با شما قرارداد مى بنديم كه آن شرايط را شرايط ذمه مى گويند و شرايط ذمه مسلمين فوق العاده سهل و آسان و ساده بوده است .

پس اصل رفق , نرمى , ملايمت و پرهيز از خشونت و اكراه و اجبار راجع به خود ايمان ( نه راجع به موانع اجتماعى و فكرى ايمان كه آن حساب ديگرى دارد ) جزء اصول دعوت اسلامى است :

لا اكراه فى الدين قد تبين الرشد من الغى فمن يكفر بالطاغوت و يؤمن بالله فقد استمسك بالعروة الوثقى ( ١٠ ) .

قرآن خلاصه منطقش اين است كه در امر دين اجبارى نيست , براى اينكه حقيقت روشن است , راه هدايت و رشد روشن , راه غى و ضلالت هم روشن , هر كس مى خواهد اين راه را انتخاب بكند , و هر كس مى خواهد آن راه را .

در شأن نزول اين آيه چند چيز نوشته اند كه نزديك يكديگر است و همه مى تواند در آن واحد درست باشد . وقتى كه بنى النظير كه هم پيمان مسلمين بودند خيانت كردند , پيغمبر اكرم دستور به جلاى وطن داد كه از اينجا بايد بيرون برويد . عده اى از فرزندان مسلمين در ميان آنها بودند كه يهودى بودند . حال چرا يهودى بودند ؟ قبل از ظهور اسلام يهوديها فرهنگ و ثقافت بالاترى از اعراب حجاز داشتند . اعراب حجاز مردمى بودند فوق العاده بى سواد و بى اطلاع . يهوديها كه اهل كتاب بودند سواد و معلومات بيشترى داشتند و لهذا فكر خودشان را به آنها تحميل مى كردند . طورى بود كه حتى بت پرستان به اينها عقيده مى ورزيدند . ابن عباس مى گويد در ميان زنان اهل مدينه گاهى اتفاق مى افتاد بعضى زنها كه بچه دار نمى شدند نذر مى كردند كه اگر بچه اى پيدا كنند او را بفرستند در ميان يهوديها يهودى بشود . اين اعتقاد را داشتند چون حس مى كردند مذهب آنها از مذهب خودشان كه بت پرستى است بالاتر است . و گاهى بچه هاى شيرخوارشان را مى فرستادند نزد يهوديها تا به آنها شير بدهند . آن بچه هايى كه اينها نذر كرده بودند يهودى بشوند بديهى است يهودى مى شدند و مى رفتند در ميان يهوديها . بچه هايى هم كه يهوديها به آنها شير مى دادند قهرا اخلاق يهوديها را مى گرفتند , مادر و برادر و خواهر رضاعى پيدا مى كردند و آشنا مى شدند و برخى از آنها يهودى مى شدند . به هر حال يك عده بچه يهودى كه پدر و مادرهايشان از انصار و از اوس و خزرج بودند وجود داشتند . وقتى كه قرار شد بنى النضير بروند , مسلمين گفتند ما نمى گذاريم بچه هايمان بروند . عده اى از بچه ها كه به دين يهود بودند گفتند ما با همدينانمان مى رويم . مسئله اى براى مسلمين شد . مسلمين گفتند ما هرگز نمى گذاريم اينها بچه هايمان را با خودشان ببرند و يهودى باقى بمانند , ولى خود بچه ها برخى گفتند ما مى خواهيم با همدينانمان برويم . آمدند خدمت پيغمبر اكرم : يا رسول الله ! ما نمى خواهيم بگذاريم بچه هايمان بروند . ( آيه ظاهرا در آنجا نازل شد ) پيغمبر اكرم فرمود : اجبارى در كار نيست . بچه هاى شما دلشان مى خواهد , اسلام اختيار بكنند , اگر نمى خواهند , اختيار با خودشان , مى خواهند بروند بروند , دين امر اجبارى نيست لا اكراه فى الدين قد تبين الرشد من الغى فمن يكفر بالطاغوت و يؤمن بالله فقد استمسك بالعروة الوثقى چون طبيعت ايمان اجبار و اكراه و خشونت را به هيچ شكل نمى پذيرد .

فذكر انما انت مذكر ٠ لست عليهم بمصيطر ٠ الا من تولى و كفر ٠ فيعذبه الله العذاب الاكبر .

اى پيامبر ! به مردم تذكر بده ( قبلا معنى تذكر را عرض كردم ) مردم را از خواب غفلت بيدار كن , به مردم بيدارى بده , به مردم آگاهى بده , مردم را از راه بيدارى و آگاهى شان به سوى دين بخوان . انما انت مذكر تو شأنى غير از مذكر بودن ندارى , تو مصيطر نيستى, يعنى خدا تو را اينجور قرار نداده كه به زور بخواهى كارى بكنى الا من تولى و كفر . آيا ( الا من تولى و كفر) استثناى از ( لست عليهم بمصيطر) است يا استثناى از ( فذكر انما انت مذكر) ؟ در تفسير الميزان مى فرمايد و دلايل ذكر مى كند - كه استثناى از ( فذكر انما انت مذكر) است : تذكر بده الا من تولى و كفر مگر افرادى كه تو به آنها تذكر داده اى , با اينكه تذكر داده اى معذلك اعراض كرده اند و ديگر تذكر بعد از تذكر فايده ندارد . فيعذبه الله العذاب الاكبر پس خدا او را عذاب مى كند عذاب اكبر كه عذاب جهنم است .

## على (ع) و رحلت زهرا (س)

شب آخر است و مخصوصا بايد ذكر مصيبت بشود و طبق معمول و خصوصا با تناسب ايام بايد ذكر مصيبت حضرت زهرا سلام الله عليها بشود .

مصيبت زهرا بر على فوق العاده سخت و دشوار است . حضرت زهرا حالشان نا مساعد بود و در بستر بودند . على عليه السلام بالاى سر زهرا نشسته بود . زهرا شروع كرد به سخن گفتن . متواضعانه جمله هايى فرمود كه على عليه السلام از اين تواضع فوق العاده زهرا رقت كرد و گريست . مضمون تعبير حضرت اين است : على جان ! دوران زندگى ما دارد به پايان مى رسد , من دارم از دنيا مى روم , من در خانه تو هميشه كوشش كرده ام چنين و چنان باشم , امر تو را هميشه اطاعت بكنم , من هرگز امر تو را مخالفت نكردم , و تعبيراتى از اين قبيل . آنچنان على را متأثر كرد كه فورا زهرا را در آغوش گرفت , سر زهرا را به سينه چسبانيد و گريست : دختر پيغمبر ! تو والاتر از اين سخنان هستى , تو والاتر از اين هستى كه اساسا اين سخنان از سوى تو صحيح باشد كه گفته بشود , يعنى چرا اينقدر تواضع مى كنى ؟ ! من از اين تواضع زياد تو ناراحت مى شوم . محبت فوق العاده اى ميان على و زهرا حكمفرماست كه قابل توصيف نيست , و لهذا مى توانيم بفهميم كه تنهايى على بعد از زهرا با على چه مى كند . فقط چند جمله اى را كه خود مولاى متقيان على عليه السلام روى قبر زهرا فرمود كه جزء كلمات ايشان در نهج البلاغه است عرض مى كنم .

زهرا وصيت كرده بود : ( على جان ! خودت مرا غسل بده و تجهيز و دفن كن . شب مرا دفن كن , نمى خواهم كسانى كه به من ظلم كرده اند در تشييع جنازه من شركت كنند) . تاريخ كارش هميشه لوث است . افرادى جنايتى را مرتكب مى شوند و بعد خودشان در قيافه يك دلسوز ظاهر مى شوند براى اينكه تاريخ را لوث بكنند , عين كارى كه مأمون كرد : امام رضا را شهيد مى كند , بعد خودش بيش از همه مشت به سرش مى زند و فرياد مى كند و مرثيه سرايى مى نمايد , و لهذا تاريخ را در ابهام باقى گذاشته كه عده اى نمى توانند باور كنند كه مأمون بوده است كه امام رضا را شهيد كرده است . اين لوث تاريخ است . زهرا براى اينكه تاريخ لوث نشود فرمود مرا شب دفن كن . لااقل اين علامت استفهام در تاريخ بماند : پيغمبر يك دختر كه بيشتر نداشت , چرا بايد اين يك دختر شبانه دفن بشود و چرا بايد قبرش مجهول بماند ؟ ! اين بزرگترين سياستى است كه زهراى مرضيه اعمال كرد كه اين در را به روى تاريخ باز بگذارد كه بعد از هزار سال هم كه شده بيايند و بگويند :

ولاى الامور تدفن ليلا

بضعة المصطفى و يعفى ثراها

تاريخ بگويد : سبحان الله ! چرا دختر پيغمبر را در شب دفن بكنند ؟ ! مگر تشييع جنازه يك امر مستحبى نيست آن هم مستحب مؤكد , و آن هم تشييع جنازه دختر پيغمبر ؟ ! چرا بايد افرادى معدود به او نماز بخوانند ؟ ! و چرا اصلا محل قبرش مجهول بماند و كسى نداند زهرا را در كجا دفن كرده اند ؟ !

على زهرا را دفن كرد . زهرا همچنين وصيت كرده بود : على جان ! بعد كه مرا به خاك سپردى و قبر مرا پوشانيدى , لحظه اى روى قبر من بايست و دور نشو كه اين , لحظه اى است كه من به تو نياز دارم . على در آن شب تاريك تمام وصاياى زهرا را مو به مو اجرا مى كند . حالا بر على چه مى گذرد من نمى توانم توصيف بكنم : زهراى خود را با دست خود دفن كند و با دست خود قبر او را بپوشاند , ولى اينقدر مى دانم كه تاريخ مى گويد :

فلما نفض يده من تراب القبر هاج به الحزن ( ١١ ) .

على قبر زهرا را پوشاند و گرد و خاك لباسهايش را تكان داد . تا آن لحظه مشغول كار بود و اشتغال به يك كار قهرا تا حدى براى انسان انصراف ايجاد مى كند . كارش تمام شد . حالا مى خواهد وصيت زهرا را اجرا كند يعنى بماند . تا به اين مرحله رسيد غمهاى دنيا بر دل على رو آورد . احساس مى كند نياز به درد دل دارد . گاهى على درد دلهاى خودش را با چاه مى گفت , سرش را در چاه فرو مى برد , ولى براى درد دلى كه در زمينه زهرا دارد فكر مى كند هيچكس از پيغمبر بهتر نيست , رو مى كند به قبر مقدس پيغمبر اكرم :

السلام عليك يا رسول الله عنى و عن ابنتك النازلة فى جوارك و السريعة اللحاق بك قل يا رسول الله عن صفيتك صبرى ( ١٢ ) .

و لا حول و لا قوة الا بالله العلى العظيم و صلى الله على محمد و آله الطاهرين .

پي نوشت ها :

١. سوره آل عمران , آيه ١٥٩ .

٢. نهج البلاغه , حكمت ٣٣٣ .

٣. نهج البلاغه , خطبه ٣ : شقشقيه .

٤ . مانند نيل .

٥ . نهج البلاغه , خطبه . ٢١٥ عقيل ! داغديدگان به عزايت بنشينند ! آيا از آهنى كه يك انسان از روى بازى و شوخى داغ نموده فرياد مى كنى , و مرا به سوى آتشى مى كشى كه خداوند جبار از روى خشم خود آنرا برافروخته است ؟ ! .

٦ . سوره نحل , آيه ١٢٥ .

٧ . بحار الانوار , ج ٢٠ , ص ٢٠٣ .

٨ . بحار الانوار , ج ٢٠ , ص ٢١٥ .

٩و١٠ . سوره انبياء , آيات ٦٠ و ٦٢ تا ٦٤ .

١١ . بيت الاحزان , ص ١٥٥ .

١٢ . نهج البلاغه فيض الاسلام , خطبه ١٩٣ .

## ۹ سيري در سيره نبوي ضميمه ١

تاريخچه زندگانى پيامبر ( ص ) و تحليل سخنانى از آن حضرت

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين بارى الخلائق اجمعين و الصلوة و السلام على عبدالله و رسوله و حبيبه و صفيه و حافظ سره و مبلغ رسالاته , سيدنا و نبينا و مولانا ابى القاسم محمد و آله الطيبين الطاهرين المعصومين . اعوذ بالله من الشيطان الرجيم . لقد جائكم رسول من انفسكم عزيز عليه ما عنتم حريص عليكم بالمؤمنين رؤوف رحيم ( ١ ) .

روز ولادت رسول اكرم ( ص ) و همچنين روز ولادت امام ششم , امام صادق ( ع ) است . امروز براى ما شيعيان قهرا روزى است كه عيد مضاعف است چون دو عيد است , دو ولادت بزرگ در اين روز واقع شده است . ولى يك گلايه از خودمان نمى شود نكردو آن اينكه با اينكه از نظر ما از آن جهت كه مسلمان هستيم , اين روز , روز ولادت پيغمبر اكرم است , و از آن جهت كه مسلمان شيعه هستيم , روز ولادت امام صادق است , ولى ابراز احساساتى كه ما مردم شيعه در اين روز به خرج مى دهيم نه با ابراز احساساتى كه مسيحيان در ولادت مسيح به خرج مى دهند برابرى مى كند ( و بلكه تناسب هم ندارد ) و نه با ابراز احساساتى كه دنياى تسنن در همين روزها به مناسبت ولادت رسول اكرم مى كند . مى دانيد كه دنياى مسيحيت , در ولادت مسيح , چندين روز عيد رسمى خود را مى گيرد به طورى كه آثارش در ميان ما مسلمين هم ظاهر مى شود , و دنياى تسنن هم طولانى ترين عيدى كه براى خود مى گيرد كه تقريبا با عيد نوروز ما ايرانيها برابرى مى كند , همان ولادت رسول اكرم است كه تعطيل چند روزه دارند و عيد چند روزه است . البته آنها روز دوازدهم ربيع الاول يعنى پنج روز قبل از روز هفدهم را كه ما عيد مى گيريم روز ولادت رسول اكرم مى دانند , ولى عيد آنها از روز دوازدهم هم شروع مى شود و ظاهرا تا پنج روز بعد از هفدهم ادامه پيدا مى كند . آنچه براى ما عيد نوروز يعنى يك عيد عمومى طولانى است , در دنياى تسنن همان ايام ولادت رسول خداست . ولى در ميان ما شيعيان كه عرض كردم اين گله را از خودمان نمى شود نكرد - ولادت رسول خدا مىآيد و مى گذرد و بسيارى از مردم ما احساس نمى كنند كه چنين روزى هم بر آنها گذشت . و اگر تنها , مسئله تعطيل رسمى و تعطيل شدن بانكها و بيكار شدن كارمندان ادارى نبود , اساسا كوچكترين احساسى در جامعه ما رخ نمى داد , با اينكه عيد مضاعف است . حالا اسم اين را چه مى شود گذاشت , من نمى دانم .

امروز من قصد دارم يك بحث خيلى مختصر درباره تاريخچه رسول اكرم در حدى كه براى جوانان دانش آموز و احيانا بعضى دانشجويان كه در اين زمينه اطلاعات كمى دارند مفيد باشد بكنم , بعد سخن خودم را اختصاص بدهم به قسمتى از كلمات رسول اكرم و تفسير بعضى از سخنان آن بزرگوار .

## ولادت و دوران كودكى

ولادت پيغمبر اكرم به اتفاق شيعه و سنى در ماه ربيع الاول است , گو اينكه اهل تسنن بيشتر روز دوازدهم را گفته اند و شيعه بيشتر روز هفدهم را , به استثناى شيخ كلينى صاحب كتاب كافى كه ايشان هم روز دوازدهم را روز ولادت مى دانند . رسول خدا در چه فصلى از سال متولد شده است ؟ در فصل بهار . در السيرة الحلبية مى نويسد : ولد فى فصل الربيع در فصل ربيع به دنيا آمد . بعضى از دانشمندان امروز حساب كرده اند تا ببينند روز ولادت رسول اكرم با چه روزى از ايام ماههاى شمسى منطبق مى شود , به اين نتيجه رسيده اند كه دوازدهم ربيع آن سال مطابق مى شود با بيستم آوريل , و بيستم آوريل مطابق است با سى و يكم فروردين . و قهرا هفدهم ربيع مطابق مى شود با پنجم ارديبهشت . پس قدر مسلم اين است كه رسول اكرم در فصل بهار به دنيا آمده است حال يا سى و يكم فروردين يا پنجم ارديبهشت . در چه روزى از ايام هفته به دنيا آمده است ؟ شيعه معتقد است كه در روز جمعه به دنيا آمده اند , اهل تسنن بيشتر گفته اند در روز دوشنبه . در چه ساعتى از شبانه روز به دنيا آمده اند ؟ شايد اتفاق نظر باشد كه بعد از طلوع فجر به دنيا آمده اند , در بين الطلوعين .

تاريخچه رسول اكرم , تاريخچه عجيبى است . پدر بزرگوارشان عبدالله بن عبدالمطلب است . او پسر بسيار رشيد و برازنده اى است كه حالا داستان آن مسئله نذر ذبحش و اين حرفها بماند . عبدالله جوان , جوانى بود كه در همه مكه مى درخشيد . جوانى بود بسيار زيبا , بسيار رشيد , بسيار مؤدب , بسيار معقول كه دختران مكه آرزوى همسرى او را داشتند . او با مخدره آمنه دختر وهب كه از فاميل نزديك آنها به شمار مىآيد , ازدواج مى كند . در حدود چهل روز بيشتر از زفافش نمى گذرد كه به عزم مسافرت به شام و سوريه از مكه خارج مى شود و ظاهرا سفر , سفر بازرگانى بوده است . در برگشتن مىآيد به مدينه كه خويشاوندان مادر او در آنجا بودند , و در مدينه وفات مى كند . عبدالله در وقتى وفات مى كند كه پيغمبر اكرم هنوز در رحم مادر است . محمد ( ص ) يتيم به دنيا مىآيد يعنى پدر از سرش رفته است . به رسم آن وقت عرب , براى تربيت كودك لازم مى دانستند كه بچه را به مرضعه بدهند تا به باديه ببرد و در آنجا به او شير بدهد . حليمه سعديه ( حليمه , زنى از قبيله بنى سعد ) از باديه مىآيد به مدينه كه آن هم داستان مفصلى دارد . اين طفل نصيب او مى شود كه خود حليمه و شوهرش داستانها نقل مى كنند كه از روزى كه اين كودك پا به خانه ما گذاشت , گويى بركت , از زمين و آسمان بر خانه ما مى باريد . اين كودك تا سن چهار سالگى دور از مادر و دور از جد و خويشاوندان و دور از شهر مكه , در باديه در ميان باديه نشينان , پيش دايه زندگى مى كند . در سن چهار سالگى او را از دايه مى گيرند . مادر مهربان , اين بچه را در دامن خود مى گيرد . شما حالا آمنه را در نظر بگيريد , زنى كه شوهرى محبوب و به اصطلاح شوهر ايده عالى داشته است به نام عبدالله كه آن شبى كه با او ازدواج مى كند به همه دختران مكه افتخار مى كند كه اين افتخار بزرگ نصيب من شده است . هنوز بچه در رحمش است كه اين شوهر را از دست مى دهد . براى زنى كه علاقه وافر به شوهر خود دارد , بديهى است كه بچه براى او يك يادگار بسيار بزرگ از شوهر عزيز و محبوبش است , خصوصا اگر اين بچه پسر باشد . آمنه تمام آرزوهاى خود در عبدالله را , اين كودك خردسال مى بيند . او هم كه ديگر شوهر نمى كند . جناب عبدالمطلب پدر بزرگ رسول خدا , علاوه بر آمنه , متكفل اين كودك كوچك هم هست . قوم و خويشهاى آمنه در مدينه بودند . آمنه از عبدالمطلب اجازه مى گيرد كه سفرى براى ديدار خويشاوندانش به مدينه برود و اين كودك را هم با خودش ببرد . همراه كنيزى كه داشت به نام ام ايمن با قافله حركت مى كند . مى رود به مدينه ديدار دوستان را انجام مى دهد . ( سفرى كه پيغمبر اكرم در كودكى كرده , همين سفر است كه در سن پنج سالگى , از مكه رفته به مدينه . ) محمد ( ص ) با مادر و كنيز مادر بر مى گردد . در بين راه مكه و مدينه , در منزلى به نام ابواء كه الان هم هست , مادر او مريض مى شود , به تدريج ناتوان مى گردد و قدرت حركت را از دست مى دهد . در همان جا وفات مى كند . اين كودك خردسال مرگ مادر را در خلال مسافرت , به چشم مى بيند . مادر را در همانجا دفن مى كنند و همراه ام ايمن , اين كنيز بسيار بسيار با وفا - كه بعدها زن آزاد شده اى بود و تا آخر عمر خدمت رسول خدا و على و فاطمه و حسن و حسين را از دست نداد , و آن روايت معروف را حضرت زينب از همين ام ايمن روايت مى كند , و در خانه اهل بيت پيامبر پيرزن مجلله اى بود بر مى گردد به مكه . تقريبا پنجاه سال از اين قضيه گذشته بود , حدود سال سوم هجرت بود كه پيغمبر اكرم در يكى از سفرها آمد از همين منزل ابواء عبور كند , پائين آمد . اصحاب ديدند پيغمبر بدون اينكه با كسى حرف بزند , به طرفى روانه شد . بعضى در خدمتش رفتند تا ببينند كجا مى رود . ديدند رفت و رفت , به نقطه اى كه رسيد , در آنجا نشست و شروع كرد به خواندن دعا و حمد و قل هو الله و . . . ولى ديدند در تأمل عميقى فرو رفت و به همان نقطه زمين توجه خاصى دارد و در حالى كه با خودش مى خواند كم كم اشكهاى نازنينش از گوشه چشمانش جارى شد . پرسيدند : يا رسول الله ! چرا مى گرييد ؟ فرمود : اينجا قبر مادر من است , پنجاه سال پيش من مادرم را در اينجا دفن كردم .

عبدالمطلب ديگر بعد از مرگ اين مادر , تمام زندگيش شده بود رسول اكرم , و بعد از مرگ عبدالله و عروسش آمنه , اين كودك را فوق العاده عزيز مى داشت و به فرزندانش مى گفت كه او با ديگران خيلى فرق دارد , او از طرف خدا آينده اى دارد و شما نمى دانيد . وقتى كه مى خواست از دنيا برود , ابوطالب كه پسر ارشد و بزرگتر و شريفتر از همه فرزندان باقيمانده اش بود ديد پدرش يك حالت اضطرابى دارد . عبدالمطلب خطاب به ابوطالب گفت : من هيچ نگرانى از مردن ندارم جز يك چيز و آن , سرنوشت اين كودك است . اين كودك را به چه كسى بسپارم ؟ آيا تو مى پذيرى ؟ تعهد مى كنى از ناحيه من كه كفالت او را به عهده بگيرى ؟ عرض كرد : بله پدر ! من قول مى دهم , و كرد . بعد از آن , جناب ابوطالب , پدر بزرگوار اميرالمؤمنين على ( ع ) متكفل بزرگ كردن پيغمبر اكرم بود .

## مسافرتها

رسول اكرم , به خارج عربستان فقط دو مسافرت كرده است كه هر دو قبل از دوره رسالت و به سوريه بوده است . يك سفر در دوازده سالگى همراه عمويش ابوطالب , و سفر ديگر در بيست و پنج سالگى به عنوان عامل تجارت براى زنى بيوه به نام خديجه كه از خودش پانزده سال بزرگتر بود و بعدها با او ازدواج كرد . البته به بعد از رسالت , در داخل عربستان مسافرتهايى كرده اند . مثلا به طائف رفته اند , به خيبر كه شصت فرسخ تا مكه فاصله دارد و در شمال مكه است رفته اند , به تبوك كه تقريبا مرز سوريه است و صد فرسخ تا مدينه فاصله دارد رفته اند , ولى در ايام رسالت از جزيرة العرب هيچ خارج نشده اند .

## شغلها

پيغمبر اكرم چه شغلهايى داشته است ؟ جز شبانى و بازرگانى , شغل و كار ديگرى را ما از ايشان سراغ نداريم . بسيارى از پيغمبران در دوران قبل از رسالتشان شبانى مى كرده اند ( حالا اين چه از الهى اى دارد , ما درست نمى دانيم ) همچنانكه موسى شبانى كرده است . پيغمبر اكرم هم قدر مسلم اين است كه شبانى مى كرده است . گوسفندانى را با خودش به صحرا مى برده است , رعايت مى كرده و مى چرانيده و بر مى گشته است . بازرگانى هم كه كرده است . با اينكه يك سفر , سفر اولى بود كه خودش مى رفت به بازرگانى ( فقط يك سفر در دوازده سالگى همراه عمويش رفته بود ) . آن سفر را با چنان مهارتى انجام داد كه موجب تعجب همگان شد .

## سوابق

سوابق قبل از رسالت پيغمبر اكرم چه بوده است ؟ در ميان همه پيغمبران جهان , پيغمبر اكرم يگانه پيغمبرى است كه تاريخ كاملا مشخصى دارد . يكى از سوابق بسيار مشخص پيغمبر اكرم اين است كه امى بود , يعنى مكتب نرفته و درس نخوانده بود كه در قرآن هم از اين نكته ياد شده است . اكثر مردم آن منطقه در آن زمان , امى بودند . يكى ديگر اين است كه در همه آن چهل سال قبل از بعثت , در آن محيط كه فقط و فقط محيط بت پرستى بود , او هرگز بتى را سجده نكرد . البته عده قليلى بوده اند معروف به ( حنفا) كه آنها هم از سجده كردن بتها احتراز داشته اند ولى نه اينكه از اول تا آخر عمرشان , بلكه بعدا اين فكر برايشان پيدا شد كه اين كار , كار غلطى است و از سجده كردن بتها اعراض كردند و بعضى از آنها مسيحى شدند . اما پيغمبر اكرم در همه عمرش , از اول كودكى تا آخر , هرگز اعتنائى به بت و سجده بت نكرد . اين , يكى از مشخصات ايشان است . و اگر يك بار كوچكترين تواضعى در مقابل بتى كرده بود , در دوره اى كه با بتها مبارزه مى كرد به او مى گفتند : تو خودت بودى كه يك روز آمدى اينجا مقابل لات و هبل تواضع كردى . نه تنها بتى را سجده نكرد , بلكه در تمام دوران كودكى و جوانى , در مكه كه شهر لهو و لعب بود , به اين امور آلوده نشد . مكه دو خصوصيت داشت : يكى اينكه مركز بت پرستى عربستان بود و ديگر اينكه مركز تجارت و بازرگانى بود و سرمايه داران عرب در مكه خفته بودند و برده داران عرب در مكه بودند . اينها برده ها و كنيزها را خريد و فروش مى كردند . در نتيجه مركز عيش و نوش اعيان و اشراف هم همين شهر بود . انواع لهو و لعبها , شرابخواريها , نواختنها , رقاصى ها , به طورى كه مى رفتند كنيزهاى سپيد و زيبا را از روم از همين شام و سوريه ) مى خريدند و مىآمدند در مكه به اصطلاح عشرتكده درست مى كردند و از اين عشرتكده ها استفاده مالى مى كردند كه يكى از چيزهايى كه قرآن به خاطر آن سخت به اينها مى تازد , همين است , مى فرمايد:

و لا تكرهوا فتياتكم على البغاء ان اردن تحصنا ( ٢ ) .

آن بيچاره هاى بدبخت ( كنيزها ) مى خواستند عفاف خودشان را حفظ كنند , ولى اينها به اجبار اين بيچاره ها را وادار به زنا مى كردند و در مقابل , پولى مى گرفتند . خانه هاى مكه در دو قسمت بود , در بالا و پائين شهر بود . بالاها را اعيان و اشراف هميشه صداى تار و تنبور و بزن و بكوب و بنوش بلند بود . پيغمبر اكرم در تمام عمرش هرگز در هيچ مجلسى از اين مجالس دائر مكه شركت نكرد .

در دوران قبل از رسالت , به صداقت و امانت و عقل و فطانت معروف و مشهور بود . او را به نام محمد امين مى خواندند . به صداقت و امانتش اعتماد فراوان داشتند . در بسيارى از كارها به عقل او اتكا مى كردند . عقل و صداقت و امانت از صفاتى بود كه پيغمبر اكرم سخت به آنها مشهور بود به طورى كه در زمان رسالت وقتى كه فرمود آيا شما تاكنون از من سخن خلافى شنيده ايد , همه گفتند : ابدا , ما تو را به صدق و امانت مى شناسيم .

يكى از جريانهايى كه نشان دهنده عقل و فطانت ايشان است , اين است كه وقتى خانه خدا را خراب كردند ( ديوارهاى آن را برداشتند ) تا دو مرتبه بسازند , حجر الاسود را نيز برداشتند . هنگامى كه مى خواستند دو مرتبه آنرا نصب كنند , اين قبيله مى گفت من بايد نصب كنم , آن قبيله مى گفت من بايد نصب كنم , و عنقريب بود كه زد و خورد شديدى روى دهد . پيغمبر اكرم آمد قضيه را به شكل خيلى ساده اى حل كرد . قضيه , معروف است , ديگر نمى خواهم وقت شما را بگيرم .

مسئله ديگرى كه باز در دوران قبل از رسالت ايشان هست , مسئله احساس تأييدات الهى است . پيغمبر اكرم بعدها در دوره رسالت , از كودكى خودش فرمود . از جمله فرمود من در كارهاى اينها شركت نمى كردم . . . گاهى هم احساس مى كردم كه گويى يك نيروى غيبى مرا تأييد مى كند . مى گويد من هفت سالم بيشتر نبود , عبدالله بن جدعان كه يكى از اشراف مكه بود , عمارتى مى ساخت . بچه هاى مكه به عنوان كار ذوقى و كمك دادن به او مى رفتند از نقطه اى به نقطه ديگر سنگ حمل مى كردند . من هم مى رفتم همين كار را مى كردم . آنها سنگها را در دامنشان مى ريختند , دامنشان را بالا مى زدند و چون شلوار نداشتند كشف عورت مى شد . من يك دفعه تا رفتم سنگ را گذاشتم در دامنم , مثل اينكه احساس كردم كه دستى آمد و زد دامن را از دستم انداخت , حس كردم كه من نبايد اين كار را بكنم , با اينكه كودكى هفت ساله بودم . امام باقر ( ع ) در رواياتى , و نيز اميرالمؤمنين - در نهج البلاغه - اين مطلب را كاملا تأييد مى كنند :

و لقد قرن الله به من لدن ان كان فطيما اعظم ملك من ملائكته , يسلك به طريق المكارم و محاسن اخلاق العالم ( ٣ ) .

امام باقر ( ع ) مى فرمايد : بودند فرشتگانى الهى كه از كودكى او را همراهى مى كردند . پيامبر مى فرمود من گاهى سلام مى شنيدم , يك كسى به من مى گفت السلام عليك يا محمد ! نگاه مى كردم , كسى را نمى ديدم . گاهى با خودم فكر مى كردم شايد اين سنگ يا درخت است كه دارد به من سلام مى دهد , بعد فهميدم فرشته الهى بوده كه به من سلام مى داده است .

از جمله قضاياى قبل از رسالت ايشان , به اصطلاح متكلمين ( ارهاصات) است كه همين داستان ملك هم جزء ارهاصات به شمار مىآيد . رؤياهاى فوق العاده عجيبى بوده كه پيغمبر اكرم مخصوصا در ايام نزديك به رسالتش مى ديده است . مى گويد من خوابهايى مى ديدم كه : يأتى مثل فلق الصبح مثل فجر , مثل صبح صادق , صادق و مطابق بود , اينچنين خوابهاى روشن مى ديدم . چون بعضى از رؤياها از همان نوع وحى و الهام است , نه هر رؤيايى , نه رؤيايى كه از معده انسان بر مى خيزد , نه رؤيايى كه محصول عقده ها , خيالات و توهمات پيشين است . جزء اولين مراحلى كه پيغمبر اكرم براى الهام و وحى الهى در دوران قبل از رسالت طى مى كرد , ديدن رؤياهايى بود كه به تعبير خودشان مانند صبح صادق ظهور مى كرد , چون گاهى خود خواب براى انسان روشن نيست , پراكنده است , و گاهى خواب روشن است ولى تعبيرش صادق نيست , اما گاه خواب در نهايت روشنى است , هيچ ابهام و تاريكى و به اصطلاح آشفتگى ندارد , و بعد هم تعبيرش در نهايت وضوح و روشنايى است .

از سوابق ديگر قبل از رسالت رسول اكرم يعنى در فاصله ولادت تا بعثت , اين است كه - عرض كرديم - تا سن بيست و پنج سالگى دو بار به خارج عربستان مسافرت كرد .

پيغمبر فقير بود , از خودش نداشت يعنى به اصطلاح يك سرمايه دار نبود . هم يتيم بود , هم فقير و هم تنها . يتيم بود , خوب معلوم است , بلكه به قول ( نصا ب) لطيم هم بود يعنى پدر و مادر هر دو از سرش رفته بودند . فقير بود , براى اينكه يك شخص سرمايه دارى نبود , خودش شخصا كار مى كرد و زندگى مى نمود , و تنها بود . وقتى انسان روحى پيدا مى كند و به مرحله اى از فكر و افق فكرى و احساسات روحى و معنويات مى رسد كه خواه ناخواه ديگر با مردم زمانش تجانس ندارد , تنها مى ماند . تنهايى روحى از تنهايى جسمى صد درجه بدتر است . اگر چه اين مثال خيلى رسا نيست , ولى مطلب را روشن مى كند : شما يك عالم بسيار عالم و بسيار با ايمانى را در ميان مردمى جاهل و بى ايمان قرار بدهيد . ولو آن افراد , پدر و مادر و برادران و اقوام نزديكش باشند , او تنهاست . يعنى پيوند جسمانى نمى تواند او را با اينها پيوند بدهد . او از نظر روحى در يك افق زندگى مى كند و اينها در افق ديگرى . گفت : ( چندان كه نادان را از دانا وحشت است , دانا را صد چندان از نادان نفرت است) . پيغمبر اكرم در ميان قوم خودش تنها بود , همفكر نداشت . بعد از سى سالگى در حالى كه خودش با خديجه زندگى و عائله تشكيل داده است , كودكى را در دو سالگى از پدرش مى گيرد و مىآورد در خانه خودش . كودك , على بن ابى طالب است . تا وقتى كه مبعوث مى شود به رسالت و تنهائيش با مصاحبت وحى الهى تقريبا از بين مى رود , يعنى تا حدود دوازده سالگى اين كودك , مصاحب و همراهش فقط اين كودك است . يعنى در ميان همه مردم مكه كسى كه لياقت همفكرى و همروحى و هم افقى او را داشته باشد , غير از اين كودك نيست . خود على ( ع ) نقل مى كند كه من بچه بودم , پيغمبر وقتى به صحرا مى رفت , مرا روى دوش خود سوار مى كرد و مى برد .

در بيست و پنج سالگى , معنى خديجه از او خواستگارى مى كند . البته مردم بايد خواستگارى بكند ولى اين زن شيفته خلق و خوى و معنويت و زيبايى و همه چيز حضرت رسول است . خودش افرادى را تحريك مى كند كه اين جوان را وادار كنيد كه بيايد از من خواستگارى كند . مىآيند , مى فرمايد آخر من چيزى ندارم . خلاصه به او مى گويند تو غصه اين چيزها را نخور و به او مى فهمانند كه خديجه اى كه تو مى گويى اشراف و اعيان و رجال و شخصيتها از او خواستگارى كرده اند و حاضر نشده است , خودش مى خواهد . تا بالاخره داستان خواستگارى و ازدواج رخ مى دهد . عجيب اين است : حالا كه همسر يك زن بازرگان و ثروتمند شده است , ديگر دنبال كار بازرگانى نمى رود . تازه دوره وحدت يعنى دوره انزوا , دوره خلوت , دوره تحنف و دوره عبادتش شروع مى شود . آن حالت تنهايى يعنى آن فاصله روحى اى كه او با قوم خودش پيدا كرده است , روز بروز زيادتر مى شود . ديگر اين مكه و اجتماع مكه , گويى روحش را مى خورد . حركت مى كند تنها در كوههاى اطراف مكه ( ٤ ) راه مى رود , تفكر و تدبر مى كند . خدا مى داند كه چه عالمى دارد , ما كه نمى توانيم بفهميم . در همين وقت است كه غير از آن كودك يعنى على ( ع ) كس ديگر , همراه و مصاحب او نيست .

ماه رمضان كه مى شود در يكى از همين كوههاى اطراف مكه - كه در شمال شرقى اين شهر است و از سلسله كوههاى مكه مجزا و مخروطى شكل است - به نام كوه ( حرا) كه بعد از آن دوره اسمش را گذاشتند جبل النور ( كوه نور ) خلوت مى گزيند . شايد خيلى از شما كه به حج مشرف شده ايد اين توفيق را پيدا كرده ايد كه به كوه حرا و غار حرا برويد . و من دو بار اين توفيق نصيبم شده است و جزء آرزوهايم اين است كه مكرر در مكرر اين توفيق براى من نصيب بشود . براى يك آدم متوسط حداقل يك ساعت طول مى كشد كه از پائين دامنه اين كوه برسد به قله آن , و حدود سه ربع هم طول مى كشد تا پائين بيايد .

ماه رمضان كه مى شود اصلا به كلى مكه را رها مى كند و حتى از خديجه هم دورى مى گزيند . يك توشه خيلى مختصر , آبى , نانى با خودش بر مى دارد و مى رود به كوه حرا و ظاهرا خديجه هر چند روز يك مرتبه كسى را مى فرستاد تا مقدارى آب و نان برايش ببرد . تمام اين ماه را به تنهايى در خلوت مى گذراند . البته گاهى فقط على ( ع ) در آنجا حضور داشته و شايد هميشه على ( ع ) بوده , اين را من الان نمى دانم . قدر مسلم اين است كه گاهى على ( ع ) بوده است , چون مى فرمايد :

و لقد جاورت رسول الله ( ص ) بحراء حبن نزول الوحى .

آن ساعتى كه وحى نزول پيدا كرد من آنجا بودم .

از آن كوه پائين نمىآمد و در آنجا خداى خودش را عبادت مى كرد . اينكه چگونه تفكر مى كرد , چگونه به خداى خودش عشق مى ورزيد و چه عوالمى را در آنجا طى مى كرد , براى ما قابل تصور نيست . على ( ع ) در اين وقت بچه اى است حداكثر دوازده ساله . در آن ساعتى كه بر پيغمبر اكرم وحى نازل مى شود , او آنجا حاضر است . پيغمبر يك عالم ديگرى را دارد طى مى كند . هزارها مثل ما اگر در آنجا مى بودند چيزى را در اطراف خود احساس نمى كردند ولى على ( ع ) يك دگرگونيهايى را احساس مى كند . قسمتهاى زيادى از عوالم پيغمبر را درك مى كرده است , چون مى گويد :

و لقد سمعت رنة الشيطان حين نزول الوحى .

من صداى ناله شيطان را در هنگام نزول وحى شنيدم .

مثل شاگرد معنوى كه حالات روحى خودش را به استادش عرضه مى دارد , به پيغمبر عرض كرد : يا رسول الله ! آن ساعتى كه وحى داشت بر شما نازل مى شد , من صداى ناله اين ملعون را شنيدم . فرمود بله على جان !

انك تسمع ما اسمع و ترى ما ارى و لكنك لست بنبى .

شاگرد من ! تو آنها كه من مى شنوم , مى شنوى و آنها كه من مى بينم , مى بينى ولى تو پيغمبر نيستى .

اين , مختصرى بود از قضاياى مربوط به قبل از رسالت پيغمبر اكرم كه لازم مى ديدم براى شما عرض بكنم .

## سيرى در سخنان رسول اكرم

چند تا از سخنان اين شخصيت بزرگوار را براى شما نقل مى كنم كه خود سخنان پيغمبر معجزه است ( قرآن كه سخن خداست به جاى خود ) مخصوصا با توجه به سوابقى كه عرض كردم . كودكى كه سرنوشت , او را يتيم قرارداد در وقتى كه در رحم مادر بود , و لتيم قرارداد در سن پنج سالگى , دوران شيرخوارگيش در باديه گذشته است و در مكه سرزمين اميت و بيسوادى بزرگ شده و زير دست هيچ معلم و مربى اى كار نكرده است , مسافرتهايش محدود بوده به دو سفر كوچك , آن هم سفر بازرگانى به خارج جزيرة العرب , و با هيچ فيلسوفى , حكيمى , دانشمندى برخورد نداشته است , معذلك قرآن به زبان او جارى مى شود و بر قلب مقدس او نازل مى گردد , و بعد هم سخنانى خود او مى گويد , و اين سخنان آنچنان حكيمانه است كه با سخنان تمام حكماى عالم نه تنها برابرى مى كند بلكه بر آنها برترى دارد . حالا اينكه ما مسلمانها اينقدرها عرضه اين كارها را نداريم كه سخنان او را جمع بكنيم و درست پخش و تشريح بكنيم , مسئله ديگرى است .

كلمات پيغمبر را در جاهاى مختلف نقل كرده اند . من مخصوصا از قديم ترين منابع , قسمتى را نقل مى كنم . از قديمترين منابعى كه در دست است يالااقل من در دست داشته ام كتاب ( البيان و التبيين) جاحظ است . جاحظ در نيمه دوم قرن سوم مى زيسته است , يعنى اين سخنان تقريبا در نيمه اول قرن سوم نوشته شده است . اين كتاب حتى از نظر فرنگيها و مستشرقين جزء كتابهاى بسيار معتبر است . اينها سخنانى نيست كه بگوئيد بعدها نقل كرده اند , نه , در قرن سوم به صورت يك كتاب در آمده است كه البته قبل از قرن سوم هم بوده است , چون جاحظ اينها را با سند نقل مى كند . مثلا شما ببينيد در زمينه مسؤليتهاى اجتماعى , اين شخصيت بزرگ چگونه سخن مى گويد ؟ مى فرمايد : مردمى سوار كشتى شدند و دريايى پهناور را طى مى كردند . يك نفر را ديدند كه دارد جاى خودش را نقر مى كند يعنى سوراخ مى كند . يك نفر از اينها نرفت دست او را بگيرد . چون دستش را نگرفتند آب وارد كشتى شد و همه آنها غرق شدند , و اينچنين است فساد .

توضيح اينكه : يك نفر در جامعه مشغول فساد مى شود , مرتكب منكرات مى شود . يكى نگاه مى كند مى گويد به من چه , ديگرى مى گويد من و او را كه در يك قبر دفن نمى كنند . فكر نمى كند كه مثل جامعه , مثل كشتى است . اگر در يك كشتى آب وارد بشود , ولو از جايگاه يك فرد وارد بشود , تنها آن فرد را غرق نمى كند بلكه همه مسافرين را يكجا غرق مى كند .

آيا درباره مساوات افراد بنى آدم , سخنى از اين بالاتر مى توان گفت الناس سواء كاسنان المشط (٥) ( حالا من نمى دانم شانه اى را هم درآورد يا نه ؟ ) شانه را نگاه كنيد , دندانه هاى آن را ببينيد . ببينيد آيا يكى از دندانه هاى آن از دندانه ديگر بلندتر هست ؟ نه . انسانها مانند دندانه هاى شانه برابر يكديگرند . ببينيد در آن محيط و در آن زمان , انسانى اينچنين درباره مساوات انسانها سخن مى گويد كه بعد از هزار و چهارصد سال هنوز كسى به اين خوبى سخن نگفته است !

در حجة الوداع فرياد مى زند :

ايها الناس ! ان ربكم واحد و ان اباكم واحد كلكم لادم وآدم من تراب , لا فضل لعربى على عجمى الا بالتقوى ( ٦ ) .

ايها الناس ! پروردگار همه مردم يكى است , پدر همه مردم يكى است , همه تان فرزند آدم هستيد , آدم هم از خاك آفريده شده است . جايى باقى نمى ماند كه كسى به نژاد خودش , به نسب خودش , به قوميت خودش و به اينجور حرفها افتخار بكند . همه از خاك هستيم , خاك كه افتخار ندارد . پس افتخار , به فضيلتهاى روحى و معنوى است , به تقواست . ملاك فضيلت فقط تقوا است و غير از اين چيز ديگرى نيست .

اين حديث را كه از رسول اكرم است , از كافى نقل مى كنم :

ثلاث لا يغل عليهن قلب امرء مسلم : اخلاص العمل لله و النصيحة لائمة المسلمين , و اللزوم لجماعتهم ( ٧ )

سه چيز است كه هرگز دل مؤمن نسبت به آنها جز اخلاص , چيز ديگرى نمى ورزد , يعنى در آن سه چيز محال است خيانت بكند . يكى اخلاص عمل براى خدا . يك مؤمن در عملش ريا نمى ورزد . ديگر , خيرخواهى براى پيشوايان واقعى مسلمين , يعنى خيرخواهى در جهت خير مسلمين , ارشاد و هدايت پيشوايان در جهت خير مسلمين . سوم مسئله وحدت و اتفاق مسلمين , يعنى نفاق نورزيدن , شق عصاى مسلمين نكردن , جماعت مسلمين را متفرق نكردن .

اين جمله ها را مكرر شنيده ايد :

كلكم راع و كلكم مسؤول عن رعيته ( ٨ ) .

المسلم من سلم المسلمون من لسانه و يده ( ٩ ) .

لن تقدس امة حتى يؤخذ للضعيف فيها حقه من القوى غير متعتع (١٠) .

هيچ ملتى به مقام قداست نمى رسد مگر آنگاه كه افراد ضعيفش بتوانند حقوقشان را از اقويا مطالبه كنند بدون لكنت زبان .

ببينيد سيرت چيست و چه مى كند ؟ ! اصحابش نقل كرده اند كه در دوره رسالت , در سفرى خدمتشان بوديم , در منزلى پائين آمده بوديم و قرار بود كه در آنجا غذايى تهيه شود . گوسفندى آماده شده بود تا جماعت آن را ذبح كنند و از گوشت آن مثلا آبگوشتى بسازند و تغذيه كنند . يكى از اصحاب به ديگران مى گويد سر بريدن گوسفند با من , ديگرى مى گويد پوست كندن آن با من , سومى مثلا مى گويد پخت آن با من و . . . پيغمبر اكرم مى فرمايد جمع كردن هيزم از صحرا با من . اصحاب عرض كردند : يا رسول الله ما خودمان افتخار اين خدمت را داريم , شما سر جاى خودتان بنشينيد , ما خودمان همه كارها را انجام مى دهيم . فرمود بله , مى دانم , من نگفتم كه شما انجام نمى دهيد ولى مطلب چيز ديگرى است . بعد جمله اى گفت , فرمود :

ان الله يكره من عبده ان يراه متميزا بين اصحابه ( ١١ ) .

خدا دوست نمى دارد كه بنده اى را ببيند در ميان بندگان ديگر كه براى خود امتياز قائل شده است . من اگر اينجا بنشينم و فقط شما برويد كار بكنيد , پس براى خودم نسبت به شما امتياز قائل شده ام . خدا دوست ندارد كه بنده اى خودش را در چنين وضعى در بياورد ( ١٢ ) . ببينيد چقدر عميق است !

اين مسئله به اصطلاح امروز ( اعتماد به نفس) در مقابل اعتماد به انسانهاى ديگر حرف درستى است , البته نه در مقابل اعتماد به خدا . اعتماد به نفس سخن بسيار درستى است , يعنى اتكال به انسان ديگر نداشتن , كار خود را تا جايى كه ممكن است خود انجام دادن و از احدى تقاضا نكردن . ببينيد اين تربيتها چقدر عالى است ! اين بعثت لاتمم مكارم الاخلاق معنيش چيست ؟ باز اصحابش نقل كرده اند ( ١٣ ) كه در يكى از مسافرتها در منزلى فرود آمديم . همه متفرق شدند براى اينكه تجديد وضويى بكنند و آماده نماز بشوند . ديديم كه پيغمبر اكرم بعد از آنكه از مركب پائين آمد , طرفى را گرفت و رفت . مقداريكه دور شد , ناگهان برگشت . اصحاب با خود فكر مى كنند كه پيغمبر براى چه بازگشت ؟ آيا از تصميم اينكه امروز اينجا بمانيم منصرف شده است ؟ همه منتظرند ببينند آيا فرمان مى دهد كه حركت كنيد برويم ؟ ولى مى بينيد پيامبر چيزى نمى گويد . تا مىآيد مى رسد به مركبش . بعد از آن خورجين يا توبره روى آن , زانو بند شتر را در مىآورد , زانوى شترش را مى بندد و باز دو مرتبه راه مى افتد به همان طرف . اصحاب با تعجب گفتند : پيامبر براى چنين كارى آمد ؟ ! اين كه كار كوچكى بود ! اگر از آنجا صدا مى زد : آرى فلان كس ! برو زانوى شتر مرا ببند , همه با سر مى دويدند . گفتند يا رسول الله ! مى خواستيد به ما امر بفرمائيد , به هر كدام ما امر مى فرموديد , با كمال افتخار اين كار را انجام مى داد . ببينيد سخن , در چه موقع و در چه محل و چقدر عالى است ! فرمود : لا يستعن احدكم من غيره و لو بقضمة من سواك تا مى توانيد در كارها از ديگران كمك نگيريد ولو براى خواستن يك مسواك . آن كارى را كه خودت مى توانى انجام بدهى , خودت انجام بده . نمى گويد كمك نگير و از ديگران استمداد نكن ولو در كارى كه نمى توانى انجام بدهى , خودت انجام بده . نمى گويد كمك نگير و از ديگران استمداد نكن ولو در كارى كه نمى توانى انجام بدهى . نه , آنجا جاى استمداد .است .

اگر كسى اين توفيق را پيدا بكند كه سخنان رسول اكرم را از متون كتب معتبر جمع آورى كند و هم توفيق پيدا كند كه سيره پيغمبر اكرم را به سبك سيره تحليلى از روى مدارك معتبر جمع و تجزيه و تحليل بكند , آنوقت معلوم مى شود كه در همه جهان , شخصيتى مانند اين شخص بزرگوار ظهور نكرده است . تمام وجود پيغمبر اعجاز است . نه فقط قرآنش اعجاز است , بلكه تمام وجودش اعجاز است . عرايض خودم را با چند كلمه دعا خاتمه مى دهم .

باسمك العظيم الاعظم الاعز الاجل الاكرم يا الله . . .

پروردگارادلهاى ما را به نور ايمان منور بگردان . انوار معرفت و محبت خودت را بر دلهاى ما بتابان . ما را شناساى ذات مقدس خودت قرار بده . ما را شناساى پيغمبر بزرگوارت قرار بده . انوار محبت پيغمبر اكرمت را در دلهاى همه ما قرار بده . انوار محبت و معرفت اهل بيت پيغمبر را در دلهاى همه ما قرار بده . ما را آشنا با سيرت پيغمبر خودت و ائمه اطهار قرار بده . ما را قدردان اسلام و قرآن و اين وجودات مقدسه بفرما . اموات ما را مشمول عنايات و رحمت خود بفرما .

و عجل فى فرج مولانا صاحب الزمان

پي نوشت ها :

١ . سوره توبه , آيه ١٢٨ .

٢ . سوره نور , آيه ٣٣ .

٣ . نهج البلاغه , خطبه ٢٣٤ : قاصعه . و همانا خداوند از آغاز كودكى حضرت بزرگترين فرشته از فرشتگان خود را مأمور وى ساخته بود كه او را به راه مكارم و محاسن اخلاق عالم مى برد .

٤ . كسانى كه مشرف شده اند مى دانند اطراف مكه همه كوه است .

٥ . تحف العقول , ص ٣٦٨ , از امام صادق عليه السلام .

٦ . تاريخ يعقوبى , ج ٢ , ص ١١٠ با كمى اختلاف .

٧ . اصول كافى , ج ١ , ص ٤٠٣ .

٨ . الجامع الصغير , ص ٩٥ .

٩ . اصول كافى , ج ٢ , ص ٢٣٤ .

١٠ . نهج البلاغه , نامه ٥٣ .

١١ . هدية الاحباب , ص ٢٧٧ .

١٢ . اين داستان در كتب شيعه هست . مرحوم حاج شيخ عباس قمى رضوان الله عليه آن را در چندين كتاب خودش نقل كرده است .

١٣ . اين را هم مرحوم حاج شيخ عباس قمى رضوان الله عليه نقل كرده است . البته ديگران هم نقل كرده اند .

۱۰

سيري در سيره نبوي ضميمه ٢ صد سخن از كلمات پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم

از كلمات كوتاه حضرت رسول (ص) (١)

١ . هر چه فرزند آدم پيرتر مى شود , دو صفت در او جوانتر مى گردد : حرص و آرزو .

٢ . دو گروه از امت من هستند كه اگر صلاح يابند , امت من صلاح مى يابد و اگر فاسد شوند , امت من فاسد مى شود : علما و حكام .

٣ . شما همه شبان و مسؤول نگاهبانى يكديگريد .

٤ . نمى توان همه را به مال راضى كرد اما به حسن خلق , مى توان .

٥ . نادارى بلاست , از آن بدتر , بيمارى تن , و از بيمارى تن دشوارتر , بيمارى دل .

٦ . مؤمن , همواره در جستجوى حكمت است .

٧ . از نشر دانش نمى توان جلو گرفت .

٨ . دل انسانى همچو پرى است كه در بيابان به شاخه درختى آويزان باشد , از وزش بادها دائم در انقلاب است و زير و رو مى شود .

٩ . مسلمان آن است كه مسلمانان از دست و زبان او در آسايش باشند .

١٠ . رهنماى به كار نيك , خود كننده آن كار است .

١١ . هر دل سوخته اى را عاقبت پاداشى است .

١٢ . بهشت زير قدمهاى مادران است .

١٣ . در رفتار با زنان , از خدا بترسيد و آنچه درباره آنان شايد , از نيكى دريغ ننمائيد .

١٤ . پروردگار همه يكى است و پدر همه يكى . همه فرزند آدميد و آدم از خاك است . گرامى ترين شما نزد خداوند , پرهيزكارترين شماست .

١٥ . از لجاج بپرهيزيد كه انگيزه آن , نادانى و حاصل آن , پشيمانى است .

١٦ . بدترين مردم كسى است كه گناه را نبخشد و از لغزش چشم نپوشد و باز از او بدتر كسى است كه مردم از گزند او در امان و به نيكى او اميدوار نباشند .

١٧ . خشم مگير و اگر گرفتى , لختى در قدرت كردگار بينديش .

١٨ . چون تو را ستايش كنند , بگو اى خدا مرا بهتر از آنچه گمان دارند بساز و آنچه را از من نمى دانند بر من ببخش و مرا مسؤول آنچه مى گويند قرار مده .

١٩ . به صورت متملقين , خاك بپاشيد .

٢٠ . اگر خدا خير بنده اى را اراده كند , نفس او را واعظ و رهبر او قرار مى دهد .

٢١ . صبح و شامى بر مؤمن نمى گذرد مگر آنكه بر خود گمان خطا ببرد .

٢٢ . سخت ترين دشمن تو , همانا نفس اماره است كه در ميان دو پهلوى تو جا دارد .

٢٣ . دلاورترين مردم آن است كه بر هواى نفس , غالب آيد .

٢٤ . با هواى نفس خود نبرد كنيد تا مالك وجود خود گرديد .

٢٥ . خوشا به حال كسى كه توجه به عيوب خود , او را از توجه به عيوب ديگران باز دارد .

٢٦ . راستى به دل آرامش مى بخشد و از دروغ , شك و پريشانى مى زايد .

٢٧ . مؤمن آسان انس مى گيرد و مأنوس ديگران مى شود .

٢٨ . مؤمنين همچو اجزاء يك بنا , همديگر را نگاه مى دارند .

٢٩ . مثل مؤمنين در دوستى و علقه به يكديگر , مثل پيكرى است كه چون عضوى از آن به درد بيايد , باقى اعضا به تب و بى خوابى دچار مى شوند .

٣٠ . مردم مانند دندانه هاى شانه , با هم برابرند .

٣١ . دانش جوئى بر هر مسلمانى واجب است .

٣٢ . فقرى سخت تر از نادانى و ثروتى بالاتر از خردمندى و عبادتى والاتر از تفكر نيست .

٣٣ . از گهواره تا به گور , دانشجو باشيد .

٣٤ . دانش بجوئيد گرچه به چين باشد .

٣٥ . شرافت مؤمن در شب زنده دارى و عزت او در بى نيازى از ديگران است .

٣٦ . دانشمندان , تشنه آموختن اند .

٣٧ . دلباختگى , كر و كور مى كند .

٣٨ . دست خدا با جماعت است .

٣٩ . پرهيزكارى , جان و تن را آسايش مى بخشد .

٤٠ . هر كس چهل روز به خاطر خدا زندگى كند , چشمه حكمت از دلش به زبان جارى خواهد شد .

٤١ . با خانواده خود بسر بردن , از گوشه مسجد گرفتن , نزد خداوند پسنديده تر است .

٤٢ . بهترين دوست شما آن است كه معايب شما را به شما بنمايد .

٤٣ . دانش را به بند نوشتن در آوريد .

٤٤ . تا دل درست نشود , ايمان درست نخواهد شد و تا زبان درست نشود , دل درست نخواهد بود .

٤٥ . تا عقل كسى را نيازموده ايد , به اسلام آوردن او واقعى نگذاريد .

٤٦ . تنها به عقل مى توان به نيكيها رسيد . آنكه عقل ندارد از اين تهى است .

٤٧ . زيان نادانان , بيش از ضررى است كه تبهكاران به دين مى رسانند .

٤٨ . هر صاحب خردى از امت مرا چهار چيز ضرورى است : گوش دادن به علم , به خاطر سپردن و منتشر ساختن دانش و بدان عمل كردن .

٤٩ . مؤمن از يك سوراخ , دوبار گزيده نمى شود .

٥٠ . من براى امت خود , از بى تدبيرى بيم دارم نه از فقر .

٥١ . خداوند زيباست و زيبائى را دوست مى دارد .

٥٢ . خداوند , مؤمن صاحب حرفه را دوست دارد .

٥٣ . تملق , خوى مؤمن نيست .

٥٤ . نيرومندى به زور بازو نيست , نيرومند كسى است كه بر خشم خود غالب آيد .

٥٥ . بهترين مردم , سودمندترين آنان به حال ديگرانند .

٥٦ . بهترين خانه شما آن است كه يتيمى در آن به عزت زندگى كند .

٥٧ . چه خوب است ثروت حلال در دست مرد نيك .

٥٨ . رشته عمل , از مرگ بريده مى شود مگر به سه وسيله : خيراتى كه مستمر باشد , علمى كه همواره منفعت برساند , فرزند صالحى كه براى والدين دعاى خير كند .

٥٩ . پرستش كنندگان خدا سه گروهند : يكى آنان كه از ترس , عبادت مى كنند و اين عبادت بردگان است , ديگر آنان كه به طمع پاداش , عبادت مى كنند و اين عبادت مزدوران است , گروه سوم آنان كه به خاطر عشق و محبت , عبادت مى كنند و اين عبادت آزادگان است .

٦٠ . سه چيز نشانه ايمان است : دستگيرى با وجود تنگدستى , از حق خود به نفع ديگرى گذاشتن , به دانشجو علم آموختن .

٦١ . دوستى خود را به دوست ظاهر كن تا رشته محبت محكمتر شود .

٦٢ . آفت دين سه چيز است : فقيه بدكار , پيشواى ظالم , مقدس نادان .

٦٣ . مردم را از دوستانشان بشناسيد , چه , انسان همخوى خود را به دوستى مى گيرد .

٦٤ . گناه پنهان , به صاحب گناه زيان مى رساند , گناه آشكار , به جامعه .

٦٥ . در بهبودى كار دنيا بكوشيد اما در كار آخرت چنان كنيد كه گوئى فردا رفتنى باشيد .

٦٦ . روزى را در قعر زمين بجوئيد .

٦٧ . چه بسا كه از خودستائى , از قدر خود مى كاهند و از فروتنى , بر مقام خود مى افزايند .

٦٨ . خدايا ! فراخترين روزى مرا در پيرى و پايان زندگى كرامت فرما .

٦٩ . از جمله حقوق فرزند بر پدر اين است كه نام نيكو بر او بگذارد و نوشتن به او بياموزد و چون بالغ شد , او را همسر انتخاب كند .

٧٠ . صاحب قدرت , آن را به نفع خود به كار مى برد .

٧١ . سنگين ترين چيزى كه در ترازوى اعمال گذارده مى شود , خوشخوئى است .

٧٢ . سه امر , شايسته توجه خردمند است : بهبودى زندگانى , توشه آخرت , عيش حلال .

٧٣ . خوشا كسى كه زيادى مال را به ديگران ببخشد و زيادى سخن را براى خود نگاهدارد .

٧٤ . مرگ , ما را از هر ناصحى بى نياز مى كند .

٧٥ . اينهمه حرص حكومت و رياست و اينهمه رنج و پشيمانى در عاقبت ! .

٧٦ . عالم فاسد , بدترين مردم است .

٧٧ . هر جا كه بدكاران حكمروا باشند و نابخردان را گرامى بدارند , بايد منتظر بلائى بود .

٧٨ . نفرين باد بر كسى كه بار خود را به دوش ديگران بگذارد .

٧٩ . زيبائى شخص , در گفتار اوست .

٨٠ . عبادت , هفت گونه است كه از همه والاتر , طلب روزى حلال است .

٨١ . نشانه خوشنودى خدا از مردمى , ارزانى قيمتها و عدالت حكومت آنهاست .

٨٢ . هر قومى شايسته حكومتى است كه دارد .

٨٣ . از ناسزا گفتن , بجز كينه مردم , سودى نمى برى .

٨٤ . پس از بت پرستيدن , آنچه به من نهى كرده اند , در افتادن با مردم است .

٨٥ . كارى كه نسنجيده انجام شود , بسا كه احتمال زيان دارد .

٨٦ . آنكه از نعمت سازش با مردم محروم است , از نيكيها يكسره محروم خواهد بود .

٨٧ . از ديگران چيزى نخواهيد گرچه يك چوب مسواك باشد .

٨٨ . خداوند دوست ندارد كه بنده اى را بين يارانش , با امتياز مخصوص ببيند .

٨٩ . مؤمن , خنده رو و شوخ است , و منافق , عبوس و خشمناك .

٩٠ . اگر فال بد زدى , به كار خود ادامه بده و اگر گمان بد بردى , فراموش كن و اگر حسود شدى , خوددار باش .

٩١ . دست يكديگر را به دوستى بفشاريد كه كينه را از دل مى برد .

٩٢ . هر كه صبح كند و به فكر اصلاح كار مسلمانان نباشد , مسلمان نيست .

٩٣ . خوشروئى كينه را از دل مى برد .

٩٤ . مبادا كه ترس از مردم , شما را از گفتن حقيقت باز دارد ! .

٩٥ . خردمندترين مردم , كسى است كه با ديگران بهتر بسازد .

٩٦ . در يك سطح زندگى كنيد تا دلهاى شما در يك سطح قرار بگيرد . با يكديگر در تماس باشيد تا بهم مهربان شويد .

٩٧ . هنگام مرگ , مردمان مى پرسند از ثروت چه باقى گذاشته ؟ فرشتگان مى پرسند از عمل نيك چه پيش فرستاده ؟ .

٩٨ . منفورترين حلالها نزد خداوند , طلاق است .

٩٩ . بهترين كار خير , اصلاح بين مردم است .

١٠٠ . خدايا مرا به دانش , توانگر ساز و به بردبارى , زينت بخش و به پرهيزكاري , گرامي بدار و به تندرستي , زيبايي ده.

فهرست مطالب

[پيشگفتار 2](#_Toc418925566)

[ديباچه 5](#_Toc418925567)

[ب : موج اسلامى 14](#_Toc418925568)

[مقدمه 21](#_Toc418925569)

[سيري در سيره نبوي جلسه اول 26](#_Toc418925570)

[عمق كلام پيغمبر (ص) 29](#_Toc418925571)

[عمق رفتار پيغمبر (ص) 31](#_Toc418925572)

[معنى (سيره) 35](#_Toc418925573)

[سبك شناسى 35](#_Toc418925574)

[سبكهاى مختلف در رفتار 40](#_Toc418925575)

[فلسفه ذكر مصيبت 44](#_Toc418925576)

[۲ سيري در سيره نبوي جلسه دوم 47](#_Toc418925577)

[منطق عملي ثابت 47](#_Toc418925578)

[تقسيم منطق 48](#_Toc418925579)

[داستان طلبه و اقتدا در نماز 51](#_Toc418925580)

[نمونه هاي تاريخي ناقص اين نظريه 52](#_Toc418925581)

[سلمان 54](#_Toc418925582)

[ابوذر 55](#_Toc418925583)

[پيغمبر اكرم (ص) 56](#_Toc418925584)

[شيخ انصاري 58](#_Toc418925585)

[برهان و شعر 59](#_Toc418925586)

[تعريف زهد 63](#_Toc418925587)

[متودولوژي 64](#_Toc418925588)

[سعد و نحس ايام 65](#_Toc418925589)

[۳ سيري در سيره نبوي جلسه سوم 70](#_Toc418925590)

[سرمايه شيعه 72](#_Toc418925591)

[اصول ملغى 73](#_Toc418925592)

[ب . اصل تجاوز 75](#_Toc418925593)

[ج . اصل انظلام و استرحام 77](#_Toc418925594)

[د . اصل قدرت و اصل اعمال زور 78](#_Toc418925595)

[ه . اصل سادگى در زندگى و دورى از ارعاب 82](#_Toc418925596)

[بيان على (ع) 85](#_Toc418925597)

[اسكندر و ديوژن 88](#_Toc418925598)

[۴ سيري در سيره نبوي جلسه چهارم 96](#_Toc418925599)

[كيفيت استخدام وسيله 96](#_Toc418925600)

[جعل حديث 99](#_Toc418925601)

[آيا داستانهاى قرآن حقيقت ندارد ؟ 101](#_Toc418925602)

[بدعت و نوآورى 104](#_Toc418925603)

[ابوهريره و پياز فروش 108](#_Toc418925604)

[على (ع) و استخدام وسيله 109](#_Toc418925605)

[رسول اكرم و استخدام وسيله 110](#_Toc418925606)

[استفاده از جهالت مردم به نفع دين 111](#_Toc418925607)

[وفات فرزند پيغمبر و گرفتن خورشيد 114](#_Toc418925608)

[وسيله حق براى هدف حق 116](#_Toc418925609)

[امام حسين و استخدام وسيله 120](#_Toc418925610)

[۵ سيري در سيره نبوي جلسه پنجم 124](#_Toc418925611)

[پاسخ به دو پرسش 124](#_Toc418925612)

[داستان داوود ( ع ) و مسئله استخدام وسيله 124](#_Toc418925613)

[حقيقت داستان 127](#_Toc418925614)

[ريشه پيدايش اين داستان 130](#_Toc418925615)

[تصاحب كالاى كفار قريش و مسئله استخدام وسيله 138](#_Toc418925616)

[سخن حاج ميرزا حسين نورى 144](#_Toc418925617)

[۶ سيري در سيره نبوي جلسه ششم 150](#_Toc418925618)

[در خواستهاى موسى (ع) از خدا 151](#_Toc418925619)

[خطاب قرآن به رسول اكرم 152](#_Toc418925620)

[سخن سنگين 154](#_Toc418925621)

[ارزش مسئله تبليغ 155](#_Toc418925622)

[ابلاغ به عقل و فكر 159](#_Toc418925623)

[ابلاغ به دل 162](#_Toc418925624)

[در نهايت سادگى . 164](#_Toc418925625)

[داستان بوعلى و بهمنيار 164](#_Toc418925626)

[بلاغ مبين 166](#_Toc418925627)

[نصح يا خلوص سخن 168](#_Toc418925628)

[پرهيز از تكلف 169](#_Toc418925629)

[۷ سيري در سيره نبوي جلسه هفتم 173](#_Toc418925630)

[روش تبليغ 173](#_Toc418925631)

[تبشير و انذار 174](#_Toc418925632)

[تنفير 175](#_Toc418925633)

[لطافت روح 179](#_Toc418925634)

[مسلمان و همسايه مسيحى 180](#_Toc418925635)

[ملامت زياد 182](#_Toc418925636)

[خشيت الهى 185](#_Toc418925637)

[تذكر 188](#_Toc418925638)

[ايمان اجباربردار نيست 190](#_Toc418925639)

[۸ سيري در سيره نبوي جلسه هشتم سيره نبوى و گسترش سريع اسلام 197](#_Toc418925640)

[مشورت 206](#_Toc418925641)

[پرهيز از خشونت در دعوت و تبليغ 208](#_Toc418925642)

[مال خديجه و شمشير على (ع) 209](#_Toc418925643)

[دفاع از توحيد 212](#_Toc418925644)

[آزادى عقيده 215](#_Toc418925645)

[على (ع) و رحلت زهرا (س) 219](#_Toc418925646)

[۹ سيري در سيره نبوي ضميمه ١ 222](#_Toc418925647)

[ولادت و دوران كودكى 224](#_Toc418925648)

[مسافرتها 228](#_Toc418925649)

[شغلها 228](#_Toc418925650)

[سوابق 229](#_Toc418925651)

[سيرى در سخنان رسول اكرم 236](#_Toc418925652)

[فهرست مطالب 248](#_Toc418925653)